سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان

گزارشات منتشر نشده‌ای از:



سر اوستن هنری لایارد، استاک

مادام بیشوپ، لینچ، ویلسون

ترجمه و حواشی از:

مهراب امیری





فهرست مطالب

بنام خدا

پیش گفتار مترجم

سر اوستن هنری لایارد [۱] نویسنده این یادداشتها، در پنجم مارس ۱۸۱۷ میلادی، در پاریس متولد، و در پنجم ژوئیه ۱۸۹٤ در سن هفتاد و هفت سالگی در لندن درگذشت.

لایارد در خلال عمر طولانیش، با وقایع و حوادثِ گوناگونی روبرو بود و قبل از سن بیست و سه سالگی با اندک پولی که داشت (بدون استفاده از خط آهن) سرتاسر فرانسه، سویس، شمال ایتالیا، دانمارک، سوئد، پترزبورگ را سیاحت کرد؛ و آنگاه مسافرتِ مخاطره‌آمیز خود را به آسیای صغیر از جمله ایران آغاز نمود و به تعبیر «بروس» نویسنده زندگینامه‌اش، چندی میهمان ایلخانی بختیاری بود، و در کنار او و ایلش، که بر علیه حکومت خودکامه ایران می‌جنگیدند شرکت جُست و کمی بعد بخاطر حفاریهایش، در خرابه‌های «آشور» و «نینوا» شهرت جهانی یافت. وی از میدانهای جنگ کریمه دیدن کرد و در هنگام شورشِ هند، به آن کشور سفر نمود و از نزدیک شاهد مبارزاتِ مردم ایتالیا برای کسب آزادی بود. در سالهای ۷۱-۱۸۷۰ هنگام انقلاب اسپانیا سفیر بریتانیا در مادرید، و در سال ۱۸۷۷ هنگام جنگ عثمانی با روسیه نیز سفیر کشور خود در بابعالی بود، در زمینه باستانشناسی و هنرهای زیبا نوشته‌هائی از او در

---

۱. A.H.LAYARD

دست است، در سالهای آخرِ عمر نیز دو جلد کتاب معروف ماجراهای اولیه را برشته تحرّیر درآورد، و در سال ۱۸۷۷ در لندن بچاپ رسانید[۱].

لایارد در خلال سالهای ۴۲-۱۸۴۰ که در خوزستان اقامت داشت علاوه بر «ماجراهای اولیه» یا سفرنامه خود، به توصیهٔ انجمن پادشاهی جغرافیائی گزارش جامع و مبّسوطی دربارهٔ اوضاع سیاسی و جغرافیائی و ریشه‌های نژادی عشایر و ایلات این استان تهیه کرد. و هنگامیکه در بغداد اقامت داشت به اشاره «کلنل تایلور» نماینده سیاسی انگلیس مقیم بغداد، به اسلامبول سفر کرد و با سرّ استراتفورد کانینک سفیر انگلیس در دربار عثمانی که در آنموقع سرگرم حلّ اختلاف مسائل مرزی ایران و عثمانی بود، ملاقات کرد. سرّ استراتفورد کانینک با توجه به اطلاعات و دانستنیهای لایارد درباره خوزستان به او مأموریت داد تا طرحی درباره حل اختلاف مرزی ایران و عثمانی (مرزهای جنوبی) تهیه کند. چون در آنموقع روابطِ ایران و بریتانیا بر سر مسئله هرات تیره بود و برعکس انگلیسیها نظر مساعدی بدربارِ عثمانی داشتند، لذا لایارد با موافقت «سر استراتفورد کانینک» طرحی به‌سود دولت عثمانی، و زیان دولت ایران تهیّه کرد، که مورد موافقت «لرد ابردین» وزیر وقت خارجه انگلیس که در آنموقع با نظریات و عقاید روسّها هم آهنگی نشان میداد، قرار نگرفت. هنگامیکه «سر استراتفورد کانینک» او را بعنوان نماینده دولت انگلیس در کنفرانس «ارزنته‌الروم» معرفی کرد، لرد ابردین بخاطر جلب نظر روسها با این اعتقاد که «لایارد از ترکها حمّایت خواهد کرد» با این انتخاب مخالفت و بجای او «کلنل فن ویک ویلیّامز» و «روبرت کرزن» را به آن کنفرانس اعزام کرد[۲].

---

۱. این کتاب بار دیگر در سال ۱۸۹۴ در یک جلد در لندن تجّدید چاپ شد. ماجراهای اولیه، بوسیله راقم این سطور از روی چاپِ اخیر بطور کامل ترجمه و چهار بخش آن از سال ۱۳۵۱ به بعد در مجلّه خاطرات وحید بنام «خاطرات لایارد» منتشر شد و اخیراً نیز ترجمه کامل این سفرنامه تحت عنوان «سفرنامه لایارد» از طرف مؤسّسه انتشاراتی وحید بچاپ رسیده است.

۲. لایارد با توجه به روشهای استعماری کشور متبوع خود و به تبعیّت از سیاست مزورانه «سر استراتفورد کانینک» در مسئله اختلافات مرزی ایران و عثمانی طرفدار ترکها بود. «گردون واترفیلد» یکی دیگر از نویسند گان شرح حال لایارد سالها پس از مرگ این دیپلمات مکنونات قلبی او را در مورد اختلاف ایران و عثمانی بازگو مینماید. او می‌نویسد لایارد معتقد بود که نباید اجازه داد آبراه «شط‌العرب» بدست دولت ایران که دوست روسها و دشمن انگلیسها است، بیفتد چرا که این عمل خطرناک و در عین حال مغایر منافع بریتانیای کبیر در قاره آسیا بود. گزارش تنظیمی او بقدری غیرعادلانه و یک طرفه بود که حتی وزیر خارجه دولت متبوعش، از ترس رسوائی جرئت

تحقیّقات لایارد، درباره خوزستان بنام «شرحی پیرامون خوزستان»، تحت عنوان "A DESCRIPTION OF THE PROVINCE OF KHOZESTAN" ابتدا توسط «لرد ابردین» در انجمن پادشاهی جغرافیائی قرائت، و سپس در سال ۱۸۴۶ در جلد شانزدهم مجّله انجمن پادشاهی جغرافیائی در لندن منتشر شد.

با اینکه قریبِ یک قرن و نیم از سّفر لایارد به خوزستان می گذرد معهّذا تاکنون هیچ پژوهشگر ایرانی یا خارجی موفق به تهیّه چنین گزارش جامع و مشبعی درباره این استان نشده است. او تمام مناطق خوزستان را قدم بقدم سیّاحت، و از کلیه آثار باستانی آن حدود بازدید بعمل آورد، و با رؤسا و خوانین و شیوخ محلّی ملاقات کرد و اوضاع عشّیره و منبع مالیات و منال دیوانی، و اقامتگاه تابستانه و زمستانه و ییلاق و قشلاق، و محّل تعّلیف احشام طوایف کوچرو را، با دقتی خاص، مشخص کرد.

لایارد صرف نظر از عقاید سیاسیش، با نوشتن «ماجراهای اولیه» و تهیه و تنظیم این گزارش تحقیقی، خدماتِ ارزنده و قابل تحسینی به بخشی از تاریخ اخیر ایران نموده است. بطوریکه مشاهده شده، این گزارش بعدها بعنوان یکی از منابع مهّم، و قابل اعتماد تاریخی، مورد استناد و استفاده پژوهشگران ایرانی و خارجی و حتی مؤسّسات تحقیقاتی، مانند بخش مردم‌شناسی دانشگاه «هنری فیلد آمریکا» قرار گرفته است. غیراز یادداشت‌های لایارد قسمت‌هائی از سفرنامه‌های استاک و بیشوب و دو مقاله از لینچ و سر ارنولد ویلسون در رابطه با بختیاری تحت عنوان ضمائم به آخر کتاب اضافه شده است.

ما برای تکمیل این یادداشتها هرجا لازم دیدیم توضّیحات مورد نیاز را در آخر کتاب تحت عنوان «یادداشتهای مترجم» اضافه نمودیم باین امید که این اثر نیز مانند ترجمه سّفرنامه لایارد، مورد قبول و اقبال محقّقان و خوانند گان گرامی واقع شود.

تهران زمستان ۱۳۶۹

مهراب امیری

نکرد آنرا به کمیسیون حل اختلاف دو کشور ارسال دارد. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به «سفرنامه لایارد، ترجمه: مهراب امیری»

مقدمهٔ مترجم

استان زرخیز خوزستان، با مساحتِ یکصد و پنجاه دوهزار و سی‌وشش کیلومتر مربع [1]، در جنوبِ غربی کشور ایران بین درجات ۳۴٫۳۰ شمالی خط استوا و ۵۱٫۴۶ شرقی نصف‌النهار لندن (گرینویچ) و بین ٤٤ و ٤۹ شرقی پاریس قرار گرفته، و یکی از غنی‌ترین و حاصلخیزترین بخش‌های کشور پهناور ایران است.

این سرزمین کهنسال از هزاران سال قبل دارای تمدّن و فرهنگی درخشان بوده که نظیر آن در تاریخ حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ملت‌های زنده جهان کمتر دیده شده است.

از هزاره چهارم قبل از میلاد تا زوال امپراطوری ساسانی، خوزستان یکی از واحدهای مهم سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی دنیای قدیم، بشمار میرفته و بقول «بنونیست» (BENVENIST) روزگاران باشکوه و عظمتی بخود دیده و رزمندگان فاتح او چندین بار در جهت شمال و باختر، موفقیت‌های شایانی بدست آوردند. انسان ماقبل تاریخ، در خوزستان کوزه گر و نقاش خوبی بود، و از وجود مِس اطلاع داشت و ظروفی از سنگ می‌تراشید و مجسمه‌های گلی می‌ساخت و بالاخره به بزرگترین پدیده‌های بشری آنروز یعنی کشفِ خط موفق شد و این افتخار بزرگ را در دنیای قدیم برای خود

۱. این مساحت مربوط به خوزستان بزرگ است و ارتباطی با تقسیمات دهه‌های اخیر ندارد. مترجم

کسب کرد[1]. کتابت مردم خوزستان در زمان هخامنشی با خط «خوزی» بوده که دارای صدوسیزده حرف بوده و با خط میخی نوشته می‌شد. سنگ نبشته‌های فراوانی از زمان هخامنشی در دست است که با سه زبان رسمی روز، یعنی پارسی باستان، خوزی و بابلی نوشته شده است. در سال ۱۳۱۲ شمسی هنگام خاکبرداری در تخت جمشید در زیر تلی از خاک، در میانِ کاخ آپادانا و کاخ صدستون کتیبه‌های زیادی که از سی‌هزار لوح متجاوز بوده بدستَ آمده که تماماً به خط میخی خوزی و زبان خوزی نوشته شده است. این لوحه‌ها در سال ۱۳۱٤ بامانت بدانشگاه «شیکاگو» فرستاده شد[2].

واژه خوزستان ساخته از کلمه «خوز» به معنی سرزمین خوزها است. خوزستان چندین بار در سنگ نبشته‌های داریوش «هووجه» (HUVAJA) و خوزستانی «هووجیه» (HUVAJIYA) نامیده شده است و همین واژه است که در فارسی «هوز» شده و به صیغهٔ جمع عربی «اهواز» گردیده است و اگر می‌بینیم حرف هاء به خاء تغیّر یافته در زبان‌های باستانی ایران و زبان فارسی نظیّر آن بسیار دیده شده است مانند «هورزمیه» (HUVRAZMIYA) بجای «خوارزم» و هور بجای خور(شید) و جز اینها، نخستین جزء نام هووجه (=اووجه) همان واژه «هو» است که در فرهنگ‌های فارسی معنی خوب یاد شده و در ادبیات ما بکار رفته است[3].

تاریخ از مردمانی که در هزاره چهارم قبل از میلاد در خوزستان میزیستند بنام قوم «عیلامی» نام می‌برد. تقریباً تا سه‌ربع قرن پیش تنها در بعضی از کتیبه‌ها نامی از مردم عیلام دیده می‌شد ولی در اثرِ کاوشهایِ سودمند باستان‌شناسانِ فرانسوی هزاران اثر از الواح و کتیبه‌های مذهبی و غیرمذهبی و سنگ‌نبشته و ابنیه تاریخی، از زیر خاک بیرون آمده و گذشته یا چندین هزارساله «عیلام» را در خوزستان روشن می کند.

تمدن خوزستان، در زمان عیلامی‌ها گوّاه یک حیات ممتد و طولانی بوده، و شاهد یک دورهٔ پرشکوه و عظمتی از تاریخ این سرزمین است. شکوه و عظمتی که در تاریخ ملت‌های آسیای غربی کم‌نظیر بوده است. آثاری که تحقیقات باستان‌شناسی از این سرزمین بدست آورده نشان می‌دهد که دانش و صنعت کشاورزی مردم خوزستان چنان

۱. تمدن ایرانی- ترجمه دکتر عیسی بهنام. ص ۷۳-۷۲
۲. متن سخنرانی پورداود، ص ۲٦-۲۷
۳. متن سخنرانی ابراهیم پورداود در کانون باستان شناسان. ص ۱۰

بوده که با تمدن‌های بزرگ بابل و آشور برابر می کرده است.

هنگامیکه دولت «عیلام» به آرامی راه سقوط و انحطاط را می‌پیمود، تیره‌هائی از طوایف پارسی که در حدود هفتصد سال قبل از میلاد در کوههای بختیاری در مشرق شهر شوشتر در دو طرف رودخانه کارون مستقر شده بودند حکومت کوچکی تشکیل دادند و «جیش پیش» پسر هخامنش (٦٧٥-٦٤٠ قبل از میلاد) بعنوان پادشاه «آنشان» سلطنت خود را آغاز کرد[1].

جانشینان «جیش پیش» قلمرو حکومت خود را گسترش دادند تا جائیکه بزرگترین و مقتدرترین امپراطوریهای قدیم را بوجود آوردند. در زمان کورش کبیر شهر شوش بعنوان یکی از دو پایتخت زمستانی سلاطینی هخامنشی برگزیده شد و خوزستان بار دیگر حیات خود را بعنوان مرکز ثقل بزرگترین حکومتهای دنیای قدیم آغاز کرد و شوش که هنوز از ویرانیش مدتی نگذشته بود دوباره بصورت پایتخت هخامنشی‌ها درآمد.

خوزستان چه در عهد عیلامیها و چه در زمان هخامنشی‌ها همیشه یکی از بزرگترین مراکز سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دنیای قدیم بوده است. این شهرت مدت چهار هزار سال برای خوزستان باقی ماند تا زمانی که داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی در سال (۳۳۱ ق-م) از اسکندر مقدونی شکست خورد و سلسله هخامنشی منقرض شد.

خوزستان در زمان «اشکانیان» نیز مورد توجه بود. به روایت صنیع‌الدوله اهواز پایتخت اردوان چهارم بود و در آبادی آن اهتمام فراوان بخرج داد[2]. آنچه در زمان اشکانیان از زیر خاک بیرون آمده نقش برجسته‌ایست که چهره اردوانِ پنجم را نشان می‌دهد که هنگامی که قیامی بر ضد سلّسلهٔ اشکانی در تکوین بوده آخرین مقاومت بر ضدّ قیام کنند گان در ناحیه اطراف شوش بوقوع پیوسته است[3].

خوزستان در زمان ساسانیان بار دیگر اهمیت سابق خود را بازیافت. اردشیر بابکان شهرهای تستر (شوشتر) و هرمز اردشیر (اهواز) و رامهرمز اردشیر (رامهرمز) را بنا نمود و شاپور اول دومین پادشاه ساسانی در سال ۲٦۰ میلادی که والرین قیصر روم را باسارت

۱. ایران از آغاز تا اسلام. دکتر گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین، ص ۱۲٤-۱۲۵
۲. مرآت البلدان، ص ٩٦
۳. تمدن ایرانی، ترجمه دکتر عیسی بهنام، ض ۵۷

گرفت او و سایر بزرگان رومی را مجبور کرد تا سدّ عظیم شوشتر را بسازند[1]. شاپور همچنین شهر معروف «جُندی شاپور» را بنا نمود و دانشکده پزشکی این شهر تا زمان منصور خلیفه عباسی بسرپرستی «بختیشوع» پزشک نصرانی بکار خود ادامه می‌داد و نیز محصول شکر این شهر بزرگ در آن روزگاران به خراسان و خاور دور صادر می‌شد[2].

به گواهی مقدسّی جغرافیانویس سدّه چهارم هجری در عصر ساسانیان شکر تمام ایران و بین‌النهرین و یمن از خوزستان تامین می‌شد. پارچه‌های ابریشمی و زری و دیبای منحصربفرد جهان آن روز از شوشتر صادر می گردید، شکر شوش، پارچه‌های ابریشمی و نخی و مقنعه و دستمال «عسکر مکرم»[3] و پرده‌های کار «بصنا»[4] و نمدهای ساخت «قرقوب»[5] و نقاب صورت کار شهر تیری[6] و پارچه‌های قلاب‌دوزی معروف به «طرّاز» ساخت جندی شاپور[7] و ابریشم خام رامهرمز در جهان شهرت بسزائی داشت.

خوزستان در زمان خلافت عمر در سال نوزدهم هجری بدست ابوموسّی اشعری سقوط کرد و هرمزان فرمانروای وقت را همانند اسیران جنگی به مدینه گسیّل داشتند.

خوزستان در دوران بعد از اسلام نیز مورد توجه امرای مسلمان ایرانی بود. یعقوب لیث صفاری خوزستان را به کانون آزادیخواهان ایران تبدیل کرد و مبارزات خود را علیه خلفای عباسّی آغاز کرد، در شهر اهواز بود که یعقوب پیام تاریخی خود را برای خلیفه عباسی فرستاد، هنگامیکه فرستاده معتمد عباسی فرمان حکمرانی فارس را از طرف خلیفه برای یعقوب به اهواز آورد یعقوب در بستر بیماری غنوده بود، دستور داد شمشیر و گرده نانِ خشکی حاضر کردند و سپس فرستاده خلیفه را بحضور پذیرفت و به او گفت: از قول منِ به خلیفه بگوئید اگر من از بستر بیماری برنخاستم شما برای همیشه آسوده‌خاطر خواهید بود، و اما اگر شفا یافتم هیچ چیز بین من و شما جز این شمشیر و گرده نان داوری نخواهد کرد[8] یعقوب روز بعد بدرود حیات گفت و خلیفه عباسی برای همیشه از

---

۱. مجمل‌التواریخ، ص ۶۲-۶۱
۲. سرزمین خلافت های شرقی تالیف لسترنج ترجمه عرفان، ص ۲۶۵
۳. شهری بوده در حوالی شوشتر
۵و۴ .هر دو شهر در حوالی شوش قرار داشتند.
۶. مرکز دشت میشان و نزدیکی سوسنگرد بوده است.
۷. در حوالی دزفول نزدیک شاه آباد
۸. فارسی‌نامه ناصری، تألیف فسائی، ص ۱۵۰

او آسوده‌خاطر گردید[1].

امرای آل بویه که از یک خاندان اصیل ایرانی برخاسته و دارای مذهّب تشیع بودند بخوزستان توجه زیادی معطوف داشتند و عمادالدوله علی شهر ارجان راد[2] پایتخت قرارداد و مبارزات خودرا علیه یاقوت حکمران خلیفه عباسی در فارس آغاز کرد[3] عضدالدوله شهر اهواز را تجدّید بنا و در ترمیّم خرابیهای آن کوشش فراوان نمود[4].

در زمان اتابکان لرستان خوزستان بار دیگر مورد توجه قرار گرفت. این امرای نیمه مستّقل ایرانی که پایتخت خود را در شهر ایذجّ، قرار دادند. از سنه ۵۵۰ تا ۸۲۷ هجری قمری یعنی قریب دویست و هفتاد و هفت سال حکومت داشتند و در آبادانی خوزستان کوشش فراوان کردند. بزرگترین حکمران این خاندان ملک نصرةالدین هزاراسب است(۷۳۰-۶۹۵هـ) که یکی از مشهورترین امرای فضلویه است. وی علاوه بر حُسّن سلوک با مردم با علّما و اهل شعر و ادب حشرونشر داشته و نام نیکی از خود به یادگار گذاشته است.

خوزستان در قرن سوّم و نهّم هجری قمری با دو شورش بزرگ مواجه شد. در سال دویست و پنجاه و شش هجری، شورش عظیم و قیام خونین بردگان بین‌النّهرین که در تاریخ به قیام «زنج» معروف است، شروع شد. در این سال هزاران برده سیاه (زنگی) که بکار پاک کردن شوره‌زارهای اراضی دولتی گماشته شده بودند، طغیان کردند. شورشیان به رهبری «علی بن محمّد برقعی» در خوزستان (اهواز) اربابان خود را کشتند، و در جنگ‌های فراوانی علیه خلیفه معتمد عباسی پیروز شدند و در نتیجه اهواز و سراسر خوزستان را تسخیر و اراضی و املاک اربابان را بین خود تقسیم کردند. علی‌بن محمّد برقعی ایرانی و اهل «ورزنین» (نزدیک ری) بود و مدتی به مشغل معلمی اشتغال داشت. بروایت هندوشاه وی مردی عاقل و فاضل و شاعر بود[5] و بیشتر سرداران و یاران او ایرانی بودند[6] و نام ایرانی و واقعیش «بهبود» بود[7].

---

۱. یعقوب در سال ۲۶۵ هجری قمری درگذشت و جسدش در شهر معروف جندی شاپور بخاک سپرده شد.
۲. خرابه های این شهر در سه مایلی شمال شرقی بهبهان قرار دارد
۳. فارسنامه ناصری، ص ۱۶
۴. تاریخ جغرافیای خوزستان از سید نورالدین امام شوشتری، ص ۹۶
۵. تجارب‌السّلف، ص ۹۸
۶. کامل- ابن اثیر- ج ۲، ص ۶۹

خلفای عباسی بعد از پانزده سال توانستند قیام بردگان را[7] سرکوب و بیشتر آنها را بقتل برسانند. در مورد تعداد بردگانی که در شورش «زنج» بقتل رسیدند اختلاف وجود دارد. در حالیکه «هندوشاه» تعداد کشته‌شدگان را دوملیون و نیم ذکر کرده[1] «فیلیپ» تنها تعداد آنها را نیم ملیون نفر ثبت کرده است[2].

«علی‌بن محمّد برقعی» پس از دستگیری و شکنجه در بغداد بدار آویخته شد و پس از مرگش، زنگیان به نهضت قرمّطیان پیوستند.

شورش دیگری که در قرن نهم هجری قمری در خوزستان بوقوع پیوست فتنه «مُشعشعیّان» بود. در زمانیکه شاهرخ میرزا فرزند امیرتیمور گورگانی بر ایران سلطنت می‌کرد، حکومت خوزستان با عبدالله سلطان نواده او بود، و در همین سالها بود که سیّد محمّد مشعشع ادعای مهدویت کرد و با بیرحمی و جنگ و خونریزی بر قسمتی از خوزستان استیلا یافت. و بعد از او جانشینانش طریقه او را دنبال کردند تا اینکه در سال ۹۱٤ هجری قمری شاه اسمعیل صفوی ضمن لشکرکشی به عراق عرب و تصرّف بغداد، چون از عقاید مذهّبی این فرقه آگاهی یافت به هویزه لشکر کشید و سید فیاض پیشوای مشعشیان و عده زیادی از پیروان این طریقت را بقتل رسانید و یکی از امرای قزلباش را به حکومت آنجا منصوب کرد[3] بدین طریق غائلهٔ اول مشعشیان که از سال ۸٤۰ تا سال ۹۱٤ هجری یعنی قریب هفتاد سال در خوزستان ادامه داشت، پایان یافت[4].

هنگام کشتار مشعشیان یکی از برادران سید فیاض، که از حویزه بجزایر گریخته بود، پس از دفع غائله مجدداً به حویزه مراجعت کرد و از پادشاه صفوی تقاضای بخشایش کرد، شاه اسمعیل نیز تقاضای او را پذیرفت و از تقصیرش درگذشت و حکومت خوزستان غربی را باو تفویض نمود. بدین ترتیب بار دیگر مشعشعیان توانستند در بخش غربی خوزستان مستقر شوند. حکام این خاندان که بنام «والی» برای مدت

۷. المنتظم، ابن جوزا، ج ۵، ص ٦۵

۱. تجارب‌السّلف، ص ۱۹۰

۲. تاریخ عرب، ج ۳، ص ٦۰۱

۳. اسکندر بیک ترکمان در وصف این جنگ گوید:

از خون مشعشع در آن ساده دشت — تو گفتی زمین و زمان لاله گشت

ز بس خون در آن سرزمین کله بست — فلَکْ تا کمرگاه در خون نشست

٤. حبیب‌السیر تألیف خواندمیر، ج ٤ ص ۹۸-٤۹٦

دویست و شصت سال بر بخش غربی خوزستان تسلّط داشتند همیشه مشکلاتی برای دولت مرکزی بوجود می‌آوردند[1].

در زمان صفویه خوزستان به دو بخش خاوری و باختری تقسیم شده بود، که در بخش باختری همانطوریکه گفتیم خاندان مشعشعی از طرف دولت مرکزی حکومت می‌کردند و بخش خاوری آن از طرف حکامی اداره می‌شد که مستقیماً از طرف دربار بخوزستان اعزام می‌شدند.

در پایان دوره صفویه وقتیکه افغان‌ها بر ایران چیره شدند خوزستان نیز مانند سایر بخش‌های کشور دچار هرج و مرج و اختلال شد. هنگامیکه نادرشاه افغانان را از اصفهان بیرون راند و تا فارس آنها را دنبال کرد در بهار سال ۱۱٤۲ هجری از راه فارس عازم خوزستان شد و چند روزی در رامهرمز بسر برد و از طریق اهواز وارد شوشتر شد و در این شهر عده‌ای از رؤسای عرب را توقیف و به خراسان تبعید نمود[2]. نادر در این سفر ابوالفتح خان نواده و اخشتوخان حکمران سابق خوزستان را به حکمرانی شوشتر برگزید. ولی پس از مراجعت نادر و طغیان محمّدخان بلوچ، ابوالفتح خان نیز با او همداستان شد. مردم دزفول مخالفت خود را با این شورش ابراز نمودند ولی شوشتریها برخلاف دزفولیها با آنها سازش کردند. نادر پس از اطلاع از این موضوع عده‌ای از سپاهیان خود را برای سرکوبی غائله روانه خوزستان کرد و خود نیز متعاقباً وارد خوزستان شد و پس از اتمام‌حجّت به مردم شوشتر و ابوالفتح خان وارد شهر شد و امر به غارت شهر داد و سپس ابوالفتح خان را دستگیر کرد و نجف سلطان یکی از همراهان خود را بحکومت شوشتر برگماشت و درهمین سفر بود که نادر دو بخش خاوری و باختری خوزستان را یکی کرده وشهر حویزه را مرکز آستان قرار داده و دست والیان مشعشعی را بکلی از کار کوتاه کرد (۱۱۵۰- ق)[3].

هنگامیکه نادر در سال ۱۱٦۰ هجری قمری در خراسان کشته شد بار دیگر ایران دستخوش طغیان و ناامنی شد و در گوشه و کنار کشور گردنکشان محلی سر بعصیان و نافرمانی برافراشتند، در خوزستان نیز آل مشعشع بخصوص کعبیان که تازه به قدرت

۱. تاریخ پانصد ساله خوزستان، کسروی، ص ۵٤

۲. جهانگشای نادری، ص ۲۲٦-۲۲۳. روضة‌الصفاء، ج ۷، ص ۵٤۰. منتظم ناصری، ج ۲، ص ۲۷۹

۳. درّه نادری، ص ۳۸-۳۷. تذکره شوشتر، ص ۹۳-۹۰. تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۱۲٦-۱۲۵.

رسیده بودند به آشوب و عصیان برخاستند و خوزستان را باز برای چند سالی دچار فتنه و آشوب کردند. اما همینکه کریم خان زند قدرت را بدست گرفت شخصاً عازم خوزستان شد و بدون جنگ و ستیز وارد شوشتر شد و چون ماه رمضان و عید نوروز نیز در پیش بود کریم خان عید فطر و جشن نوروز را در شوشتر گذرانید و بطغیان و عصیان کعبیان و آل مشعشع پایان داد و زکی‌خان یکی از منسوبان کریم خان هم که سر بطغیان برداشته بود در خوزستان به کریم خان تسلیم شد و به طویله شاهی پناه آورد[۱].

در پایان کار خاندان زند و آغاز سلطنت قاجاریه خوزستان به چند بخش جداگانه قسمت شده بود. دزفول - شوشتر - آل کثیر - کعبسیان - آل مشعشع و هریک بطور جداگانه میزیستند. اما پس از کشته شدن آقامحمّدخان و آغاز سلطنت فتحعلی شاه کم کم شورش‌ها فرونشست و کشور دچار آرامش شد، فتحعلی شاه نیز خوزستان را بدو بخش جداگانه تقسیم کرد، بخش شمالی را که شامل شهرهای شوشتر، دزفول، حویزه بود به حاکم کرمانشاهان محمد علی میرزا دولتشاه داد و بخش جنوبی یعنی رامهرمز و فلاحیه (شادگان و هندیجان) را به حاکم فارس حسینعلی میرزا سپرد.

در آخرین سالهای سلطنت فتحعلی شاه محمد نقی خان چهارلنگ بختیاری در خوزستان علیه حکومت مرکزی طغیان کرد و دیری نپائید بر سراسر خوزستان و قسمت‌های دیگر از کشور دست یافت. فتحعلی شاه شخصاً برای دفع غائله او عازم اصفهان شد ولی قبل از آنکه بتواند کاری انجام دهد در اصفهان بدرود حیات گفت[۲] پس از مرگ فتحعلی شاه بین پسران او از یک طرف و محمّد میرزا که ولیعهد رسمی کشور بود از طرف دیگر کشمکش‌هائی درگرفت تا جائیکه ظلّ‌السلطان خود را در تهران عادل شاه خواند و به تخت سلطنت نشست، حسینعلی میرزا فرمانفرما در شیراز و حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه در فارس علم طغیان برافراشتند. غائله تهران بزودی خاموش شد و محمّد شاه لشکری برای دفع شاهزادگان به فارس روانه کرد و در جنگی که بین شاهزادگان و قشون اعزامی محمّد شاه در شیراز رخ داد شاهزادگان شکست خوردند و سه فرزندان فرمانفرما از مهلّکه جان بدر بردند و بطور مرموزی خود را به لندن رسانیدند و کمی بعد به بغداد آمدند و بوسیله سر هنری لایارد با محمد تقی خان ارتباط حاصل

۱. روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۸۰-۷۹. فارسنامه ناصری، ص ۲۱۵. تاریخ پانصد ساله خوزستان - کسروی، ص ۱۰۳

۲. نقل از کتب تاریخی

کردند و تحریکاتی را علیه سلطنت محمدشاه آغاز نمودند. ما در مقدمه ترجمه سفرنامه لایارد علل و انگیزه مسافرت لایارد را بخاک بختیاری تشریح نمودیم و در اینجا دیگر نیازی به توضیح مجدد نمی‌بینم.

م - امیری

فصل اول

اوضاع سیاسی و تقسیمات ایلی و عشیره‌ای

سلسله جبالی که در گذشته‌ای دور «زاگروس» خوانده می‌شد هم‌اکنون «لرستان» نام دارد. این رشته ارتفاعات و سرزمین‌های غربیش، از اعصار گذشته تا حال، جزوِ قلمرو امپراطوری ایران است.

این کوهستان بعلتِ شرائطِ اقلیمی و موقعیت طبیعی‌اش اقوامی دلیر و سلحشور را در درونِ خود پرورده است.

این مردم بخاطرِ موانع صعب‌العبور، و پناهگاههایِ امن و غیرقابل نفوذ، همیشه از تاخت و تاز اقوام مهاجم و همسایگان در امان بودند. «لرها»[1] و دیگر سکنه خوزستان، و نواحی بهبهان، در حقیقت خود را مطیع شاه ایران می‌دانند ولی به ندرت مالیات و خراج سالیانه را بدون توسّل بزور به خزانه شاهی می‌پردازند.

این عشایر و اهالی شهرنشین خوزستان، باضافه عربها، هر یک دارای خان، یا شیخی هستند که متعلق به یک خانواده اشرافی قدیمی‌اند، و نسّل بعد از نسل بر آنها

---

۱. سکنه این کوهستانها که شامل عشایر فیلی، بختیاری، کوه‌گیلویه، ممسنی، می‌باشند در ایران به «لرّ» شهرت دارند. «نویسنده»

حکومت می‌کنند. مقامات دولتی کمتر مزاحم این خوانین یا شیوخ می‌شوند و معمولاً این حکام، وقتی به این مناطق اعزام می‌شوند که مالیات سالیانه دولت را وصول کنند، و به محض دریافت این وجوه بر حسب وظیفه بلافاصله بدنبال کار خود می‌روند.

این طوایف همچنان تحت حکومت و سرپرستی خوانین و شیوخ خود بسر می‌برند. اغلب این خوانین از طرف حکومت مرکزی برسمیت شناخته می‌شوند و هر ساله با همکاری مامورین دولتی خراج سالیانه را وصول، و به خزانه دولتی تحویل می‌دهند. این سیستم مالیات‌گیری، و وصول عوارض دولتی هنوز در ایران ادامه دارد. سرزمینی که درباره‌اش سخن میگوئیم از دو بخش جداگان یعنی جلگه و کوهستان تشکیل یافته است و این دو هریک از نظر موقعیت طبیعی و جغرافیائی و عادات و رسوم و باورداشت‌های قومی و حتی زبان، در حدّ خود قابل تعریف و تفسیر است. بیشتر اقوام، و سکنه کوهستانها را «لرها» تشکیل می‌دهند. این مردم معمولاً بنام عشایر فیلی بختیاری، و کوه گیلویه و ممسنی شهرت دارند. اینان اغلب در دامنه و اطراف قسمتی از این ارتفاعات یعنی از حوالی کرمانشاه تا نزدیکی شیراز سکونت دارند و جلگه وسیعی که در غربِ این سلسله جبال قرار گرفته، شهرستانهای شوشتر، دزفول، حویزه و بهبهان و دیگر مناطق «کعب» و «بنی لام» را شامل می‌شود؛ منطقه موصوف خوزستان نام دارد. اعراب «بنی لام» در قسمتی از خاک عثمانی سکونت دارند ولی بیشتر اوقات احشام خود را در مراتع و مناطق سرحدات بین ایران و عثمانی می‌چرانند و با اهالی خوزستان ارتباط نزدیکی دارند، بنابراین، ما آنها را جزو سکنه غربی خوزستان بحساب می‌آوریم.

حدود خوزستان طبق تقسیمات داخلی ایران، همان سرحدات قدیمی است. از طرف شمال و شمال شرق محدود به سلسله جبالی است که قلل مرتفعش در اوایل زمستان پوشیده از برف می‌شود. از غرب محدود به‌رودخانه کرخه است. گرچه سواحل غربی این رودخانه بعلت سکونت طوایف ابوابجمعی «والی» و حکمرانِ «حویزه» جزو قلمرو خوزستان بحساب می‌آید.

از جنوب محدود است به‌رودخانه «جراحی» یا «کردستان» و با ترسیم خطی در امتداد جلگه از «کارون» یا «کرن» به «کرخه» و چند مایل بالاتر از الحاق این دو رودخانه به «شط‌العرب» (اروند. مترجم). از مشرق به کردستان یا جراحی.

در محدوده خوزستان شهرستانهای شوشتر، دزفول و دشت رامهرمز و بختیاری

قسمتی از الوار فیلی بر بخشی از اعراب کعب[1] سکونت دارند. طوایف اخیرالذکر اهالی بهبهان، با اینکه در نقشه جزو خوزستان محسوب می‌شوند، ولی در عمل خراجگزار استان فارس می‌باشند.

فیلی

طوایفی که در قلمرو «لر کوچک» سکونت دارند به الوار «فیلی»[2] شهرت دارند. اینان بدو قسمت «پیش کوه» و «پشتکوه» تقسیم می‌شوند و هرکدام از ایندو شامل چند تیره و طایفه‌اند. من در جدول شماره یک ضمیمه این گزارش نام طوایفِ بیشتری از آنچه «ماژور رالینسون» در «مجله انجمنِ پادشاهی جغرافیائی، ج نهم، ص ۱۰۷» ذکر کرده، ثبت کرده‌ام.

عشایر بزرگ «پیش‌کوه» شامل چهار طایفه است که هر کدام بنوبه خود بشاخه‌های کوچکتری تقسیم می‌شود.

طوایفِ «پیش کوه» دارای یک رئیس مقتدری نیستند و تقریباً هر طایفه دارای یک «تشمال»[3] یا ریش‌سفیدی هستند که اجباراً در بعضی موارد از حکمرانی که از طرف شاه تعین می‌شود اطاعت می‌کنند. اینان اغلب در مجاورت شهرهای بزرگی مانند «کرمانشاه» «بروجرد» «خرم آباد» زندگی می‌کنند و بیشتر از الوارِ پشت‌کوه از حکومتِ مرکزی تبعیت می‌کنند. قبل از آنکه این نواحی جزو ابوابجمعی «والی لرستان» درآید این طوایف در قلمرو حکومتی کرمانشاه یا اصفهان قرار داشتند. هنگامی که در خوزستان بسر می‌بردم «حاجی ملا احمد» از طرف «مُعتمد» مأمور شد تا خراج سالیانه این طوایف را وصول کند. با اینکه آنان برای مدتی در مقابل او مقاومت کردند ولی سرانجام ناچار به تسلیم شدند و «ملا احمد» به تنهائی با طرح توطئه و دسیسه موفق شد مبلغ معتنابهی بابت مالیات از آنان وصول نماید.

---

۱. ظاهراً نام این طایفه در نوشتن و تلفظ با هم فرق دارد. در خوزستان و در نوشتجات نام واقعی این طایفه «کعب» است ولی سکنه شرقی شط‌العرب آنرا «جعب» تلفظ می‌کنند. اعراب معمولاً ک را چ تلفظ می‌کنند مثلاً در محاوره و گفتگو کبیر را چبیر می‌گویند. «نویسنده»

۲. «ماژور رالینسون» در یادداشتهایش بنام «عبور از زهاب به خوزستان» و مجله پادشاهی جغرافیائی (جلد نهم ص - ۵۲) تنها بذکر طوایف «پشت کوه» اکتفا نموده است. «نویسنده»

۳. کلماتی که در پرانتز گذاشته شده عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده است. «مترجم»

«ماژور رالینسون» در یادداشتهایش[1] می‌نویسد حکومت مرکزی با کمک چهار یا پنج «تُشمال» هر طایفه را اداره می کند و بیشتر اوقات این «تشمال»ها برای بحث و گفتگو درباره مسائل مشترک و مورد علاقه باهم ملاقات و مشورت می کنند. بعقیدهٔ من این گونه گِردهم آئیها و تبادل نظرها در بین رؤسای این طوایف بعید به نظر می‌رسد چرا که بعلت دشمنی و عِنادِ خانوادگی این اتحاد و همبستگی وجود ندارد. بدیهی است این اختلافات تنها در بینِ الوار «پیش کوه» دیده نمی‌شود بلکه این گونه دوگانگی‌ها و خصومت‌ها در میان تمام طوایف و قبایل آسیا بچشم می‌خورد.

«تُشمال»ها تنها کدخدا یا ریش‌سفیدِ چند خانوار از نزدیکان و متعلقان خود، یا شاخه کوچکی از یک طایفه هستند. اینان اطاعت و وفاداری خود را نسبت به خان طایفه ابراز می‌دارند و موظفند خراج سالیانه دولت را تحت هر شرائطی ولو با کشتن و به زندان انداختنِ مخالفان وصول کنند. «تشمال»ها در تمام موارد در برابر خان مسئولند و در مواردِ ضروری یا هنگام جنگ، بایستی از او حمایت کنند. چنانچه هر یک از این «تشمال»ها مرتکب خلافی شود بلافاصله از مقام خود معزول و دیگری به جانشینی او تعیین می‌شود.

روش وصول مالیات، در بین این طوایف، در حقیقت شبیه همان سیستمِ فئودالیزم است.

خود خان نیز با دولت مرکزی همکاری می کند و هر سال مالیات ابوابجمعی خود را با کمک «تشمال»ها جمع آوری و به خزینه دولت واریز می‌نماید. چهار طایفه «پیش کوه» معمولاً با هم در جنگ و ستیزند و بویژه دو طایفه «دلفان»(۲) و «سلسله»(۳) به شرارت و دزدی شهرت دارند و در قلمرو آنان بندرت مسافر یا کاروانی عبور می کند. طایفه «دلفان» با بسیج یک نیروی هشتصد نفری دژیمانی بنام «دژیمانِ لرستان» تشکیل داد. این دژیمان سیصد نفر از طایفه «ایتی‌وند» و چهارصد نفر از «میمُوند» و صد نفر از «اینراوند» یا رضاوند را شامل می‌شوند.

تعدادی از طوایفِ «دلفان» «علی‌اللهی» هستند.

طایفه «عَمله» همانطوریکه از نامشان استنباط می‌شود معمولاً بصورت گماشته یا عمله در دستگاه «والی لرستان» بخدمت اشتغال دارند و چند تیره از اینان بشغل

---

۱. مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی جلد نهم ص ۱۰۹ «نویسنده»

«میرآخور» و غلام بکار خود ادامه می‌دهند. طایفه عمله اغلب دِه‌نشینند، و در خالصه‌جات دولتی نزدیک خرم‌آباد بکار زراعت و کشاورزی مشغولند.

طوایف «پُشتکوه» تحتِ سرپرستی حاکمی بنام «والی» قرار دارند. خانواده «والی» نسل بعد از نسل رئیس طوایف «فیلی» بوده‌اند.

حسن خان پدر «والیِ» کنونی، آخرین والی مقتدرِ این خانواده بوده است. گرچه حکمرانی الوارِ «پیشکوه» نیز از طرف دولت مرکزی به عهده او محول شده بود ولی در حقیقت او تنها حکمران بلامنازع طوایفِ «پُشتکوه» بحساب می آمد. کلبعلی‌خان[1] یکی از افرادِ خانواده‌اش، علیه او شورش کرد و تا اندازه‌ئی هم موفقیتهائی بدست آورد ولی محمد علی میرزا(۴) او را با قید قسم امان داد و به اردوگاه خود برد، و سرانجام در قرارگاه او بقتل رسید.

حسن خان چند سال پیش در سنین پیری و کهولت درگذشت(۵).

بعد از مرگ حسن خان هر سه پسرش از طرفِ حاکم لرستان معزول شدند لیکن آنان طوایف را بین خود تقسیم کردند.

علی‌خان(۶) پسر ارشد حسن خان در حال حاضر بعنوان والی لرستان قدرت را در دست گرفته است و فعلاً طوایف «کُرد»، «شَهَنْ»، «دیناروَند»، «لُورْتْ»، «هندمنی»، «سَگوند» و «بیرانوند» ریاست او را پذیرفته‌اند لیکن دو طایفه اخیرالذکر از رویِ اجبار در برابر قدرت او تسلیم شدند.

احمدخان نیز ریاست نیمی از طوایف «مَحِکّی» را بعهده دارد حیدرخان هم بنوبه خود بر بقیه طوایف و تیرهای «پنج ستون» حکومت می کند.

علی‌خان اضافه بر طوایف ابوابجمعی خود دهات «دهلران» و «بَیاتْ» و مراتع و چراگاههائی را که معمولاً قبایل «بنی‌لام» در آن احشام خود را می‌چرانند در اختیار دارد و قبایل موصوف هر ساله مبلغ جزئی بابت علفچر به او می‌پردازند.

این سه برادر با هم دشمنی دیرینه‌ای دارند و معمولاً با یکدیگر در جنگ و ستیزند. علی‌خان به تقلید از دربار فتحعلی‌شاه تشریفات شاهانه‌ای در سیاه‌چادر خود برقرار کرده است وی بخاطر اعمال ظالمانه‌اش در بین طوایف محبوبیتی ندارد با اینکه او

---

۱. «کلبعلی‌خان» کسی بود که کاپیتن «گرنت» و «فودرینگهام» را بقتل رسانید. مهدی خان پسر کلبعلی خان هنوز زنده است لیکن در بین طوایف «فیلی» قدرتی ندارد. «نویسنده»

با مسافرین خوشرفتار است معهذا، تا همین سالهای آخر «قافله»ای در قلمرو او عبورومرور نمی کرده است.

حیدرخان در بین طوایف محبوبیت بیشتری دارد و بعقیده من او بین سه برادر از همه باهوشتر و قابل اعتمادتر است. دولت مرکزی چون از استقرار طوایف، تحت نظر یک والی نگران است، لذا بطور دائم طوایف را علیه این سه برادر تحریک می کند.

طایفه «سَگَوَنْد» بیش از سایر طوایفِ لرستان برای دولتِ مرکزی ایجاد مزاحمت می کند. اینان با اتکاء بقدرت خود چند ماه در مقابل قوای دولتی مقاومت کردند و دورژیمان نظامی با دشواری موفق شد خراج سالیانه دولت را از این طایفه وصول کند.

در بهار سالِ ۱۸٤۱ و قبل از ورود «مُعتمد» به خوزستان اوضاع این منطقه بسیار مغشوش و ناآرام بود. جاده‌ها ناامن و کاروانها مورد تهدّید و دستبرد قرار داشتند و تقریباً ارتباط بینِ شهرهای شوشتر، کرمانشاه و خرم‌آباد قطع شده بود. ولی در حال حاضر اوضاع آرامش نسّبی پیدا کرده است و رؤسای این مناطق تضمین برای عبورومرور مسافرین بعهده گرفته‌اند.

«لُر کوچک» قبلاً جزو ابوابجمعی کرمانشاه[1] بود لیکن پس از انتصاب «معتمدالدوله» (۷) به حکومت اصفهان این مناطق نیز جزو قلمرو حکومتی او قرار گرفت. حاکم نشین طوایف «پشکوه» معمولاً شهر خرم‌آباد یا دشت «صیمّره» می‌باشد.

بدشواری میتوان تعداد افراد مسّلح و قوای رزمی «لُر کوچک» را تخمین زد. علی خانِ والی احتمالاً میتواند مابین چهار تا پنج‌هزار تفنگچی بسیّج کند که از این تعداد، بین پانصد تا ششصد نفرشان سوار باشند. احمدخان و حیدرخان در حالِ حاضر هرکدام سه‌هزار تفنگچی دراختیار دارند. «سَگَوَنْد»ها فعلاً در حدودِ سیصدنفر سوار بسیج می کنند که جزو ابوابجمعی علی‌خان بحساب می‌آیند. شمارِ تفنگچی که رویهمرفته ممکن است در لرّستان بسیج شود بین چهارهزار تا پنجهزار سوار، و بیست‌هزار پیاده تخمین زده می‌شود.

ظاهراً «فیلی‌ها» به‌سفّاکیِ همسایگانِ بختیاریِ خود نیستند، و بیشتر از آنان به سوگند و قَسَم خود احترام می گذارند. به‌عقیدهٔ من، در این موردِ بخصوص، اندک

۱. در زمان سلطنت فتحعلی شاه «محمدعلی میرزا» برای مدتی حکمران کرمانشاه بود. «نویسنده»

تمایزی بین ایندو همسایه مشاهده می‌شود[1].

چند طایفهٔ کوچک از تیره‌های پشتکوه وابسته به علی‌خان مراتع و چراگاههای خود را رها کرده و در دهات نزدیک دزفول سکونت گزیدند و بعنوان «رعیّت» به‌شغل کشاورزی اشتغال ورزیدند.

۱. لرستان، بختیاری، شوشتر، دزفول، حویزه، بانضمام همدان و اصفهان زیر نظر یک حکمران قرار دارند. «نویسنده»

تیره‌های اصلی و فرعی عشایر لرستان «پیشکوه»

شاخه اصلی	طایفه	تعداد خانوار در طایفه	تعداد خانوار در ایل	اقامتگاه تابستانه «ییلاق»	اقامتگاه زمستانه «قشلاق»	مالیات
دلفان	کاکاوند	۱۵۰۰۰	۵۰۰۰	خاوه	حلیلان	چهل هزارتومان
دلفان	یوتیوند			خاوه	حُلیلان دجله	
دلفان	میمُوند			خاوه	کوه دشت	
دلفان	رضاوند			خاوه	رودبار	
دلفان	بجناوند			هراسیم	چارداور	
دلفان	چواری			خاوه	طرحان	
سلسله	حسن‌وند	۱۰۰۰۰		آلشتر وخاوه	جیدار	
سلسله	کولی‌وند			آلشتر وخاوه	صیمره	
سلسله	یوسف‌وند			آلشتر وخاوه	پشتکوه	
بالاگریوه	رشنو	۶۰۰۰	۳۵۰۰۰	تفنه خرم آباد	کرآب و دشت‌لر	
بالاگریوه	نوی			آبستان و سرخورو	کرکله و من گره	
بالاگریوه	ساکی			کوه هفتادپهلو	دشت رضا	
بالاگریوه	پاپی			کوه‌هفتادپهلو	دشت‌رضا	
بالاگریوه	دیرک‌وند			کوه‌هفتادپهلو	دشت‌رضا	
عمله	کشکی	۲۰۰۰		خرم آباد	صیمره	
عمله	زیوه‌در			طرحان	کوهدشت	
عمله	امرائی					
عمله	میرآخور					
عمله	قاطرچی					
عمله	غلام					
عمله	معتمد					
عمله	رُخ رُخ					
عمله	زولا zulah					
عمله	چیگنی					

تیره‌های اصلی و فرعی طوایف لرستان منطقه «پُشتکوه»

شاخه اصلی	طایفه	تعداد خانوار در طایفه	تعداد خانوار در ایل	اقامتگاه تابستانه «ییلاق»	اقامتگاه زمستانه «قشلاق»	مالیات
محکی	آرکیاسی	۵۰۰۰	۱۰۰۰۰	ارتفاعات	دشت‌ها	پانزده‌هزارتومان
محکی	زراندوشی			شمالغرب	ودامنه‌های	
محکی	خازیل			کبیرکوه	کوهستان	
محکی	بدرانی			وبعضی		
محکی	بالی			اوقات		
محکی	ده‌بالائی			نزدیک		
محکی	گمار			خرم‌آباد		
محکی	مال کتابی					
محکی	میش کاس					
محکی	علی‌بگی‌وغیره					
شَهَنی	علی‌بگی‌وغیره	۴۰۰				
پنج‌ستون		۲۰۰				
دیناروند		۲۰۰				
لورت		۱۵۰				
هندمنی		۱۵۰				

طوایف وابسته:

شاخه اصلی	طایفه	تعداد خانوار در طایفه	تعداد خانوار در ایل	اقامتگاه تابستانه «ییلاق»	اقامتگاه زمستانه «قشلاق»	مالیات
باجلان	دیاوند	۹۰۰		حَرَو	دشت‌عباس	دوهزارتومان
باجلان	سگوند	۱۱۰۰		حَرَو	کنارکرخه	
بیرانوند	علی‌وند	۱۵۰۰		حَرَو	وتپه‌های	
بیرانوند	دوش‌وند	۱۰۰۰		حَرَو	کناردواریج	
حُلیلان	عثمان‌وند	۵۰۰		تپه‌های	دشت	سه‌هزارتومان
حُلیلان	جلال‌وند	۵۰۰		نزدیک	حُلیلان	
حُلیلان	دجی‌وند	۲۰۰		حُلیلان		

حُلیلان	بالاوند	۱۰۰
حُلیلان	سرخامری	۱۰۰

تیره‌های اصلی و فرعی طوایف لرستان منطقه «پُشتکوه»

شاخه اصلی	طایفه	تعداد خانوار در طایفه	تعداد خانوار در ایل	اقامتگاه تابستانه «ییلاق»	اقامتگاه زمستانه «قشلاق»	مالیات
کُرد	زرگوشت	۴۰۰۰		کبیرکوه	آب دانو،	پانزده هزار تومان
کُرد	مت‌پی			وبعضی	دهلران	
کُرد	ماموس			اوقات	تپه‌های	
کُرد	باپیرآوند			صیمره	بالایِ	
کُرد	قطب‌الدین			»	بدره‌و	
کُرد	نوروزوند			»	دامنه‌های	
کُرد	ابراهیم‌حسین			»	کبیرکوه	
کُرد	احمدجاشنی			»	»	
کُرد	گارگی			»	»	
کُرد	مسافروند			»	»	
کُرد	دشتی			»	»	
کُرد	یوسف‌وند			»	»	
کُرد	لطیف‌وند			»	»	
کُرد	خلیل‌ابراهیم			»	»	
کُرد	نظرعلی			»	»	
کُرد	گووالو			»	»	
کُرد	بدوی			»	»	
کُرد	چَم‌کابُد			»	»	
کُرد	مَلمُلکی			»	»	
کُرد	معماهی			»	»	
کُرد	شهریاروند			»	»	

کُرد	دوست‌علی‌وند	»	»
کُرد	دارابلوط	»	»
کُرد	بَلَدْوی	»	»
کُرد	بتولی	»	»
کُرد	هاوری	»	»
کُرد	صَندَلْ	»	»
کُرد	مرادعلی‌وند	»	»
کُرد	حیدروند	»	»
کُرد	بزگیر	»	»
کُرد	خربزانی	»	»
کُرد	حق‌علی	»	»
کُرد	نوکرِعماران	»	»
کُرد	آب‌دانان	»	»
کُرد	دهلران	»	»
کُرد	بیات	»	»

در جنوب قلمرو «فیلی» عشایر بختیاری، کوه گیلویه، و مَمَسَنی قرار دارند و سرزمین «لُر بزرگ» را تشکیل می‌دهند.

بختیاریها در سرحدات شمالی منطقه لر بزرگ سکونت دارند. از رودخانه دزفول با ترسیم یک خط فرضی بطرف مناطق جنوبی یعنی تا «دهیور» و دشت رامهرمز و از آنجا تا فلات «قُمشه» و روبروی ارتفاعات: از شرق تا حوالی بروجرد و فریدن و چهارمحال، (حدود دو روز مسافت تا اصفهان). از غرب وراء دشت‌های دزفول و شوشتر را دراختیار دارند.

بختیاریها از بسیاری جهات با لُرهای «فیلی» تفاوت دارند و از لحاظ لهجه به فارسی زبانان نزدیکترند. معمولاً یک بختیاری به‌زحمت زبان یک فیلی را می‌فهمد. علی‌اللهی در بین آنان یافت نمی‌شود. جدول و تقسیماتی که «ماژور رالینسون» از تیره‌های بختیاری ارائه داده است، احتیاج به تغییراتی دارد. هنگامیکه در بختیاری اقامت داشتم چهارتن «خان» بر آن طوایف حکومت می‌کردند و معمولاً با هم در جنگ و ستیز بودند. نیرومندترین و مقتدرترین آنها که بوسیله حکومت مرکزی بعنوان «ایلخانی» شناخته می‌شد، محمدتقی خان بود (۸) و سه تن دیگر عبارت بودند از کلبعلی‌خان (۹)، جعفرقلی خان (۱۰) و محمد میتی خان (۱۱) (مهدی‌خان - مترجم).

بختیاریها به‌دو شاخه هفت لنگ و چهارلنگ تقسیم می‌شوند. بعضی از طوایفی را که در جدول پیوست نام بردیم جزو این دو تیره نیستند و با اینکه با هر دو گروه روابطی دارند اما همراه آنان باین مناطق مهاجرت نکردند. مثلاً «بُندونی»ها باعتقاد خود بختیاری‌ها اولین مردم بومی این سرزمین هستند، اینان از خود خان یا کلانتری ندارند ولی تعدادی از آنان بمرور زمان در طوایف چهارلنگ مستهلک شده‌اند. بطوریکه گفته شده «کنورسی»ها در حدود چهارصد خانوارند. بسیار دشوار است که وجه‌تسمیه چهارلنگ و هفت‌لنگ را بیان کرد، در بین مردم بختیاری روایات فراوانی در این مورد وجود دارد. بختیاریها معتقدند که تحت رهبری یکی از امرای بزرگ خود از «شام» به ایران کوچیدند و همین مناطقی را که در آن زندگی می‌کنند به تصرف درآوردند. یکی از نواده‌های همین امیر بزرگ، صاحب دو زن بود که از یکی چهار، و از دیگری هفت فرزند داشت و بعد از مرگ آن، فرزندان و نواده‌های آنها بدو شاخه هفت و چهار تقسیم

شدند و پس از مدتی با یکدیگر به‌جنگ و ستیز برخاستند و از آن تاریخ به بعد بین این دو تیره دشمنی عمیق بوجود آمد (۱۲) با اینکه هر دو قبیله بختیاری هستند ولی به‌ندرت با هم ازدواج می‌کنند. «گرمسیر» یا مراتع زمستانه آنها را سواحل رودخانه کارون مشخص می‌کند ولی «سردسیر» یا چراگاه تابستانه احشام آنها بدرستی معلوم نیست. اما طوایف هفت‌لنگ بندرت در جوار چهارلنگ‌ها اقامت می‌کنند؛ چرا که همیشه بین آندو، دشمنی و عداوت خانوادگی وجود دارد.

«دینارونی»ها از اصفهان به بختیاری مهاجرت کرده‌اند. چراگاه احشام این طوایف در ناحیه «سوسن» و «بُرز» و ارتفاعات اطراف است. «دینارونی»ها پس از آنکه اطاعت و همبستگی خود را به محمدتقی خان ابراز داشتند اجازه یافتند که در دشت «مال امیر» ساکن شوند. طوایف جانکی گرمسیر و سردسیر جزو طوایف «کوه گیلویه» محسوب می‌شوند. «گندزلو»ها از ترکان افشارند، من بطور قطع نتوانستم ثابت کنم که اینان در چه برهه زمانی باین منطقه کوچیده‌اند. ولی آنچه مسلم است نادرشاه آنها را مجبور کرد که از خوزستان به شمال ایران مهاجرت کنند. پس از مرگ نادر «گندزلو»ها و چند قبیله دیگر مجدداً به خوزستان مراجعت کردند. «افشارها» بیشتر ارتفاعات و حتی سرزمینی که هم‌اکنون «کعبی»ها در آن سکونت دارند، اشغال کردند و شهر «دورق» را پایگاه اصلی خود قرار دادند، اینان چون ایلی قدرتمند بودند بختیاریها را بدرون کوهستانها عقب راندند و خود بجای آنها در سرزمین خوزستان اقامت گزیدند.

بختیاریها در حال حاضر جزو ابوابجمعی «معتمدالدوله» حکمران اصفهان هستند. طوایف «سالک» و «مَمیوند» و «زلکی» و قسمت کوچکی از طوایف «مُغوئی» زیر نظر حاکم بروجرد هستند.

محمد تقی خان

محمد تقی خان ایلخانی بزرگ بختیاری هم‌اکنون در زندان تهران، بسر می‌برد. او متعلق به یک خانواده اشرافی قدیمی است که سالهای متمادی بر طوایف چهارلنگ حکومت می‌کرده‌اند. «زمان خان» که معاصر نادرشاه بود سه فرزند از یک زن داشت، این سه عبارت بودند از «علی مردان»، «رشید» و «علی صالح». «رشید» در دربار نادرشاه مقام مهمی کسب کرد، پس از مرگ نادر، با دسترسی به خزانه شاهی مقداری

جواهرات سلطنتی را برداشت، و به مناطق کوهستانی فرار کرد و با کمک برادرش، در صدد تصاحب تخت و تاج ایران برآمد. محمد تقی خان نوه رشیدخان است، علی مردان پس از مرگش اولاد ذکوری نداشت و تنها یک دختر از او باقی ماند. نوه دختریش، شخصی بنام «علی مردان خان» است که هم‌اکنون زنده است؛ امّا بعلت اختلاف داخلی دربین مردم بختیاری قدرت و محبوبیتی ندارد. این خوانین همه از طایفه «کنورسی» هستند. علی خان پدر محمّد تقی خان در بین طوایف بختیاری نفوذ فراوانی داشت اما بسّعایت حسن برادرش، و عمویش فتحعلی مورد خشم شاه قرار گرفت و بدستور دولت چشمانش را میل کشیدند و حکومت بختیاری را به برادرش حسن[1] که در گرفتاریش دست داشت، دادند. محمّد تقی خان و برادرانش که در آنموقع طفلی بیش نبودند در روستای ارمنی نشین «فریدَن»[2] پنهان شدند. حسن خان برای تحکیم پایه‌های قدرتش «اسکندر» (۱۳) عموی محمد تقی خان و دو تن دیگر از خویشان نزدیکش را بقتل رسانید. و درصدد بود که برادرش را با دو تن از فرزندانش بقتل برساند. برحسب سنت، و قانون تقاص، لازم بود محمد تقی خان انتقام خون سه تن از خویشاوندانش را از حسن بگیرد لذا خان‌زاده جوان که مورد سوءظن حسن بود، در روستای «سینکی بهرام» مخفی شد و در سن هیجده سالگی درصدد برآمد که از حسن انتقام بگیرد. او باتفاق دو برادرش علی نقی خان و خان باباخان مخفیانه وارد اقامتگاه حسن شدند و هنگام نماز صبح، وی را بضرب گلوله ازپای درآوردند. بلافاصله تعدادی از طوایف به محمد تقیخان پیوستند و با کمک آنها فتحعلی و پسر بزرگ حسن را بقتل رسانیدند[3]. بدین ترتیب محمد تقی خان طبق سنت ایلی و قوانین بربریت، انتقام خون خویشانش را از حسن و خانواده‌اش گرفت. وی پس از کشتن حسن خان دختر او را به‌عقد خود درآورد و سه طفلِ کوچکش را تحت سرپرستی خود گرفت. پس از این واقعه او بتدریج نفوذش را، دربین ایلات و عشایر بختیاری گسترش داد و در خلال مدتیکه بعنوان ایلخانی بختیاری حکومت می کرد طوایف مشروحه زیر از وی اطاعت می کردند.

۱. حسن خان عموزاده علی خان بود، نه برادرش. نگاه کنید به یادداشتهای مترجم.

۲. محمد تقی خان تعدادی از روستاهای فریدن باضافه دهات سینکی بهرام و سریگان را از دولت خریداری و جزو املاک اختصاصی خود درآورد. علی خان پدر محمد تقی خان چهار سال قبل درگذشت. «نویسنده»

۳. محمد تقی خان بعد از حسن خان فتح‌الله خان را که از طرف دولت حکمرانی بختیاری منصوب شده بود بقتل رسانید. فتح‌الله خان برادر کوچک حسن خان بود نه پسرش. «مترجم»

جانکی گرمسّیر - جانکی سردسیر - کنورسی - سوهونی - بخشی از طوایف مغوئی - گندزلو - دینارونی - طوایف اطراف رامهرمز سکنه دهات فریدن، قسمتی از طوایفِ هفت لنگ یعنی بخشی از دورکی و بهداروند، تیره‌هائی از بهمه‌ئی و طیبی از بزرگترین طوایف کوه گیلویه.

چون چندتن از خواهرانِ محمد تقی خان در عقدِ بعضی از این خوانین بودند اینان بمراتب بیشتر از خانِ بختیاری اطاعت می کردند تا حکمران بهبهان!

تعداد تفنگچی و افرادِ مسّلح طوایفِ فوق‌الذکر بشرح زیر است:

جانکی گرمسّیر	چهارهزار نفر
جانکی سردسیّر	دوهزار و پانصد نفر
کنورسی	هشتصد نفر
سوُهونی	هزار نفر
بندونی و طوایف جزء دیگر	پانصد نفر
مُغوئی	چهارصد نفر
کندزلو	هزار و پانصد نفر
دیناروِنی	سه هزار نفر
طوایف حومه رامهرمز	هزار و پانصد نفر
بهمه‌ئی	دو هزار نفر
فیلی[1]	هزارو پانصد نفر
جمع	هیجده هزار و هفتصد نفر

حدود ششهزار از این تعداد، تفنگچی سوار بود، که همه با تفنگ‌های فتیله‌ای مسّلح بودند. با اینکه محمد تقی خان قادر بود در صورت لزوم گروه کثیری را بسّیج کند ولی به‌اعتقاد من هرگز بیش از سیزده هزار نفر، یعنی ده‌هزار تفنگچی پیاده، و سه هزار نفر سواره نمیتوانست گردآوری کند. جانکی سردسیّر بعلتِ گرفتاریهای داخلی بندرت در این گردهمائی همگانی و بسّیج نظامی شرکت می‌جُست. دینارونی‌ها نیز در بعضی مواقع با هم اختلاف نظرهائی داشتند سکنهٔ فریدن هم قادر نبودند محل سکونت

۱. تیره‌ئی از طوایف بهمه‌ئی «مترجم»

خود را ترک کرده و در این گونه اجتماعات حاضر شوند طوایف بهمه‌ئی و طیبی نیز ابوابجمعی کوه‌گیلویه هستند و بطور دائم با یکدیگر در جنگ و ستیزند. شاید محمد تقی خان هنگام درگیری با دیگر طوایف، یا با شوشتر، یا بهبهان، یا اعراب کعب می‌توانست پانزده هزار تفنگچی بسیج کند. لیکن اگر با حکومت مرکزی بجنگ و ستیز برمی‌خاست بندرت قادر بود در حدود دوسوم این قوا را بسّیج کند مگر در مواردیکه بگوئیم شور و هیجان ملّی در مردم بوجود می‌آورد. دلیل این مدعا آنست که اگر فرض کنیم در ایلی مانند بختیاری هر خانوار بتواند یک مرد مسلّح بسّیج کند بایستی برای دو موضوع مهم دیگر یعنی دفاع داخلی و امر کشاورزی تعداد قابل ملاحظه‌ای نیروی انسانی را منظور نظر داشته باشیم، با این ترتیب بیشتر افراد خانواده‌ها قادر نیستند در این گونه گردهمائیهای جنگی شرکت کنند. البته لازم بتذکر است که در هنگام بروزِ وقایع غیرمترقبه و جنگهای خارجی در حدود سه‌چهارم افراد ذکور بین سنین شانزده تا شصت ساله بسّیج، و به خانِ خود ملحق می‌شوند.

جانکی گرمسیر

محمّد تقی خان در بیشتر موارد به نیروی رزمی طوایف جانکی گرمسیر متکی بود. رؤسای این طوایف معمولاً به خانِ بختیاری ارادت داشتند و در تمام مراحل پشت سر او ایستاده بودند. این طوایف هر کدام کلانتر یا کدخدا یا ریش‌سفیدی دارند و در حیطه قلمرو خود دارای قدرتِ مطلقه‌اند. نیرومندترین طوایف جانکی گرمسیر دو طایفه «مُمبینی» و «مکوَند» است (۱۴) که در هنگام ضرورت اولی بین هشتصد تا نهصد تفنگچی پیاده ورزیده، و دومی بین پانصد تا ششصد سوار زبده مسلّح بسّیج می‌کنند. تفنگچی‌های جانکی گرمسیر (۱۵) در بین بختیاریها به شجاعت و پُردلی معروفند. اینان اغلب ده‌نشینند و به ندرت ییلاق و قِشلاق می‌کنند. تابستانها در مزارع برنج و شالیزارهای خود به امر کشاورزی می‌پردازند و محل سکونت‌شان در «باغ مَلک»، «میداود»، «مال آقا» و ارتفاعات آن حدود است. ممبینی‌ها در درّه میداود و طایفه زنگنه در دشتِ باغ‌ملک و منجنیق و مکوند در اطراف «توله» و «گل گیر» اقامت دارند. طوایفِ جانکی گرمسیر کم‌آزارترین و صلح طلب‌ترین طوایف بختیاری هستند. اینان بندرت با هم بجنگ و ستیز برمی‌خیزند و در دزدی و راهزنی شرکت نمی‌جویند.

جانکی سردسیر

جانکی سردسیر ده‌نشینند، و خان آنها در «لُردگان» اقامت دارد. هنگامیکه از «لُردگان» عبور می‌کردم خان آن طوایف «علی گداخان» بود. حکومت مرکزی بخاطر همبستگی و اتحادش با محمّدتقی خان به او سوءظن داشت. لذا عموزاده‌اش «رستم» را تحریک کردند تا او را ازبین ببرد. رستم نیز شبانه بخانه علی گداخان حمله برد، و ویرا بقتل رسانید. «معتمد» از این پیش‌آمد بسیار خوشحال شد و بلافاصله رستم را بعنوان حکمران جانکی سردسیر برسمیت شناخت و از این طریق نفوذش را در بین طوایف موصوف گسترش داد. این طوایف مردمی دلیر و سلحشور نیستند و تفنگ‌چی کارآمد و ورزیده هم ندارند. تنها در حدود پانصد تا ششصد سوار نسبتاً خوب در اختیار دارند. منطقه جانکی سردسیر بسیار حاصلخیز است و محصولات برنج و غلات در آنجا خوب بعمل می‌آید و تاکستانها و باغهای فراوانی در آن حدود وجود دارد و بیشتر دهات و روستاهایِ آن طوایف در میان جنگل‌های انبوه بلوط قرار گرفته‌اند.

کُنورسّی

طایفه «کنورسّی» که خانواده «محمّد تقی خان» هم جزو آنها است در اثر جنگهای خانوادگی بسیار ضعیف شدند و اغلبِ خوانین‌شان در جنگلهایِ محلی بدست محمّد تقی خان بقتل رسیدند. اینان مردمی دلیّر و سلحشورند و سوارکاران ماهر و ورزیده‌ای در اختیار دارند. محمّدتقی خان موفق شد به شرارت و غارتگری آنان خاتمه دهد و اکنون مدتی است که در «قلعه تل» و نواحی اطراف در صلح و آرامش بسرمی‌برند و عده‌ای بعنوان گماشتگان محمد تقی خان، و برخی هم بصورت «یالات» زندگی می‌کنند و در آرزوی آنروزی هستند که دوباره بدزدی و راهزنی بپردازند.

سوهونی

«سوهونی»ها طوایف بزرگی از عشایر بختیاری هستند، که «شفیع‌خان» وزیر محمّد تقی خان بر آنها حکومت می‌کرد. شفیع‌خان همه ساله به نمایندگی محمّد تقی خان، مالیاتِ طوایف بختیاری را جمع‌آوری می‌کرد و بیشتر اوقاتش را صرفِ حلّ‌وفصل

امور محلّی می‌کرد و بیش از هر شخصیت دیگری به‌اوضاع و احوالِ طوایف آشنائی داشت. او با اینکه رئیس طایفه «سوهونی» بود ولی خانواده‌اش متعلق به ایل افشار است. وی چند سال بعنوان یک افسر در رژیمان بختیاری تحت نظرِ «ماژور هارت» تعلیماتِ نظامی دید. گرمسیر «سوهونی»ها معمولاً «آندِکا» و «دشتِ شیمْبار» و شمالِ رودخانه کارون است ولی بعلت نزدیکی و وابستگی به محمّد تقی خان از رودخانه عبور کرده و مراتع زمستانه خود را تا حوالی «گل گیر» و «آسّماری» گسترش داده‌اند. این طایفه تعدادی تفنگچی ورزیده پیاده و سواره دراختیار دارند. مناطقی که این طایفه در آن سکونت دارند مرغوب و قابل کشت است و سکنه به‌امور کشاورزی و کشت‌وکارِ غلات اشتغال دارند. پس از دستگیری محمّد تقی خان «سوهونی»ها از کارون گذشته و خود را تحتِ حمایتِ «جعفر قلی خان» و «میتی‌خان» قرار دادند. شفیع خان هم‌اکنون در میان کوهستانها متواری است.

مُغوئی

«مغوئی»ها قبلاً طوایف بزرگی بودند، و هم‌اکنون خان شان به «خواجه» شهرت دارد و در بین بختیاریها دارای قدرت و نفوذ فراوانی است. او برحسب معمول برادر و عمویش را بقتل رسانید ولی این کشتار بدون پاسخ نماند. محمد تقی خان علیه او وارد جنگ شد قلعه‌اش را در فریدن خراب کرد و زن و فرزندانش را باضافه تعدادی از طوایفِ مُغوئی از آن منطقه بیرون راند و عده‌ای دیگر از آنان بمیان ایلات بختیاری متواری شدند و خود را تحتِ حمایتِ حکمران بروجرد درآوردند. «خواجه عباس خان» به اصفهان متواری شد و به معتمدالدوله حاکم اصفهان پناه آورد و معتمد نیز از او حمایت کرد و وی را درمیان عشایر بختیاری وادار به تحریک و توطئه علیه محمّد تقی خان کرد. سردسیر طوایف «مغوئی» در فریدن، و گرمسیرشان، در «آندِکا» است. قبلاً دو قلعه در «اندکا» ساخته بودند که هم‌اکنون خراب، و بلااستفاده است. «مغوئی» و «محمّد صالح» دو تیره از طوایف چهارلنگ هستند.

گُندزْلو

همانطوریکه قبلاً گفتیم «گندزلو»ها از بقایای ایل افشارند و بتدریج در میان

عربها ممزوج و مستهلک شده‌اند. هنوز زبان ترکی در بین آنان رواج دارد ولی معمولاً بیشتر بزبان عربی و فارسی سخن می‌گویند. محل اقامت خان‌شان، قریه «بُلَیتی» در نزدیکی شوشتر است و مراتع و چراگاههای‌شان در تمام سال در حوالی رودخانه «گرگر» و بند قیر است. محمد تقی خان در بهبود و پیشرفتِ وضع زندگی این طایفه اهتمام فراوان بخرج داد. تعدادی مادیان عربی خریداری، و در اختیار خوانین این طایفه گذاشت و آنها را وادار به تکثیر نژاد اسب عربی کرد، و این تدبیر بسیار مؤثر افتاد. هم‌اکنون گندزلوها در حدود ششصد سوار ورزیده دراختیار دارند که بکرات وفاداریشان را به محمد تقی خان نشان داده‌اند. اینان اغلب اوقات در مقابل عربها که تعداد نفراتشان به‌مراتب بیشتر است مقاومت می‌کنند و مردانه می‌جنگند. خان‌شان، «مرادخان» مرد آزاده‌ایست و به محمد تقی خان وفادار است.

دِیناروُنی

طوایف «دِیناروُنی» بحکم ضرورت گاهی هوادار چهارلنگ‌ها و زمانی هم طرفدار هفت‌لنگ‌ها هستند، و در حقیقت اینان همیشه پیرو یک حکمران نیرومند اند. چون این طوایف به محمد تقی خان وفادار بودند اجازه یافتند که در دشتِ حاصلخیز «مال امیر» بکشت و زرع بپردازند. بزرگترین تیره این طوایف «عالی محمودی» است. سرپرست این طایفه «ملا محمد» است که در سال ۱۸۴۱ بقتل رسید. او با کمک برادرش «ملا چراغ» توانست ریاستِ طایفه «عالی محمودی» را بدست آورد(۱۶). «عالی محمودی»ها اغلب بدزدی و راهزنی اشتغال دارند. اینان مانند دیگر قبایل کوه‌نشین زندگی شبانی دارند. و در حالِ توحش بسر می‌برند. تاکنون محمّد تقی خان چندین بار خوانین این طوایف را تنبیه و مجازات، و وادار به اطاعت کرده است.

«دِیناروُنی»ها تعدادی سوار، و تفنگچی بسیار ورزیده در اختیار دارند. اینان علاوه بر دامداری به‌شغل کشاورزی و کشتِ کار برنج و غلاّت اشتغال دارند.

رامهرمز

رامهرمز قبلاً جزو آستان فارس و خراجگزارِ حاکم بهبهان بود. از چند سال پیش میرزا منصورخان حاکم ملی و مورد علاقه مردم بهبهان و برادر میرزا قوما حاکم فعلی، در

ازاء کمک‌های محمد تقی خان در بیرون راندنِ قوای حاکمِ شیراز از بهبهان، این سرزمین را به خانِ بختیاری واگذار کرد. طوایف مشروحهٔ زیر در حال حاضر بصورتِ ده‌نشین و «ایلات» در محدودهٔ رامهرمز سکونت دارند. «آل خمیس»، «آل بوکرد» (اُلبوکُرد)، «شولی»، «آل بومراد»، «گرگه».

شیخ مُتسلِّدْ حکمرانِ عرب رامهرمز، چند سال قبل بدست محمد تقی خان بقتل رسید. ظاهراً وی در خفا با «سلطان مراد میرزا» حاکم شیراز، علیه خان بختیاری مکاتبه داشت و از او دعوت کرد که به خوزستان لشکرکشی و محمد تقی خان را معزول و دستگیر کند. پس از قتل «شیخ مُسَلَّدْ» تعداد زیادی از قبایلِ «آلِ خَمیس» رامهرمز را ترک کرده و در سواحلِ شمالی کارون بینِ رودخانه و مناطقِ «حُویزه» سکونت گزیدند، لیکن پس از چند سال دوباره به رامهرمز مراجعت کردند.

در اثر سعی و اهتمامِ محمد تقی خان تعدادی از این طوایف، بیابان‌گردی را ترک نموده و در دشت‌هایِ حاصلخیز رامهرمز تخته قاپو شدند. این عمل با مخالفتِ شدید مقاماتِ ایرانی روبرو شد ولی نتیجه‌ای نداد، و بتدریج چند دهکده و روستا در این مناطقِ ایجاد شد. بخشِ جنوبی رامهرمز همیشه مورد دستبرد و تهاجمِ عشایر «کوه‌گیلویه» است و از طرفی قبایل «آل خَمیس» بتلافی خونِ شیخ مُسَلَّدْ بطور دائم بدهات حمله می‌کنند و خانه‌های سکنه را بآتش می‌کشند و اموالشان را بغارت می‌برند.

«آل بُوکُرد» (اُلبوکرد) تعدادی تفنگچی ورزیده پیاده، و سواره دراختیار دارند و مرتب با عربها به مقابله می‌پردازند. عشایر کوه‌گیلویه چندی قبل تعدادی از این روستاها را ویران کردند ولی محمد تقی خان آنها را مجبور کرد تا زیانهای وارده را به سکنهِ غارت شده بپردازند.

مرکز دهات رامهرمز دهکده «دهُور» است که در سمتِ راستِ رودخانه قرار گرفته و دویست و پنجاه خانوار در آن سکونت دارند. عبدالله‌خان رئیس طایفه اُلبوکرد در قلعهٔ گِلی کوچکی بنام قلعهِ شیخ، در کنارِ رودخانه کردستان (جراحی- مترجم) و در همان حوالی سکونت دارد. «عبدالله‌خان» چندین بار در مقابل حملاتِ عربها و قوای دولتی که از «سُلطان آباد جایزان» و علی آباد و «خَرقَند جایزان» و «قلعه مُلا» تجهیز می‌شدند، مقاومت کرد، و به پیروزیهائی رسید.

مالیاتِ رامهرمز تا چندی قبل سه‌هزار تومان در سال بود، لیکن پس از آنکه این

نواحی بسَعی و کوشش محمد تقی خان آباد شد دولت یکباره خراج آنرا از سه به پنجهزار تومان افزایش داد. بدیهی است وصولِ این مالیات سنگین بدون تحلیل رفتن بنیه مالی زارعین و بالمآل ویرانی و نابودی دهات امکان‌پذیر نخواهد بود. بعد از دستگیری محمد تقی خان قبایل «آل خَمیس» تحت قیادت «شیخ سلطان» (شیخ فعلی‌شان) دوباره به رامهرمز کوچ کردند.

فریدَن

دهاتِ «فریدن» که اغلب ارمنی‌نشین هستند بعضی بوسیله محمد تقی خان و برخی هم توسط پدرش علی‌خان خریداری شده است. در فریدن هم ایلخانی بختیاری موفق شد تعدادی از «ایلات» را تخته قاپو کرده و آنها را بزندگی ده‌نشینی و امور کشاورزی ترغیب کند. این اقدام هم بنوبهٔ خود با مخالفتِ دولت روبرو شد و تعدادی از این روستاها با دسیسه و توطئه عمال دولتی مورد تجاوز و غارت قرار گرفتند. سکنه ارمنی و مسلمان این دهات تاکنون در مقابل هجوم و تهدید ایلات بختیاری موفق بودند. تعدادی از اهالی فریدن با گروه کثیری از مردم گلپایگان تشکیل یک رژیمان دادند، حکمرانِ فریدن «آقا فرج» عموی محمد تقی خان بود[1] من طوایفِ بهمه‌ای را همراه با تیره‌های عشایر کوه‌گیلویه در جای خود شرح خواهم داد.

لازم به یادآوری است، که این گزارش مربوط بدوران حکومت محمد تقی خان است. قبل از آنکه خوزستان را ترک کنم تغیّر و تحولاتی در آن استانَ بوجود آمد. من خیلی مایل بودم که محمد تقی خان یا یکی از افراد خانواده‌اش دوباره بتواند قدرت را در منطقه قبضه کند، ولی در حال حاضر معتمد «علی رضاخان»(۱۷) پسر حسن خان را به حکومتِ طوایف «کنورسی» و «جانکی گرمسیر» منصوب کرد و «شیخ سلطان» و طوایفِ تحت فرمانش را مجدداً به نواحی رامهرمز بازگردانید و او را مأمور کرد که همه ساله مستقیماً مالیات آن حدود را جمع‌آوری و به‌وی تسلیم کند. «گُندزلُو»ها جزو ابوابجمعی حاکم شوشتر شدند، و جانکی سردسیر تحت قیادتِ «رستم‌خان» باقی ماندند. طوایفِ «سوهونی» نیز جزو قلمرو «جعفر قلی‌خان» درآمدند او هم با خیانت و تزویر «باباخان» و «عبدالله‌خان» دو برادر شفیع خان را دستگیر و تسلیم «معتمد»

---

۱. «آقا فرج» در اثر یک توطئه بدست معتمد، بطرز ظالمانه‌ای بقتل رسید. «نویسنده»

کرد. محمّد میتی خان همچنان مقام خود را حفظ کرد.

«دیناروُنی»ها مورد تهاجم و غارت «کلبعلی‌خان» واقع شدند و کلانترشان به* تحریک «معتمد» بدست وی بقتل رسید. دهات فریدن به تصرف عمال دولتی درآمد. ظاهراً حکومت مرکزی بدو دلیل مبادرت به عزل و دستگیری محمد تقی خان کرد. اول آنکه شاه می‌خواست که ثروت او را که بطور مبالغه‌آمیزی درباره‌اش گفتگو می‌شد تصاحب کند و دیگر آنکه وی‌را متهم کردند که با شاهزادگان تبعیدی(۱۸) رابطه پنهانی دارد. ثروت محمد تقی خان نیز مانند بیشتر خوانین ایلات و عشایر بدوی صحرانشین، عمدتاً تعدادی چارپا، و چندین هزار رأس گاو و گوسفند بود و در حقیقت به آن حدی که معتمد تصور می‌کرد خان بختیاری نقدینه‌ای نداشت و این تنها اتهامات موهوم و مسخره‌آمیزی است که حکام ایرانی به مخالفان خود نسبت می‌دهند. تمام ثروت و دارائی خان بختیاری عبارت بود از هزارو پانصد رأس گاومیش، و پنجاه مادیان اصیل عربی، که بعضی از آنها بسیار گرانبها، و هرکدام در حدود پانصد تومان یعنی معادل دویست و پنجاه پوند در خوزستان خریدوفروش می‌شد و غیر از اینها تعدادی اسب بسیار خوب عربی و پانصد مادیان و پانصد اسب از نژادهای مختلف محلّی و ده‌هزار گوسفند متشکل از بز و میش. من فکر می‌کنم این تعداد احشام، تمام ثروت و دارائی خان بختیاری را تشکیل می‌داد. البته محمّد تقی خان یک حاکم مستبد و مطلق‌العنان بود و بر تمام ثروت و اموال مردمی که بر آنها حکومت می‌کرد تسلط کامل داشت.

جعفر قلی خان

بعد از عزل و گرفتاری محمّد تقی خان، جعفر قلی خان هفت لنگ رئیس طوایف «بهداروند» و «بختیاروند» نفوذ فراوانی در بین طوایف بختیاری کسب کرد. او در بین خوانین بختیاری از همه جسورتر و در عین حال بی‌پرنسیب‌تر است. بسیاری از تیره‌های «بهداروند» باضافه طایفه «راکی» یکی از شاخه‌های «دورکی» نیز از وی اطاعت می‌کنند. تمام افرادی که در بین بختیاری به دزدی و شرارت اشتغال دارند در زیر لوای حمایت او گرد آمدند. جعفر قلی خان به‌سهولت می‌تواند در حدود پنجهزار تفنگچی ورزیده بسیج کند. ولی با این وصف چندین بار مجبور شد که به میان قبایل اعراب یا بدرون «دژ» تسخیرناپذیرش، پناهنده گردد. این «دژ» مستحکم در حدود دو روز راه،

یعنی در شانزده فرسخی شمال شرقی شوشتر قرار دارد. معمولاً «دژ» به مکانی اطلاق می‌شود که دارای استحکامات طبیعی بوده، و نیازی بدفاع نظامی نداشته باشد. در کوهستانهای بختیاری چندین «دژ» طبیعی از این نوع وجود دارد. ولی از همه معروف‌تر «دژ» جعفر قلی خان است که به «دژ» اسدخان شهرت دارد (اسدخان پدر جعفر قلی خان بود) نام قدیمی‌اش «دژ» مَلکان است. باعتقاد بختیاریها این مکان با الهام از ملائکه به تصرف آنها درآمده است و هیچکس بدون عنایت فرشتگان نمی‌تواند به این دژ راه یابد. این دژ از هفت پشت نسل بعد از نسل به جعفر قلی خان رسیده است. این دژ قبلاً متعلق به طایفه «مُغوئی» بود. ظاهراً خان آن طایفه یکی از خوانین «بهداروند» را دستگیر و در بالای «دژ» زندانی نمود. این خان با کمک همسر و چند تن از گماشتگانی که اجازه یافتند همراهش بدژ بروند موفق گردید خان مغوئی را از دژ خارج نماید و خود در جایش مستقر شود. از آن تاریخ تاکنون این «دژ» در تملک این خانواده است. «دژ» بر بالای صخره عظیمی قرار گرفته و در حدود سه مایل مربع وسعت دارد و اطرافش را قلل مرتفع احاطه کرده و چنین بنظر می‌رسد که اطرافش را دیوار کشیده‌اند. در پای دژ گذرگاه شیب‌داری است که حتی با یک نفر تفنگچی بخوبی می‌توان از آن حفاظت نمود. با کمک چند جای پا، که در میان صخره‌ها کنده‌اند، با استفاده از یک پله چوبی بلند، می‌توان به بالاترین قسمت «دژ» راه یافت. وقتی پله را بردارند ارتباط بالا با پائین قطع می‌شود. «دژ» بدو قسمت تحتانی و فوقانی تقسیم می‌شود. صعود از قسمت تحتانی به بالای دژ بسیار دشوار است.

دژ پائین دارای قطعه زمین مسطحی است که جعفر قلی خان در آنجا سکونت دارد. در این قسمت سه چشمه آب و چند کلبه گلی وجود دارد. قسمت فوقانی آب ندارد و می‌بایستی از آب‌انبارهایی که با آب باران پر شده‌اند استفاده کرد، ولی زمین بسیار وسیعی برای زراعت دارد و تقریباً در حدود دویست من‌شاه[1] بصورت دیم‌کاری زمین زیرکشت دارد و چند رأس بز و میش را نیز به بالای دژ انتقال داده‌اند و در ضمن موقع کشت‌وکار حیوانات مورد نیاز را جهت شخم‌زدن، از پائین با طناب به بالا می‌کشند. البته دژ ملکان چندان مکان فوق‌العاده یا تسخیرناپذیری نیست که بتواند برای همیشه در مقابل قوای نظامی یا پارتیزانهای دولتی مقاومت کند. باعتقاد من اگر این «دژ» را بتوپ

۱. من شاه، دو برابر من تبریز است. یعنی چیزی معادل پانزده پوند. «نویسنده»

بینند بسهولت محصول و کشته‌های آن معدوم خواهد شد ولی ناگفته نماند که دست‌یابی به پناهگاهای دژ بسیار دشوار است و می‌توان با تعداد کمی تفنگچی جسور بخوبی از آن دفاع کرد.

جعفر قلی خان با دوسه تن از گماشتگانش در آنجا اقامت دارند و غیر از این چند نفر احدی حتی برادرش اجازه ندارد ببالای دژ برود. هنگامیکه عده‌ای از ایلات و عشایر مخالف، دژ را محاصره کنند، بلافاصله بدرون آن پناهنده می‌شود. خرابه‌های چند ساختمان قدیمی بر بالای دژ دیده می‌شود. احتمالاً این آثار بدوران ساسانیان تعلق دارد و شاید هم در اعصار ماقبل تاریخ پناهگاه عده دیگری بوده است. چشمه‌های آب بطور دائم در بالای دژ جریان دارد و احتیاجات عده زیادی را تأمین می‌کند. همیشه مقدار زیادی غلات و آذوقه در آنجا انبار و ذخیره می‌شود و گلّه کوچکی از بز و میش که حتی گوسفندان کوهی هم در بین‌شان بچشم می‌خورد، در بالای دژ پرورش داده می‌شود.

جعفر قلی خان با داشتن چنین پناهگاهی قادر است برای مدتی طولانی در مقابل قوای دولتی و قدرتمندترین طوایف بختیاری مقاومت کند، او پایه‌های قدرتش را با یک‌سری کشتار فجیع و بی‌رحمانه تقویت کرد. چهارده تن از خویشاوندان حتی برادرش را که با حکومت او به مخالفت برخاسته بودند، بقتل رسانید. بدیهی است چنین موجودی به هیچ چیز حتی به «قرآن» اعتقاد ندارد. کلیه سکنه شرق و غرب آن مناطق از شنیدن نامش، وحشت دارند. او با دستیاری دو تن از خویشانش بنام‌های «آخسرو» و «آپرویز» بطور دائم بچپاول و غارت دهات اطراف کرمان و یزد و شیراز و حتی تهران اشتغال دارند. این حمله و تهاجم چنان با جرات و گستاخی انجام میگیرد که قوای نظامی دولت مرکزی هم قادر به‌دفع آن نیست. با این ترتیب بیشتر اوقات ارتباط بین شمال و جنوب قطع می‌شود و کاروانها در بین راه، مورد تجاوز و تهدید قرار می‌گیرند. جسارت و پردلی یک تفنگچی بختیاری بطور بی‌سابقه‌ای در بین مردم دهات و روستاها ایجاد وحشت می‌کند. بختیاریها یکی از دلیرترین و شجاع‌ترین ایلات و عشایر ایران بشمار می‌آیند. لیکن چندان تمایلی به امور کشاورزی ندارند و تنها باندازه احتیاج روزمره کشت‌وکار می‌کنند، و در مواقع قحطی و خشکسالی دچار مصائب و بدبختی می‌شوند. شهرت جعفر قلی خان بیشتر مدیون شهامت و جسارت اوست. دستیاران و گماشتگانش تا زمانی از او اطاعت می‌کنند که بتواند به دزدی و راهزنی بپردازد. لرها معمولاً

بختیاروندها را جزو بهداروندها بحساب می‌آورند. اینان یکی از چند شاخه اصلی ایل هفت‌لنگ محسوب می‌شوند. غیر از «بهداروند»ها، طوایفی نیز از شاخه «دورکی» مانند «راکی»، «موری»، «گندعلی» (قندعلی) نیز ریاست جعفر قلی خان را پذیرفته‌اند. اینان قشلاق خود را در حوالی «دژ» دشت «شیمبار» و «اندکا» و ارتفاعات «لالی» و در بعضی موارد مناطق دوردست مانند «گتوند» در سواحل کارون بسرمی‌برند. مراتع تابستانه یا ییلاق این طوایف دشت «بازفت» و چهارمحال و کوهستانهای آن حوالی است. جعفر قلی خان یک قلعه گلی در «جلکان» کنار کارون در حدود سه فرسخی شوشتر احداث نمود و مدعی است که از اهالی و سکنه این مناطق حفاظت می‌کند ولی من معتقدم که راست نمی‌گوید. من با جعفرقلی خان بسیار مأنوس بودم و چند روزی در نهایت صمیمیت در بالای «دژ» از من پذیرائی کرد. فعلاً حکومت مرکزی از او حمایت می‌کند و چنانچه بتواند گذشته‌اش را فراموش کند و دست از شرارت و غارتگری بردارد احتمالاً نفوذ فراوانی در این منطقه از قلمرو ایران کسب خواهد کرد. او در حال حاضر می‌تواند در حدود هفتصد سوار، و بین سه‌هزار تا چهار هزار تفنگچی پیاده بسیج کند.

کلبعلی خان

یکی دیگر از خوانینی که در بین بختیاری دارای نفوذ و اعتبار است، «کلبعلی‌خان» رئیس طوایف «دورکی» است. او بوسیله طوایف تحت فرمانش، بعنوان ایلخانی هفت لنگ شناخته میشود و مانند محمد تقی خان متعلق به یک خانواده اشرافی قدیمی است. چون محمد تقی خان و جعفر قلی خان بطور دائم با او در جنگ و ستیزند تا اندازه‌ای قدرتش از نظر نیروی انسانی تحلیل رفته است. «کلبعلی خان» می‌تواند در حال حاضر سه‌هزار تفنگچی بسیج کند. در حقیقت او هم قدرتش را مدیون «دژ» مستحکمش موسوم به «دژ شهی» می‌داند. «دژ شهی» نیز مانند «دژ ملکان» از موقعیت طبیعی برخوردار است. تاکنون چند بار پس از شکست طوایف تحت فرمانش باین دژ پناهنده شده است. این دژ در حدود پانزده مایل وسعت دارد و بر بالای قلهٔ رفیعی بطور عمودی قرار گرفته. و اطرافش را پرتگاههای مخوفی احاطه کرده است و تنها یک معبر دارد که بایستی با پله از آن بالا رفت، این گذرگاه بسهولت قابل دفاع است و در هنگامه

ضرورت می‌توان دهانه آنرا مسدود نمود. آب به‌اندازه کافی در آنجا وجود دارد و چند رأس گوسفند را نیز به بالای دژ انتقال داده‌اند. اطراف دژ شامل دهاتِ متعددی است. و سرزمین‌های آن منطقه حاصل‌خیز است و محصولِ غله فراوانی بدست می‌دهد. این دژ قادر است تا مدتی در مقابل قوای نظامی ایران مقاومت بخرج دهد اما احتمالاً نمی‌تواند در برابر یک نیروی نظامی اروپائی پایداری کند. طوایفِ تحتِ فرمانِ کلبعلی‌خان مردمی دلیر و سلحشورند، و بطور دائم بغارت و راهزنی اشتغال دارند. کلبعلی‌خان، نفوذ چندانی روی این طوایف ندارد و قادر نیست که آنها را از این کار منع کند. هفت‌لنگ‌ها به قساوت قلب، و ستمگری شهرت دارند، و هنگام پیروزی بر دشمن پستانهای زنها را می‌برند و بخاطر انتقام‌جوئی بشیوه بربریت حتیّ اعمال زشت و شرم‌آور دیگری را نیز انجام می‌دهند. این رفتار مذموم و ناپسند مورد تنفر و انزجار چهارلنگ‌ها است که به‌اعتقاد من در تمام مواقع حتی در هنگام غلیّان احساسات حرمت و مقام زنها را محترم می‌شمارند [1]. برغم عربها، بختیاریها در هنگامه جنگ برای نابودی یکدیگر تلاش می‌کنند و کوچکترین ارفاق یا ترحمی بدشمنِ مغلوب نمی‌کنند.

«دژ شهی» در نزدیکی رودخانه دزفول و تقریباً یک‌روزه راه، در شمال شرقی شهر قرار دارد. «دورکی»ها زمستانها را در اطراف و نواحی «دژ»، و بهار و تابستان را در چهارمحال و بازُفت بسرمی‌برند. غیر از دورکی‌ها، تیره‌هائی از «دینارونی» و چند طایفه ده‌نشین سردسیر و گرمسیر، و دو یا سه قبیله عربِ گاومیشی از کلبعلی‌خان اطاعت می‌کنند. کلبعلی خان یکی از معتدل‌ترین و صلح‌جوترین خوانینِ بختیاری است لیکن چندان نفوذ و تسلطی روی طوایفِ تحت فرمانش ندارد. با اینکه خان برای انجام هر کاری با قرآن استخاره می‌کند و فرائض مذهبیش را بطور دقیق انجام می‌دهد ولی طوایفِ تحتِ فرمانش را بحال خود رها کرده تا آزادانه به‌دزدی و راهزنی اشتغال ورزند. در حقیقت بایستی گفت یک شخصیت عجیب و غیرمتجانس، در رأس یک ایل ستمگر و وحشی!

«کلبعلی» خان مرد شریف و پاکدامنی است و من داستانهای زیادی در مورد او

---

۱. این اظهارات صرفاً ابراز عقیده نویسنده است و مترجم از صحت و سقم آن آگاه نیست. ولی تصور می کنم نویسنده در این رابطه اطلاعات مغرضانه‌ای دریافت نموده چرا که دوشاخه چهارلنگ و هفت‌لنگ هر دو متعلق به یک ایل هستند و طبعاً دارای خوی و طبیعت یکسانی هستند. «مترجم»

شنیده‌ام لیکن مردی نیرومند و حکمرانی مقتدر نیست. اغلب اقوام و بنی اعمامش، در رأس عده یا دسته‌ای، به غارت و چپاول می‌پردازند و او قادر به جلوگیری نیست. در رابطه با دولت مرکزی گرفتاریهائی دارد و نمی‌تواند بموقع مالیات ابوابجمعی خود را بپردازد و بهمین خاطر هم عمال دولتی از او سوءظن دارند و او را به بی‌لیاقتی و عدم شایستگی متهم می‌کنند.

محمّد میتی خان

محمد میتی خان رئیس طایفه «محمود صالح» یکی از خویشان محمد تقی خان است و قبلاً طوایف تحت فرمانش جزو ابوابجمعی محمد تقی خان بوده‌اند. چون یکی از برادرانش بدست یکی از خوانین «سوهونی» که مورد توجه محمد تقی خان بود بقتل رسید، بناچار به سردسیر مهاجرت کرد و بطور مستقل در آنجا زندگی می‌کند. او در حال حاضر در حدود سیصد سوار، و پانصد تفنگچی پیاده در اختیار دارد و بعد از آنکه حسابش را با محمّد تقی خان جدا کرد طوایف زیرفرمانش، به دزدی و راهزنی روی آوردند. اخیراً برادرش را که به کاروانی در نزدیکی اصفهان دستبرد زد، گرفتار و زندانی کردند. «محمد میتی خان» هم صاحب یک «دژ» بنام «مِندِ زُون» است. این دژ در ارتفاعات حوالی دزفول و شوشتر قرار گرفته، و از لحاظ سوق‌الجیشی به پایه «دژ اسدخان» و «دژ شهی» نمی‌رسد. «محمد میتی خان» در حال حاضر چندان نفوذی در بین طوایف ندارد و بطورکلی شخصیتی مقتدر و جاه‌طلب نیست.

اُوَلک‌ها و مال احمدی‌ها

«اولک‌ها» و «مال احمدیها» معمولاً جزو «بهداروند»ها بحساب می‌آیند ولی چراگاه، و مراتع تابستانه آنها با «بهداروند»ها فاصله زیادی دارد. اینان همراه «نادر» در فتح هرات شرکت جستند و مدتی در قندهار سکونت داده شدند و چون می‌خواستند باوطانِ خود مراجعت کنند از مناطقِ سیستان و کرمان عبور کرده خود را به شیراز رسانیدند و در آنجا مورد غارت و هجوم حکامِ محلی قرار گرفتند. ولی آنها سرزمینی را بنام «قلعه سفید» در همان حوالی خریداری کرده و انتقام خود را با غارت کردن دهاتِ آن نواحی از حاکم شیراز گرفتند. کمی بعد اطلاع یافتند که طایفه «زنگنه» یکی از

تیره‌های جانکی سردسیر سرزمین حاصلخیزی را در «فلات» تصرف کرده‌اند، «مال احمدی»ها هم به آنها ملحق شده‌اند و دختر کلانتر «زنگنه» را به عقد خان «مال احمدی» درآوردند و از آن تاریخ به بعد مال‌احمدی‌ها در این محل سکونت گزیده‌اند.

بیشتر طوایف «اُوَلک» از شیراز به تهران مهاجرت کرده‌اند و تنها در حدودِ دویست خانوار آنان در طایفه «مال احمدی» مستهلک شده‌اند. سرزمین «مال احمدی»ها خراجگزار حاکمِ فارس است ولی خود آنها جزو بختیاری بشمار می‌آیند. مالیاتِ «مال احمدی»ها قبلاً چهارصد تومان بود ولی در حال حاضر به سیصد تومان کاهش یافته است. اینان تقریباً هزار خانوارند و «حاتم‌خان» رئیس این طایفه بامن آشنائی داردومرد بسیارشوخ ومطلعی است. «مال احمدی»ها هم‌اکنون جزو ابوابجمعی «جعفرقلی خان» هستند ولی محلِ سکونت‌شان تااقامتگاه «جعفر قلی‌خان» فاصله زیادی دارد. این طایفه مردمی فقیروکم‌بضاعت هستند وقادربه پرداخت مالیات نیستند.

میمُووَنْد و سالَک

طوایف «میموند» و «سالک» تیره‌های بزرگی را تشکیل می‌دهند. اینان در سرزمینی حاصلخیز زندگی می‌کنند و ییلاق و قشلاق ندارند. تنها طایفه «عیسی‌وند» یکی از انشعابات «میموند» تحت قیادت «عباس‌خان» در فصل زمستان تا حوالی دزفول پیش می‌آیند و از مراتع و چراگاههای آن حدود استفاده می‌کنند.

فرق بین طوایف چهارلنگ و هفت‌لنگ

اختلافِ فراوانی بین طوایفِ هفت‌لنگ، و آنهائی که جزو قلمرو «محمّد تقی خان» هستند بچشم می‌خورد. هفت‌لنگ‌ها بطور دائم و مستمر به دزدی و شرارت اشتغال دارند، و بصورت ایلی و صحرانشینی زندگی می‌کنند؛ در حالیکه چهارلنگ‌ها به امور کشاورزی اشتغال دارند و در درونِ روستاها تخته‌قاپو شده‌اند.

در قلمرو هفت‌لنگ یک کاروان بندرت بدون حادثه عبور می‌کند، ولی در حوزهٔ چهارلنگ حتی یک نفر می‌تواند هزار تومان روی سرش بگذارد و بدون دغدغهٔ خاطر بمسافرت ادامه دهد. این اختلاف و وجه تمایز نیز در هیئت ظاهری‌شان مشاهده می‌شود. هفت‌لنگ‌ها لباسِ ژنده بر تن دارند. و در سیاه‌چادرهای فقیرانه‌ای بسر می‌برند.

گله و رمه چندانی ندارند و اسب و سلاح کافی دراختیارشان نیست. برعکس، چهارلنگ‌ها لباسِ نو و تمیز بر تن دارند. گله و رمه‌های فراوانی در سیاه چادرهایشان دیده می‌شود و هر خان‌زاده یک مادیان اصیل عربی در تملّک دارد و تفنگچی‌هایشان با مدرن‌ترین اسلحه‌ها مجهّزند. این وجه تمایز و اختلافِ فاحش نیز از نظر مقامات ایرانی پوشیده نیست. شکی نیست که این ترقیات و پیشرفتها منحصراً در اثر مساعی و اهتمام محمد تقی خان نصیب ایل چهارلنگ شده است[۱].

۱. این مطلب اظهارنظر نویسنده است و مترجم از صحت و سقم آن آگاه نیست. البته فراموش نکنید که لایارد در بین چهارلنگ‌ها بسرمی‌برده، و میهمان ایلخانی چهارلنگ بوده است و شاید هم تحت‌تأثیر محبت‌های محمدتقی خان قرار گرفته است. «مترجم»

جدول شماره یک طوایفِ بختیاری «هفت لنگ»

شاخه اصلی	نام طوایف	تعداد خانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات سالانه
دورکی	سراوند	۴۰۰۰	چهارمحال و	سردشت و	بیست قاطر یا
دورکی	آسیوند		قسمتی از	دزشهی	درحال حاضر
دورکی	باوادی (بابادی)		بازفت	»	دوهزاروچهارصد
دورکی	باباحمدی		»	»	تومان
دورکی	عالیور		»	»	
دورکی	گله		»	»	
دورکی	گاشه		»	»	
دورکی	سالک		»	»	
دورکی	باباهادی		»	»	
دورکی	راکی		»	»	
دورکی	موری		»	»	
دورکی	گندعلی		»	»	
دورکی	ململی		»	»	
دورکی	برجوی		»	»	
دورکی	سله‌چین		»	»	
دورکی	شهی		»	»	
بختیاروند	علاءالدین‌وند	۳۰۰۰	چهارمحال و	سوسن و	بیست قاطر ویا
یابهداروند	بلیوند		قسمتی از	سرخاب،	دوهزارو
»	مش مرواسی		بازفت	اندکا،	چهارصدتومان
»	تاکه		»	شیمبار،	
»	اوشنانی		»	و لالی	
»	گاندائی		»	»	
»	ماکومارائی		»	»	

شاخه اصلی	نام طوایف	تعداد خانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات سالانه
»	کیورزی		»	»	
»	عالی‌حمالی		»	»	
»	لروزنی		»	»	
»	ماه‌سپتان		»	»	
»	عقیلی		»	»	
»	جیوران		»	»	
»	سهراب		»	»	
»	منجزی		»	»	
»	شیخ		»	»	
»	دینوشی		»	»	
»	گشتول و گشتال		»	»	
»	بارمالی (ابراهیم‌عالی)		»	»	
اولک		۱۲۰۰	ارتفاعات وتل	سواحل دریا و	
مال‌احمدی		»	وسمیرم نزدیک	شمال بوشهر و	
سالک		۲۰۰۰	گلپایگان وخوانسار	چاپلاق وسیلاخور	

توضیح: در جدول فوق دوشاخه اصلی از چهار شاخه طوایف هفت‌لنگ یعنی بابادی و دینارونی باتوجه به تقسیمات آنروز اولی جزو دورکی‌ها و دومی جزو طوایف وابسته به چهارلنگ محسوب شدند.

«مترجم»

جدول شماره دو طوایفِ بختیاری «چهارلنگ»

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعدادخانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات‌سالانه
کنورسی	محمدجعفری	۱۰۰۰	فریدن	هلاگون	شش‌قاطر
»	باباجعفری		قسمتی‌از	دشت‌های	یا
»	پوسینه کول		چایلاق و	تل	هفتصدو
»	آری‌وند		بازفت	»	بیست‌تومان
»	آرکول		زردکوه‌و	»	
»	بُرون		ارتفاعات	»	
»	بوربورون		منگشت	»	
»	شیخ		»	»	
»	تمبی		»	»	
»	کاری‌وند		»	»	
»	اِستکی		»	»	
سوهونی	ورمحمدی	۱۵۰۰	بازفت‌و	گل گیرو	ده‌قاطر
»	باورساد		زردکوه	آسماری	یا
»	خواجه		»	وشیمبار	هزارو
»	شونکی		»	واندکا	دویست
»	طالب‌وند		»	»	تومان
»	ماتارک		»	»	
»	حمولُه		»	»	
»	که‌یش(کاه‌کش)		»	»	
»	دُومسترن		»	»	
»	حوبریز		»	»	
»	گنج‌علی‌وند		»	»	

جدول شماره دو طوایفِ بختیاری «چهارلنگ»

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعدادخانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات‌سالانه
محمودصالح	موسوی	۱۰۰۰	چهل‌چشمه‌و	مندزون‌و	شش‌قاطر یا
»	هارونی		فریدن	اطراف	هفتصدوبیست
					تومان
مغونی	بازاراس		فریدن‌و	بین دزفول	شش قاطر یا
»	حنگانی		نزدیک	وشوشتر	هفتصدوبیست
»	موسی‌وند		بروجرد	واطراف	تومان
»	باجول		»	قلعه‌تل	
»	بواشمشیری یا		»	قسمتی‌هم	
	(بوام‌شمشیری)			نزدیک	
»	شیرازی		»	بروجرد	
»	ایمَری		»	»	
»	دوویسی		»	»	
»	سالک‌چوی		»	»	
»	البوشی		»	»	
»	قازا		»	»	
»	بوروگونی		»	»	
»	مدی‌وار		»	»	
»	مری		»	»	
»	چارم		»	»	
»	تال		»	»	
»	مدی‌ونی		»	»	
»	کیماس		»	»	
»	شیاذی		»	»	
			»	»	

شاخه اصلی	نام طوایف	تعداد خانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات سالانه
»	سواد کو		»	»	
»	غلام		»	»	
»	اویسی		»	»	
»	عَسّا		»	»	
»	خلیّل		»	»	
»	حسّامی		»	»	
»	ترودنی		»	»	
میموند	ابدال‌وند	۷۰۰۰	معمولاً باطوایف		دوازده‌قاطر یا
زَلَکی	زرچه‌گونی		«محمودصالح»	»	دوهزارو
»	زلکی		ییلاق‌وقشلاق	»	چهارصدتومان
»	بُسّاک		می‌کنند	»	
»	بوسی		»	»	
»	عیسی‌وند		»	»	
»	بواسحق		»	»	
»	شرّف‌وند		»	»	
»	مین‌جاوی		»	»	
»	بَسّنائی		»	»	
»	سّاکی		»	»	
جُمالی		۵۰۰			

جدول شماره سه طوایفِ وابسته به «چهارلنگ»

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعدادخانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات‌سالانه
دینارونی	عالی‌محمدی (عالی‌محمودی)	۶۰۰۰	توه‌ودوره	سوَسَن	بیست‌قاطر یا
»	اوُرک		و ارتفاعات	ومال‌امیر	دوهزارو
»	لجمْ اوُرگ	»	سوسن و	»	چهارصدتومان
»	شالوُ		بعضی	»	
»	سِرکول		اوقات	»	
»	سسهید		بازفت	»	
»	گورونی		»	»	
»	شیخ عالی‌وند		»	»	
»	نوروزی		»	»	
»	بویر		»	»	
»	کورکورُ		»	»	

وایف بزرگ

جانکی گرمسیر	زنگنه	۵۰۰۰	*	*	دوهزارو
»	ممبینی		»	»	پانصدتومان
»	مکوند		»	»	
»	کردزنگنه		»	»	
»	بلواسی (ابوالعباسی)		»	»	

*این طوایف بیشتر ده‌نشینند، و ییلاق و قشلاق نمی‌کنند و تنها جزئی از آنان در تابستان در ارتفاعات منگشت احشام خود را می‌چرانند. اینان در باغ‌ملک تُوله، میداود، مال آقا، و حوالی قلعه تل سکونت دارند.

جدول شماره سه طوایفِ وابسته به «چهارلنگ»

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعدادخانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات‌سالانه
طوایف کوچک					
جانکی گرمسیر	سرویستانی		»	»	
»	کیویی		»	»	
»	مال آقائی		»	»	
»	تلاوری		»	»	
»	قره‌باغی		»	»	
»	میداودی		»	»	
»	گرسَیری		»	»	
»	تمبی		»	»	
»	گرگیری		»	»	
»	بیکدلی		»	»	
»	جلالی		»	»	
جانکی سردسیر	اُورک	۳۰۰۰	گندمان‌و	بُرز و	
»	یاراحمدی		لُردگان‌و	قسمت	
»	مونجی		کوهستانهای	جنوبی	
»	بارسی		اطراف	کارون‌و	
»	ریگی		»	لُردگان	
»	مَنگارموی		»	»	
»	اَرمندی		»	»	
»	بوُجری		»	»	
»	شیاذی		»	»	
»	بونی		»	»	
»	رمزی		»	»	
»	ممسَنی		»	»	
»	حلوسعد		»	»	
»	شیرونی		»	»	
»	ستهی		»	»	
»	دودزائی		»	»	
»	ملاسی		»	»	
»	عشری		»	»	
گندزِلو	سراوان	۱۵۰۰۰	سواحل گرگر	دهات بلیتی	هزاروپانصد
»	علی‌یشالی		دشت‌موسی‌بنا	و تُرک‌دز	هفتادوچهار
»	علی کالو		»	وموسی‌بنا	تومان
»	فیلی		»	»	
»	عرب‌اوغلی		»	»	
»	موشیری		»	»	
»	آقاجانی		»	»	
»	چَم کُنار		»	»	
»	خَلَج		»	»	
»	امیرجانی(امیرجاملو)		»	»	
»	افشار		»	»	
»	لَک		»	»	

---

*احتمالاً سهو قلمی یا چاپی رخ داده است. تصور می‌رود ۱۵۰۰ خانوار درست باشد. «مترجم»

توضیح: لک‌ها جزو طایفه مکوند محسوب می‌شوند. تنها چند خانواده از آنان در بین گندزلوها سکونت داشتند. «مترجم»

جدول شماره سه طوایفِ وابسته به «چهارلنگ»

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعدادخانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات‌سالانه
	رَهْدارْ		-	این سه طایفه بصورت	
	کُرائی		-	«رعیت» (کشاورز) درمیان	
	بَتوندْ		-	گندزلوها زند گی می کنند	
	بَنْدُونی		-	جطوریکه گفته می‌شود	
				این طایفه در حدود ششصد	
				یا هفتصد خانوار است که	
				بطور پراکنده در میان طوایف	
				بختیاری بسرمی‌برند	
	شیرازی	-	۳۰۰	این سه طایفه عرب	
	طریفی	-		کاومیشی (گاومیش‌دار) هستند	
	صندلی	-		که در میان طوایف سوهونی	
				و جانگی گرمسیر زند گی می کنند	

توضیح: قیمت یک قاطر اخیراً به یکصدوبیست تومان رسیده است. «نویسنده»

کوه گیلویه

عشایر «کوه گیلویه» در جوار بختیاریها یعنی در ارتفاعات جنوبی «میداوُد» و در دهکده «باشت» بین بهبهان و شیراز سکونت دارند. به اعتقاد من این طوایف از دیدار و نزدیکی با مسافران اکراه دارند. در روی نقشه محلِ اقامتشان برخلاف بختیاریها مشخص نیست. اینان سعی می‌کنند خود را از دیگر طوایف مجزا نگه دارند و همیشه تحتِ سرپرستی چند «خان» و سرپرستی که از طرفِ حاکم شیراز معین می‌شود، بسرمی‌برند. گویش، عادات، رسوم، و مذهبِ آنان با بختیاریها تفاوتی ندارد. عشایر «کوه گیلویه» به طوایف زیر تقسیم می‌شوند.

چهار بنیچه شاملِ بُویْراحَمد، نُوی، دشمن زیاری، چرومی.

بهمه‌ئی شامل اَحمدی، محمدی، خلیلی. و طوایف دیگر مانند باوی، کوهمره، یوسفی، شیرعلی، آقاجری، شهروئی، باضافه طوایف کوچکتری از قبیل تکاجری، تله کوری، جغتین (جغتائی) جومه بزرگی، مگدلی (بیگدلی- مترجم) افشار.

طوایفِ «کوه گیلویه»، در قلمرو حکومتی بهبهان، و عمدتاً در قسمتِ غربی ارتفاعاتِ آن حدود سکونت دارند، و ییلاق و قشلاقِ آنان منحصراً در دامنه و قللِ کوهستانها است. حکمران مِلّی بهبهان «میرزا قوما» سیّد، و از احفاد پیغمبر خداست. خاندانِ او مدتِ طولانی است که حکمرانی طوایف «کوه گیلویه» را بعهده دارند. طوایفِ بزرگ بهمه‌ئی، نُوی، و فیلی و دشمن زیاری بطور دائم از او حمایت می‌کنند ولی بُویراحمدی‌ها معمولاً و بیشتر اوقات با او مخالفت می‌کنند.

در شهر بهبهان نیز دو طایفه «بهبهانی» و «قَنواتی» سکونت دارند. اولی طرفدار، و دومی مخالف میرزا قوما هستند. بهبهان قبلاً شهر آباد و پُرجمعیتی بود، ولی اخیراً در اثر تعدی حکام ایرانی و شیوع بیماریِ طاعون بتدریج رو بویرانی و انهدام گذاشت. بهبهان در دشتِ حاصلخیزی قرار دارد و رودخانه کردستان (جراحی) از شمال در حدود دو فرسخ یا هفت مایل، از دامنه ارتفاعات و تقریباً پنج فرسخ بطرفِ تپه‌های «زیتون»، زمین‌هایِ زراعتی را مشروب می‌کند. طولِ دشتِ بهبهان در حدودِ شش یا هفت فرسخ است. مساحتِ شهر در حدودِ سه مایل‌ونیم است که در درونِ حصارِ گلی قرار گرفته و در امتداد حصار برج و باروهائی جهت دفاع، از شهر احداث شده است. «قلعه نارنجی»

در جنوب شرقی شهر واقع شده است. این قلعه با چوب، و دیوارهایِ گِلی محکمی ساخته شده و اطرافش را خندقِ عمیقی احاطه کرده است.

این قلعه کوچک است و گنجایش تعداد زیادی تفنگچی را ندارد. قلعه بوسیله پنج یا شش توپِ فرسوده محافظت می‌شود و احتمالاً می‌تواند در مقابل حملاتِ قوایِ دولتی پایداری کند. شهر بهبهان تقریباً ویران و نیمه مخروبه است. در حال حاضر حتی بیش از چهارهزار نفر جمعیت ندارد. شهر، دارایِ بازار کوچکی است، و تجارت در آنجا رونقی ندارد. تقریباً چند خانه خوب و مجلّل در شهر دیده می‌شود. کوچه‌ها عمدتاً سرپوشیده و مارپیچ، و در حالِ حاضر بطور اسفناکی رو بانهدام و خرابی نهاده‌اند (۱۹).

بَهْمه‌ای

طوایفِ «بَهْمه‌ای» یکی از بزرگترین تیره‌های عشایر «کوه گیلویه» است و در حدودِ سه‌هزار خانوار جمعیت دارد و در جوار جانکی گرمسیر و سردسیر سکونت دارند. «خلیل‌خان» خانِ این طایفه در «قلعه عَلا» نزدیک سرچشمه یکی از شاخه‌های رودخانه «جراحی» اقامت دارد. این طوایف در حدودِ دوهزار تفنگچی پیاده ورزیده و تعدادی سوار کارآمد، دراختیار دارند. بهمه‌ئی‌ها بطور دائم به‌دزدی و غارتِ مناطق همجوار، اشتغال دارند. اینان یکی از معروفترین راهزنان و غارتگران قبایل وحشی این منطقه کوهستانی بشمار می‌آیند. خان اینان یک آدم شرورِ فاسدی است و به آدمکُشی و قساوتِ قلب، شهرت دارد و خونِ یک انسان به‌قدر خونِ گوسفندی در نزد او ارزش ندارد.

این طوایف عموماً مردمی خونخوار و جنایتکار هستند و به قسَم و سوگندِ خود وفادار نیستند. من مدتی در میان اینان اقامت داشتم و خانِ آنها را می‌شناسم[1] من عقیده دارم هیچ مسافری بدون اسکورت نمی‌تواند از میانِ این طوایف عبور کند.

۱. هنگامی که در خوزستان بودم خانواده محمد تقی خان می‌خواستند به برادرزن او که یکی از خوانینِ این طایفه بود پناهنده شوند ولی او، آنها را بقلعه خود راه نداد و کمی بعد کریم‌خان برادر محمّد تقی خان را که باو پناهنده شده بود دستگیر و بدشمنانش تسلیم کرد و آن جوانِ تیره‌بخت را در حالیکه با هر دو دست چشمهایش را پوشانده بود، بضرب دوازده گلوله در «باغ ملک» بقتل رسانیدند.

«نویسنده»

توضیح برای اطلاع بیشتر به سفرنامه لایارد ترجمه مهراب امیری مراجعه شود.

فیلی‌ها در حدود دوهزار خانوارند و یکی از تیره‌های مهّم بهمه‌ای به‌شمار می‌آیند[1]. «محمّد علی خان» رئیس این طایفه هنگامیکه در برابر قوای دولتی به حمایت از «میرزا قوما» می‌جنگید دلیرانه بقتل رسید. پس از مرگ او طایفه‌اش، دچارِ آشفتگی و دودستگی شد. در حقیقت در سال ۱۸٤۱ تمام عشایر «کوه گیلویه» مواجه با یک نوع اغتشاش و هرج و مرج شدند.

لیراوَی و زیتون

دو ناحیه «لیراوی» و «زیتون» نیز جزو بهبهان بحساب می‌آیند. اولی در امتداد سواحلِ خلیج فارس، یعنی از «هندیجان» به «بندر ریگ» امتداد دارد و دومی بوسیله یک رشته ارتفاعات محصور شده، و از رودخانه «زهره» مشروب می‌شوند. هر دو دارای چندین دهکده و روستا هستند؛ ولی اخیراً بخصوص منطقهٔ «زیتون» در اثر شیوع بیماریِ طاعون و وبا خالی از سکنه شده است.

روستاهای مهم «لیراوی» عبارتند از «بندر دَیْلم» بندر ریگ که در کنار ساحل قرار دارند و قراء «بوهرَتْ»، «لَیلَتین»، «هیسَر»، «چاتْهار»، «گاه‌دار»، «گازلُوری»، «کُنارکو»، «بُنه کتیرْ» و غیره، جزوِ قلمرو این نواحی بشمار می‌آیند. این مناطق دارای زمین‌های زراعتی مرغوبی است اما آب بقدر کافی برای سیراب کردن زمین‌هایِ زیرکشت وجود ندارد.

دشتِ «زیتون» را یک رشته بلندیها از منطقه «لیراوَی» مجزّا می‌کند. این نواحی بوسیله کانال و نهرهای متعددی که از رودخانه زهرّه[2] منشعب شده است، به نحو مطلوبی آبیاری می‌شود.

سرزمینِ این نواحی بسیار حاصلخیز و غلات، و برنج بسیار خوبی بعمل می‌آورد، روستایِ «چَم» مرکزِ «زیتون»، در میانِ نخلستانهایِ انبوه، و زمین‌های زراعتی قابل

۱. ظاهراً در حال حاضر نام و نشانی از این طایفه در مناطق کوه گیلویه دیده نمی‌شود. «مترجم»

۲. این رودخانه در نقشه بنام «طاب» شهرت دارد، ولی اهالیِ بومی آنرا «زهره» می‌نامند. در فصلِ تابستان و پائیز در مناطق «زیتون» این رودخانه قابل عبور است اما در فصلِ بارندگی عبور از آن غیرممکن است.

«طاب» از «ارجان» عبور می‌کند و به خلیج فارس می‌ریزد و در حقیقت این همان رودخانه کردستان یا جراحی است که موسوم به «ابرغون» یا «ارغون» یا «ارجان» بوده است. در نقشه «بارون دِبُر» «زیتون» در منطقه آب شیرین یا رودخانه «هندیان» قرار گرفته است. «نویسنده»

کشتی قرار گرفته و هر ساله مقدار زیادی پنبه و غلّات، و اقسامِ میوه و فرآورده‌های دیگری از این ناحیه صادر می‌شود. بر روی نقشه، «زیتون» بقایای یکی از شهرهای بزرگ، و قدیمی ایران دیده می‌شود، ولی در حال حاضر تنها خرابه‌ای از آن شهر باقی مانده است. در این منطقه چند دهکده دیگر وجود دارد که از آنجمله قلعه معروفِ «گلِ گلاب» است، که در ارتفاعات جنوبِ زیتون واقع شده است. این قلعه همانند قُلاع دیگری که در بختیاری وجود دارد یک دژِ طبیعی است، و می‌تواند در مقابلِ هجوم نیروهای دولتی مقاومت کند.

هِندیجان

ناحیه «هندیجان» مشتمل بر دو بخش است: بخشِ چپ رودخانه متعلق به «میرزا قوما» و سمتِ راست در قلمرو شیخ «کَعب» است. تجارتِ هندی‌جان در حال حاضر رونقی ندارد ولی ممکن است در آینده یکی از مراکز مهم صادراتی قلمرو «میرزا قوما» شود. بر حسبِ آماری که از «میرزا قوما» دریافت داشتم طوایفِ «کوه گیلویه» دارای بیست‌هزار خانوارند ولی به‌اعتقادِ من، این ارقام تا اندازه‌ئی اغراق‌آمیز بنظر می‌رسد و رویهمرفته جمعیتِ این قبایل به پانزده هزار نفر تخمین زده می‌شود.

مالیاتی که «میرزا قوما» از کوه گیلویه دریافت می‌کند در حدود شانزده هزار تومان است و از این مبلغ دوهزار تومان اختصاص به بخشِ «لیّراوی» دارد که اخیراً نصف آنرا به تنهائی «بندر دیلم» می‌پردازد. اهالی «بندر دیلم» بعلت دادوستد با نیروهای انگلیسی مقیم «خارک»، در حالِ حاضر درآمدهای قابل ملاحظه‌ای دارند. طوایفِ «کوه گیلویه» تحتِ ریاست «میرزا قوما» می‌توانند در حدودِ ده‌هزار تفنگچی مسلّح بسیج کنند. «میرزا قوما» اغلب مورد تهدید و تجاوزِ قوای دولتِ مرکزی قرار می گیرد و گاهی هم مجبور به ترکِ بهبهان می‌شود و در غیابش طوایف تحتِ فرمانش، مورد ظلم و تعدی نیروی نظامی واقع می‌شوند. معمولاً این مزاحمت‌ها چندان بطول نمی‌انجامد و قوای دولتی پس از وصولِ مالیات بلافاصله به شیراز مراجعت می کنند.

در بهار سال ۱۸۴۱ سه رژیمان با دو عراده توپ به‌سرکردگی «منصورخان» جهت سرکوبی «میرزا قوما» وارد بهبهان شدند. «میرزا قوما» نیز خندقِ دور قلعه را گودتر و عمیق‌تر کرد و آماده دفاع شد ولی «منصورخان» با قید قسم پسر پانزده‌ساله‌اش را

جهتِ مذاکره به قرارگاه خود دعوت کرد و آنگاه با نیرنگ و خیانت او را دستگیر و به زندان انداخت و کمی بعْد به قلعه حمله برد و آنرا به تصرف درآورد و اهالی شهر را وادار به تسلیم نمود. «میرزا قوما» دوباره تعدادی تفنگچی از میان طوایف جمع‌آوری و در دشتِ بهبهان به‌قوای دولتی حمله‌ور شد. ولی با قتل «محمد علی خان» و ناتوانی متحدِ قدیمیش «محمد تقی خان» در یاری‌دادن به او، پس از درگیری مختصری بناچار به طرف «فلاحیه» متواری و به شیخ «کعب» پناهنده شد. بعد از فرار او طوایفِ تحت فرمانش مورد غارت و چپاول قوای دولتی قرار گرفتند و در نتیجه نواحی مسکونی خود را ترک کرده و به اطراف و اکناف متواری شدند ولی طولی نکشید که یک بیماری مُهلکی در بین نیروهای نظامی شیوع یافت و فرمانده با دو پسر و هفتصد تن از سربازنش در اثر ابتلاء به این بیماری جان سپردند و بقیه قوای دولتی مجبور به فرار شدند و میرزا قوما پیروزمندانه وارد بهبهان شد و دوباره قدرت را در دست گرفت. در حال حاضر دولت مرکزی از او حمایت می کند. «میرزا قوما» از حمایتِ مردم برخوردار است و مرد آزاداندیشی است و با عدل و انصاف حکومت می کند. او تجارت و کشاورزی را در قلمرو خود رونق و گسترش داد و طوایفِ تحتِ فرمانش را از دزدی و غارتگری منع کرد تا اینکه علیه دولت مرکزی شورش کرد و حوزه حکمرانیش برای مدت سه سال متوالی مورد تجاوزِ نیروهای دولتی قرار داشت.

«میرزا قوما» مردی شجاع، و سوارکار ماهری است ولی بخاطر جاه‌طلبی‌هایش با همسایگان میانه خوبی ندارد و در یکی دو مورد که موقعیتش در خطر قرار گرفت با اینکه می‌توانستند متحدِ خوبی برایش باشند به یاریش نشتافتند.

من حیث‌المجموع به‌اعتقاد من او برای دولت مرکزی حکمران مناسب و درستکاری است و در بین طوایف زیرفرمانش از محبوبیت زایدالوصفی برخوردار است. من با او آشنائی کامل دارم و در چند عملیات نظامی با او همراه بودم. طبق نقشه «اَرُواسمیت» عشایر کوه‌گیلویه و بهبهان جزو قلمرو فارس به‌حساب می‌آیند، نه خوزستان! نجفقلی میرزا پسر فرمانفرما و نوه فتحعلی‌شاه اخیراً برای مدتی حکمرانِ این منطقه بوده است.

مَمَسَّنی

در جنوب «کوه گیلویه» طوایف «مَمَسَّنی» یا «محمّد حسینی» (۲۰) قرار دارند. من درباره این طوایف چیز زیادی نمی‌دانم ولی خود آنها ادعا می کنند که از نواده «رستم» قهرمان ملی ایران هستند. تیره‌های اصلی «مَمَسَّنی» عبارتند از «رُستَم»، «جُوی»، «بَکِش»، «دشمن زیاری» (طوایف دیگری مانند محمود صالح و علی وَند، نیز شاخه‌هائی از این طوایف هستند).

به اعتقاد من جمعیت این طوایف در حدودِ سه‌هزار خانوارند و خراج سالیانه‌شان مبلغ هفتهزار تومان است که به والی فارس پرداخت می‌شود. «خان علی‌خان» رئیس این طایفه در «قلعه سَفید» یکی از قلاع مستحکم آن حوالی سکونت دارد. این قلعه در تاریخ قدیم ایران از شهرت خاصی برخوردار است. «قلعه سفید» دارای استحکامات طبیعی است و مانند «دژهای» کوهستانهای بختیاری است که قبلاً شرح آنها را بیان داشته‌ام، این دژ از موقعیت خاصی برخوردار است. بطوریکه گفته می‌شود چند مسیر باریک، پائین را به بالای «دژ» مرتبط می‌سازد ولی این مسیرها به آسانی قابل دفاع هستند. به‌اعتقاد من این دژ بدشواری می‌تواند در برابر محاصرهٔ یک قوای نظامی اروپائی مقاومت کند. در بالای «دژ» آب بقدر کافی وجود دارد و مساحت آن در حدود چهار مایل مربع است. به نظر ایرانیها این دژ غیرقابل نفوذ و تسخیرناپذیر است. «معتمدالدوله» بیشتر طوایف «مَمَسَّنی» را با تطمیع و پرداخت رشوه بر علیه «ولی‌خان» حکمران قانونی این طوایف تحریک کرد، و ولی خان پس از یک مقاومتِ طولانی سرانجام بوسیله «معتمد» دستگیر و زندانی شد. ولی‌خان اخیراً فوت کرده و خانواده‌اش نیز به تهران اعزام شده‌اند. مجازات بیرحمانه و سبعانه‌ای که آن «خواجه» وحشی با اتباع و پیروانِ «ولی‌خان» انجام داد برای ابد او را در استان فارس بدنام و رسوا ساخت[1].

الوار مَمَسَّنی به راهزنی و قساوت قلب مشهورند و بهمین خاطر هم جاده‌های بین شیراز و بهبهان ناامن است و بیشتر اوقات ارتباط بین بهبهان و بوشهر قطع می‌شود. اینان

۱. در بین دیگر کارهای معتمدالدوله نیز ساختنِ برجی از انسانهای زنده بود که آنها را یکی پس از دیگری در حالیکه سرهایشان بحال آزاد رها شده بود روی‌هم می‌چیدند و اطرافشان را با ملاط گچ و آهک پُر می کردند. بعضی از این موجوداتِ تیره‌روز روزها زنده می‌ماندند و اهالی شیراز بآنها نان و آب میدادند. این برج هنوز در حوالی شیراز موجود است و شقاوت و سنگدلی یک حکمران ایرانی را نشان می‌دهد. «نویسنده»

به شجاعت و پُردلی شهرت دارند و تعداد زیادی سوار و تفنگچی ورزیده در اختیار دارند. من شک دارم رئیس فعلی‌شان تسلّط کاملی روی آنان داشته باشد، و یا بتواند تعدادی از افراد این طوایف را زیر چتر حکومتِ خود گردآوری کند. بطوریکه شنیده‌ام او موجود رذل و پستی است و کسی نمی‌تواند باو اعتماد داشته باشد و بارها اتفاق افتاده که میهمانان خود را مورد دستبرد و تجاوز قرار داده است، و این عملِ خلافی است که اگر در «ایلات» کسی مرتکب آن شود موجب هتک حرمت و حیثیت او خواهد بود.

شوشتر

دو شهر بزرگ «شوشتر» و «دزفول» که از شهرهای عمده ایران بشمار می آیند، در غربِ ارتفاعات قرار دارند. این دو شهر درآمدِ قابل ملاحظه‌ای ندارند و تنها همه‌ساله مبلغی مالیات از طوایف کوه‌نشین و اعراب آن نواحی جمع آوری می‌شود.

شهر شوشتر حتی موقعیت بیست سال قبل خود را ندارد و تنها نامی از آن در لیست خراج سالیانه دولت قرار دارد.

در ممالکی مانند ایران که اوضاع بسرعت دستخوشِ تغییر و تحول می‌شود محتملاً چند شهر در آن واحد دچار ورشکستگی مالی و اقتصادی می‌شوند. علت ویرانی شوشتر، بی‌توجهی و سوء رفتارِ حکامِ دولتی، و شیوع انواع بیماری است. طاعونِ چند سال قبل جمعیتِ استان خوزستان را به نصف تقلیل داد و بعد از آن شوشتر هیچگاه موقعیت گذشته خود را بدست نیاورد. این شهر در دامنه تپه‌های شنی کم‌ارتفاعی در فاصله پنج فرسخی و بموازات قلل مرتفع کوهستانها قرار دارد. رودخانه «کارون» در بالای شهر، به‌دو شاخه تقسیم می‌شود که یک شاخه آن بطرف شمال جریان دارد و موسوم به نهر «مسروخان» است. این نهر یک کانال مصنوعی است و در حال حاضر «آب گرگر» نامیده می‌شود. در نقشه «مکدونال کینر» با اینکه شخصاً این مناطق را بررسی کرده محلِ رودخانه و کانال، وارونه نشان داده شده است و این موضوع تا اندازه‌ئی مبهم و غیرقابلِ قبول بنظر می‌رسد.

شهر بوسیله «آب گُرگُر» و کارون احاطه شده و یک کانال کوچک این دو شاخه را بهم وصل می کند، و با این ترتیب یک دفاع طبیعی در مقابل شهر ایجاد شده است. دیوار قدیمی شهر در حال خرابی است. در بالای صخره‌ای کنار رودخانه، قلعه‌ای

وجود دارد. این قلعه تنها از طرف رودخانه قابل دفاع است و قسمت‌های دیگر آن بلادفاع و به زمین‌های مسطح کنار شهر منتهی می‌شود. با اینکه خود قلعه دارای وسائل دفاعی نیرومندی است ولی از نظر سوق‌الجیشی بسیار ضعیف، و حتی در مقابل قوای دولتی قادر به مقاومت نیست و تصور می‌رود با دفاعی اندک در مقابل دشمن سقوط کند. دیوارهایش در آستانه فروریختگی است. هرچند ممکن است یک حاکم برای مدتی در مقابل شورش‌های محلّی پایداری کند تا مهاجمین در اثر قحطی و گرسنگی تارومار شوند. لیکن برای مدت طولانی نمی‌تواند مقاومت کند. در درون قلعه خانهٔ بزرگی ساخته شده است که معمولاً محّلِ اقامت حاکم شهر یا میهمانان عالیرتبه دولتی است. چند کانال زیرزمینی از رودخانه بدرون قلعه کشیده شده و آب مصرفی ساکنین را تأمین می‌کند. خود شهر، از نظر ایرانیها بجهّاتِ مختلفی دارای موقعیت مستحکم و نفوذناپذیری است ولی بدون تردید در مقابل یک قوای نیرومند نظامی تسلیم خواهد شد.

«رودخانه کارون» از میان یک رشته ارتفاعات و از درونِ معبری تنگ و صعب‌العبور جریان دارد، و در حدودِ دو مایل که وارد دشت می‌شود به‌دو شاخهٔ «کارون» و «گرگر» منشعب می‌شود.

«آب گرگر» یک کانال مصنوعی است و در یک نقطه‌ای بوسیله یک سد یا «بَند» بسیار مستحکمی از بستر اصلی جدا می‌شود. این «بند» دارای شش دهنه تنگ، جهتِ جریانِ آب است، و در فصل‌های تابستان و پائیز کاملاً خشک می‌شود[1] این «بند» در زمان «محمّد علی میرزا» تعمیر و بازسازی شده است و بعد از آن بنام «بند شاهزاده» شهرت پیدا کرده است. این سد قبلاً «بند قَیصر» نامیده می‌شد. کمی دورتر از سد کانالی جهت عبور آب از درون صخره بسیار مرتفعی حفر کردند، با اینکه کندن این کانال در درونِ این‌گونه صخره‌های سنگ ریگ چندان دشواری وجود ندارد، ولی رویهمرفته حفر اینَ کانال در نوع خود یک شاهکار، و در عین حال کاری عظیم و درخور توجه است. در فاصلهٔ نیم‌مایلی «بند»، بنای دیگری در دو طرف صخره و

۱. این کانال موسوم به «دو دونگه» است و شاخه «کارون» نیز به «چهار دونگه» شهرت دارد. این نامگذاری از زمان «تیمور» تاکنون باقی مانده است ولی در حال حاضر شاخه‌ای را که در میان شهر عبور می‌کند «آب گرگر» می‌گویند. «نویسنده»

««مَسّروخان» در نوشته «ابوالفدا» (جغرافیا ص ۵۸)» «مشیرخان» ثبت شده، و در کتاب «ادریسّ» ترجمه «جان برِت» ص ۳۷۹ رودخانه شاپور ذکر شده است. «نویسنده»

هم‌سطح آن احداث شده که آب را بدرونِ چند تونل که بطور افقی حفر شده‌اند هدایت می‌کند. این تونل‌ها آب را با فشار از دهانه‌های خود خارج و بطرف پائین سرازیر می‌کند. سطح کانال زیر «بند» از قسمت فوقانی پائین‌تر است. یک پُل نیز بین «شوشتر» و دهکده «بُلَیتی» در مقابل «آب گرگر» احداث شده است. چنانچه سکنه در هنگام خطر تصمیم بگیرند می‌توانند در خلال چند هفته آنرا ویران، و از ورودِ دشمنِ احتمالی، بدرونِ شهر، بطور قطع جلوگیری کنند. این پل قبلاً بصورت یک طاقه جهت عبور و مرور بر روی کانال احداث شده، ولی اخیراً بوسیله «محمّد علی میرزا» تعمیر و بازسازی شده و بنام پل «بُلَیتی» معروف است. کمی آنطرف پُل، «آب گرگر» پهن‌تر و عمیق‌تر، می‌شود و از میان معابرِ مرتفع و سنگلاخی عبور می‌کند و سرانجام در «بند قیر» هشت فرسخی (بیست مایلی) زیر «شوشتر» به «کارون» ملّحق می‌شود. رودخانه اصلی از میان صخره‌ای که قلعه بر روی آن احداث شده عبور می‌کند. یک کانال کوچک زیرزمینی از درون صخره حفاری شده که یک شاخه از آب رودخانه را به پای دیوار کهنه شهر می‌رساند، و این کانال در زیر شهر، به «آب گرگر» ملحق می‌شود. این نهر عمیق و قابل عبور است و تنها موقعیکه از درون صخره عبور می‌کند در حدود سه‌پا عمق دارد. کارون در نقطه‌ای که سّدِی سنگی در امتداد پلی بسیار مستحکم قدیمی احداث شده با شهر تلاقی می‌کند و یک خط مرزی آبی تشکیل می‌دهد. در حال حاضر سّد و پل هر دو مخروبه و غیرقابل استفاده‌اند. گرچه پل فعلاً جهت استفاده نظامی واحدهای توپخانه قابل استفاده است ولی بسهولت آسیب‌پذیر است. «بَنْد» از قطعه سنگ‌های بزرگ ساخته شده و بمرور زمان در اثر فشار آب قسمت‌های زیرین آن سوراخ شده و چند شکاف در بدنه آن بوجود آمده است. چنانچه تعمیر اساسی نشود بزودی بطور کلی ازبین خواهد رفت. رودخانه در این مکان دارای بستری پهن و عمیق بوده و عبور از آن در تمام فصول سال غیرممکن است. شهر در بین رودخانه و کانال قرار دارد و قلعه نیز در یک ضلع آن واقع شده است. سواحل رودخانه کم‌ارتفاع و همّوار و بتدریج به زمین‌های مسّطح اطراف کانال منتّهی می‌شود ولی کناره‌های راست و چپِ «آب گرگر» تقریباً بلند و مرتفع است.

شوشتر به دوازده محلّه تقسیم می‌شود. که بعضی از آنها تقریباً نیمه‌ویران و مخروبه‌اند. بطوریکه می‌گویند جمعیت آن قبلاً و حتّی در زمان حکومت «محمّد علی

میرزا» به چهل و پنجهزار نفر می‌رسید. امّا به‌اعتقاد من این رقم تا اندازه‌ای اغراق آمیز بنظر می‌رسد. در حال حاضر جمعیت این شهر زیاده از ده‌هزار نفر نیست. شوشتر شهر ثروتمندی نیست و سکنه آن نسبت به دیگر شهرهای ایران که من دیده‌ام، کم‌بضاعت‌تر و فقیرترند. مردم شوشتر از نظرِ مذهبی متعصبند و سرسختانه به مسائل دینی و عقیدتی تظاهر می کنند. «سید» و «مُلا» در بین آنان از نفوذ و احترام فوق‌العاده‌ای برخوردار است. اینان به اصول اخلاقی و معنویات پای‌بندند. ولی اگر در یک بلوای همگانی تهیّج شوند یک حالت درّنده‌خوئی پیدا می کنند. البته این گونه اتفاقات بندرت پیش می آید. شوشتریها معمولاً با زبان عربی آشنائی دارند ولی بیشتر به فارسی سخن می گویند. معدودی لباس عربی بتن دارند. لیکن اکثریت ترجیح می‌دهند که به لباس ایرانی ملبس باشند. «شوشتر» چند رئیس یا خان دارد، که عمدتاً «سید» و از خانواده‌های قدیمی هستند. نیرومندترین آنها «میرزا سلطانعلی خان»[1] عموزاده «عبداله خان» حکمران سابق عربستان است. او هفت خانه در شهر دارد و می‌تواند در صورت لزوم تعدادی مرد مسلح بسّیج کند. وی از حمّایت «محمّد تقی خان» برخوردار بود. «میرزا سلطانعلی خان» نیز مورد سوءظنِ حکومت مرکزی است چرا که او و پیروانش از متحدین محمد تقی خان بودند. «معتمد» در سفرِ اخیرش به شوشتر «آقا محمّد زمان» را بحکومتِ شهر منصوب کرد. «میرزا سلطانعلی خان» بخاطر صفاتِ پسندیده‌اش در «خوزستان» از محبوبیتِ زایدالوصفی برخوردار است. خوانین متنفذ دیگر «شوشتر» عبارتند از «میرزا حسین خان» و «سلطانعلی خان» -که معمولاً آقا یا آسلّطان علی مورد خطاب قرار میگیرد- و «میرزا سلطان محمد خان» (سهٔ نفر فوق‌الذکر سیدند) و «عزیزالله خان» و «آقا محمّد زمان». این خوانین محلّه‌های شهر را بین خود تقسیم کرده و هرکدام نیز تعدادی تفنگچی سواره وپیاده در اختیار دارند. اینان با «میرزا سلطانعلی خان» گاهی در صلّح و زمانی هم در جنگند و تنها «آسلطانعلی» و «عزّیزالله خان» هستند که دشمنی دیرینه‌ای با «میرزا سلطانعلی خان» دارند. این خوانین اغلب با یکدیگر در کشمکش

۱. لقب «میرزا» در این قسمت از ایران از «سید» گرفته شده یعنی «امیرزاده» یا شاهزاده، مثل «میرزا قوما خان» یا «میرزا منصورخان» در دربار ایران این لقب به تمام افراد خانواده سلطنتی داده می‌شود و چیزی شبیه «مستر» خودمان است مانند «عباس میرزا» که لقب «فتحعلی شاه» بوده. «نویسنده»
توضیح: عباس میرزا پسر فتحعلی شاه است، نام فتحعلی شاه «باباخان» بود. «مترجم»

هستند و در بعضی موارد این اختلافات منّتهی به اقدامات مسلحانه، و بالمآل منّجر بکُشت و کشتار می‌شود. اینان کم و بیش چندان توجّهی بدستورات حکمران دولتی ندارند. «خوزستان» در حال حاضر غیر از قلمرو «کَعْب» مبلغ چهل‌و ششهزار تومان خراج سالیانه به دولت می‌پردازد که از این مبلغ چهل هزار تومان بدهي دو شهرِ «شوشتر» و «دزفول» و طوایف عربِ وابسته، و ششهزار تومان باقی مانده را نیز بخش «حُویَزه» پرداخت می کند. می گویند برخلاف حکام فعلی، «محمد علی میرزا» سالیانه مبلغ صدهزار تومان خراج «عربستان» را[1] بدون توسل بزور از سکنه دریافت می کرد که پس از پرداخت قسمتی از آن به خزانه سلطنتی، بقیه را به مصّرف تعّمیر کانال‌ها، و سّدها و دیگر کارهایِ رفاهی استان، می‌رسانید. حقوق سالیانه «محمد علی میرزا» بعنوان یک حکمران محلی در حدودِ پنجاه هزار تومان بود که معمولاً بحساب شخصی‌اش واریز می‌شد. حقوقِ فعلی حاکم «عربستان» سالیانه در حدود پنجهزار تومان است که از عوارض شهرستانهای شوشتر و دزفول بدون خراج سالیانه دولت دریافت می‌شود. این حاکم معمولاً در دزّفول اقامت دارد و در حدود پنجاه یا شصت سوار بیشتر در اختیار ندارد. وی چندان قدرتی در قلمرو حکومتی خود ندارد. این گونه حکام بعلت اعمال ظالمانه، و یا احیاناً مبادرت به کشت و کشتارهای بی‌مورد، اغلب در مدتی کمتر از یکسال از سمت خود برکنار می‌شوند. سکنه شوشتر تحت رهبری رؤسا و خوانین خود به چندین گروه تقسیم شده‌اند. این گروه‌بندیها بطور کامل معلوم و مشخص هستند. اینان اغلب با هم اختلاف دارند و در نتیجه این اختلافات، منجر به جنگ و خونریزی می‌شود. تمام این خوانین با هم رقابت می‌ورزند و حکمران دولتی نیز آنان را علیه همدیگر تحریک می‌کند. در کنار این خوانین و رجالِ سیاسی، تعدادی نیز «سیّد» و شخصیت‌های متنفذ روحانی وجود دارد. با اینکه این روحانیون در این گونه دسته‌بندیها شرکت نمی‌کنند لیکن در حقیقت هرکدام بوسیلهٔ یکی از این خوانین حمایت و پشتیبانی می‌شوند. هر یک از این خوانین که بیشتر مورد لطف و مرحمت بزرگترین شخصیت‌های مذهبی و «مجتهد یا ملا» قرار گیرد بمراتب نفوذ بیشتری در بین مردم خوزستان بدست خواهد آورد. (۲۱)

۱. خوزستان در دوره قاجاریه عربستان نامیده می‌شد «مترجم»

دزفول

مشکلات و مسائل سیاسی «دزفول» عیناً شبیه شوشتر است. سکنه هر دو شهر به فارسی تکلّم می کنند. عادات، رسوم، مذهب، و سنن ملّی هر دو شهر یکسانند. برخلاف «شوشتر» جمعیت «دزفول» پس از برطرف شدن بیماری طاعون رو به افزایش گذاشت. شهر در چند مایلی دامنه ارتفاعات و در زمین ناهموار و سنگلاخی و در قسمت علیّا یا ابتدای دشتِ پهناوری که بطرف «حویزه» و شطالعرب (اروند. مترجم) کشیده شده، واقع شده است.

دزفول به هشت «محلّه» یا بخش تقسیم می‌شود که چهار محلّه زیرنظر «حاجی رشید خان» و دو بخش تحت ریاست «محمّد تقی خان» پسر «محمد علی خان» و یکی هم در اختیار «مصطفی خان» و آخری نیز متعلق به «آکریم» است. خوانین «دزفول» هم مانند «شوشتر» هر یک می‌توانند تعداد کمی مرد مسلّح بسیج کنند و هر کدام در «محلّه» خود از اختیارات نامحدودی برخوردار هستند. اینان همیشه با هم اختلاف دارند و بطور دائم هر روز آرامش شهر را بهم می‌زنند.

در سال ۱۸۴۱ «محمّد علی خان» یکی از خوانین قدرتمند «دزفول» که مورد کینه و نفرت عده‌ای از سکنه بانفوذ شهر بود، در حمّام بدست دشمنانش بقتل رسید. قبل از ورود «معتمد» به خوزستان «مصطفی خان» بعنوان «آقا» یا شخصیت پرنفوذ شهر شناخته می‌شد. اما چون او مبلغ زیادی از منال دیوانی را به نفع خود ضبط، و به «بغداد» فرار کرده بود، مورد اتّهام و سوءظنِ حکومت مرکزی قرار گرفت. «مصطفی خان» اخیراً به «دزفول» مراجعت کرده است.

با اینکه «محمّد تقی خان» بعنوان قائم مقام و جانشینِ حاکم شهر منصوب شده است ولی قدرت واقعی در دست «حاجی رشید خان» است.

خوانین متنفذ دیگر شهر عبارتند از «آکریم»، «آعلی نقی» و «سید عیسی».

دزفول بهمان اندازه که زیر فشار عمّال دولتی است بهمان حد هم از دست این «آقاها» رنج می‌برد. اینان بطور دائم و روزافزونی سکنه شهر را مورد تعدی و تجاوز قرار می‌دهند و تنها در بین آنان «مصطفی خان» تا اندازه‌ای باشخصیت و مردمدار بنظر می‌رسد.

بازار «دزفول» از «شوشتر» کوچکتر است. تجّار و بازرگانان عمدتاً کالاهای خود را در خانه‌ها، یا کاروانسراها به مشتریان عرضه می‌نمایند. سکنهٔ شهر، به پانزده هزار نفر تخمین زده می‌شود ولی احتمال دارد در حدودِ بیست‌هزار نفر جمعیت داشته باشد. خانه‌هایش بخوبی و زیبائی شوشتر نیست و کوچه‌هایش بسیار تنگ و باریک است. رودخانه از شمال به غرب جریان دارد. یک پل بیست دهنه سنگی تقریباً قدیمی، بر روی رودخانه احداث شده لیکن آجرکاری قسمت‌های فوقانی آن بتازگی ساخته شده است. «سید، مُلا، مُجتهد» در اینجا نیز مانند شوشتر از نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردارند.(۲۲) این طبقه نیز به‌سهم خود در ایجاد اختلافات عقیدتی و اغتشاشات محلی شرکت دارند.

روزانه تعدادی از سکنه شهرهایِ دزفول وشوشتر به مناطق اعراب «بنی‌لام» و «کَعب» و بصره» مهاجرت می کنند. اهالی این دو شهر بشدت در زیر فشار و ستم خوانینِ محلّی، و حُکامِ دولتی قرار دارند. غیرممکن است که بتوانم، صحنه‌هائی را که در خلال چند ماه اقامتم، در خوزستان دیده‌ام، توصیف کنم. من هر روز شاهد غارت خانه‌ها، آتش‌زدن محصولات و خرمن‌ها، و ویرانیِ روستاها بودم، افراد متنفذ محلی هر روز «رعایا» را مورد تعدّی و شکنجه قرار می‌دادند و بطورکلی آنها را از هستی ساقط می کردند، و گاهی بازارها بسته می‌شد و مردم جرأت ظاهر شدن در کوچه‌ها و خیابانها را نداشتند.

مالیات سالیانه در سه نوبت جمع آوری می‌شود. رؤسا و خوانین مجبورند برای رضایت‌خاطر و تسکینِ حرص و وَلَع «معتمد» با توسّل بزور وجوه مورد مطالبه را از سکنه و خانواده‌های ابوابجمعی خود دریافت کنند. «برات‌داران» یا مأمورینِ مالیاتی از مقصّرترین و بزه‌کارترین افرادند. اینان به دلگرمی حمایت و پشتیبانی «معتمد» گروه گروه، به شهرها، و روستاها، هجوم می‌برند و بزور منال دیوانی را از مردم دریافت می کنند. سکنهٔ نگون‌بخت این مناطق برای پرداختِ دیونِ خود مجبورند مبلغی از «سربازان» با سودهایِ کلان، و مورد دلخواهشان قرض کنند. زنان و مردان را عریان و برهنه در ملاء عام و در کوچه‌ها تازیانه می‌زنند و هر روز افرادی را بقتل می‌رسانند. «معتمد» نه‌تنها به تظلم و دادخواهی «رعایا» توجّهی نمی کند، سهل است، بلکه بیش از پیش این تجاوزها و ستمگریها را تأئید و تشویق می کند. سربازانش بدون دریافت حقوق و حتّی بدون اعاشه زندگی بغارت و چپاول دهات و روستاها مشغولند. دفاتر مالیاتی

شهرستانهای شوشتر و دزفول تحت نظارت یک نفر «مُستوفی» قرار دارد. اینگونه افراد، اشخاصی نادان و بی‌اطلاع و واپس‌گرا هستند. خان یا رئیس هر «محله» مالیات ابوابجمعی خود را دریافت می‌کند. ولی بندرت بحساب دولت واریز می‌کند. او هرگز به مالیات‌دهندگان رسیدی نمی‌دهد. چنانچه مجبور شود وجوهی را پرداخت کند مجدداً همان مبلغ را از مردم دریافت می‌کند.

چند طایفه عرب نیز به شهرهای دزفول و شوشتر وابسته‌اند. این طوایف در غرب این دو شهر، در دهکده‌ها، و روستاها سکونت دارند و بشغل دامداری و کشاورزی مشغولند. هر طایفه دارای «شیخی» هستند. این شیخ‌ها اختیارات نامحدود و نفوذ فوق‌العاده‌ای روی طوایف خود دارند. بزرگترین طایفه وابسته به شوشتر «عَنافجه» است که در سمت راست «کارون» زیر «بند قیر» سکونت دارند. اینان دارای گله‌های بزرگی از گوسفند و شتر هستند و بصورت «ایلات» یا کوچرو زندگی می‌کنند. رئیس این طایفه «شیخ زَنَدی» نام دارد. این شیخ در حدود سیصد سوار مسلح و چهارصد تفنگچی پیاده در اختیار دارد. اعرابی که در منطقه «میان‌دوآب» یا نواحی جنوب غربی بین رودخانه «کارون» و «آب گرگر» سکونت دارند، شاخه‌هائی از «عَنافجه» یا دیگر طوایفی هستند، که به آنجا پناهنده شده‌اند. این طوایف در «بند قیر» و دهات اطراف آن، سکونت دارند. طوایف «آل خَمیس» و «عنافجه» به‌عقیدهٔ من یک شاخه از تیره بزرگ اعراب «مُعَیدن» هستند. طوایف «آل کثیر»[1] در نواحی دزفول و دشت بین رودخانه «دزفول» و «کَرخه» و مناطق بین «شاهور» یا «شاپور» و رودخانه دزفول، و نواحی سمت چپ «کرخه» و دشت «شوش» یا «سوس» بطور پراکنده سکونت دارند.

طوایف «آل کثیر» بشاخه‌های زیر تقسیم می‌شود:
«بَنی مُلا»، «بنی مَعامَه»، «معاویه»، «علی لُوه»، «اَلمُعَنه»، «ظهریّه»، «بَنی اکباح»، «چَعْب»، «ملعَین»، «صَباح»، «ابو طرَیف»، «طُربُوش»، «رشَید»، «مَدیه»، «دلفیه»، «دیلیم»، «رواشید»، «حنا کویه»، «ابوسید».

۱. این طوایف بغلط در نوشتجات ایرانی به «آل کثیر» شهرت دارند ولی تلفظ درست آن بزبان عربی «آل کذیر» است. «نویسنده»

این طوایف دارای چندین دهکده و قلعه کوچک گلی، مانند «کُومات»[1] «خیرآباد» و «مَشکیت» و غیره‌اند و بطور پراکنده در سرزمین‌های حاصلخیز این منطقه بشغل کشاورزی اشتغال دارند. هر طایفه دارای یک «شیخ» مربوط بخود هستند. با اینکه این طوایف تحت سرپرستی «شیخ رَشَعَج» و «شیخ خَلَف» که هر دو از طرف حکومت مرکزی برسمیت شناخته شده قرار دارند ولی بیشتر این دهات در دست «ساداتی» هستند که چند طایفه کوچک «رعیت» مانند «شاه ولی» و «تَرجُوه» و غیره را دراختیار دارند و در حوالی «دزفول» به زراعت و کشاورزی مشغولند.

طوایف «آل کثیر» بین چهارده، تا پانزده هزار خانوار تخمین زده می‌شوند و می‌توانند در صورت لزوم یک دسته سوار عرب ورزیده بسیج کنند. این طوایف بتدریج آداب و رسوم آبا و اجدادی عربی خود را ازدست داده‌اند، و کمتر به‌دزدی وشرارت و یا زدوخورد با همسایگان می‌پردازند و اکثراً بشغل زراعت و دامداری اشتغال دارند.

طوایف «آل کثیر»، ترکیبی از قبایل مختلف هستند و بطوریکه گفته می‌شود اینان از بقایای قبیله «نَهبان» هستند که از «نجد و حجاز» به این سرزمین مهاجرت کرده‌اند. طوایفی که در دشت «شوش» یا «سوس» سکونت دارند بخش‌هائی از قبایل «کَعْب» و «صباح» هستند.

حُوَیزه

سرزمین «حُوَیزه» و مناطق عرب‌نشین «شوشتر» و «دزفول» را ایرانیها، «عربستان» می‌نامند[2]. قبلاً تمام استان «خوزستان» زیر فرمان «شیخ حوَیزه» که «والی» نامیده می‌شد، قرار داشت و به «والی عربستان» معروف بود، این «والی» بر قلمرو «کَعب» و «بنی لام» و «واسط» و آنسوی «شط الحج» و حتی «مُنتَفَج» فرمانروائی می‌کرد. «شیخ حویزه» در حال حاضر تنها بر منطقه «حویزه» و چند قبیله دیگر که در

۱. «کومات» یا «قومات» در ۷۵ کیلومتری جنوب خاوری اهواز، خاور ایستگاه راه آهن «میان آب» واقع شده است. «مترجم»

۲. چهارنفر «والی» در ایران وجود داشت که هریک مستقلاً بعنوان یک «امیر» قلمرو خود را اداره می‌کردند. شاه ایران را «شاهنشاه» می‌دانستند. این چهار «والی» عبارت بوده‌اند از: «والی عربستان»، «والی لرستان»، «والی گرجستان» و «والی کردستان». از این چهار والی تنها «والی کردستان» قدرت سابق خود را داراست و بقیه بتدریج از نفوذشان کاسته شده است. «نویسنده»

سواحل «کرخه» سکونت دارند حکومت می‌کند و هنوز هم به «والی» شهرت دارد. «والی» کنونی از یک خانواده اصیل و برجسته روحانی است، و من تاریخچه خانواده‌اش را بشرح زیر، از وی دریافت کرده‌ام. مؤسس و بنیان‌گذار این خانواده، یکی از «ساداتِ» سرشناس و متنفذ «مدینه» بود که در پانصد سال قبل زادگاهش را ترک نمود. نوادگان این «سید» در شهر «واسط» کنارِ «رودخانه حج» در قلمرو پادشاهی «شاه خدابنده» سکونت گزیدند و بر چند قبیله عرب گاومیش‌دار حکومت می‌کردند. اینان بتدریج از رودخانه «دجله» عبور کردند و به ریاست دو قبیله که در حوالی شهر «حویزه» سکونت داشتند برگزیده شدند. دو قبیله «نعیس» و «سلامات» و پنج یا شش طایفه کوچک دیگر نیز همراه آنان از «واسط» باین منطقه کوچیدند.

«مولا محمد»(۲۳) اولین فرد این خانواده بود که شهر «قمانیان» را در زیر «حویزه» بنیان گذاشت. او معاصر اولین پادشاه سلسله صفویه بود و گفته می‌شود بوسیله ازدواج با خانواده سلطنتی قرابت سببی پیدا کرده بود. مولا یا والی سلطان‌حسین[1] پسر «مولا محمد» «قلعه حویزه» را در جزیره‌ئی در میان رودخانه «کرخه» بنا نهاد. او اولین کسی بود که قبایل زیادی را به دور خود جمع کرد و مقام و موقعیت بزرگی در خوزستان کسب کرد. نوهٔ او «مولا بدر» با عربها وارد جنگ شد و تا شهر «مکه» پیش رفت و در چندین جنگ عربها را شکست داد. او قبیله «شریف» را از شهر مقدس «مکه» به «حویزه» مهاجرت داد. بعد از این واقعه والی‌های عربستان نفوذ و قدرت فوق‌العاده‌ای کسب کردند و بتدریج شهرهای دزفول، شوشتر و دشت بهبهان و زیتون و منطقه کعب را جزو قلمرو خود درآوردند و همچنین جزایر فرات و دجله و شط‌الحج و بنی‌لام و قسمتی از قبایل مُنتَفَج نیز بنوبه خود ریاست این خانواده را پذیرفته بودند. در آن موقع «والی» قادر بود که یکصدوسی هزار مرد مسلح بسیج کند و گارد شخصی‌اش، در حدود هیجده هزار سوار بود، که در پای قلعه بطور دائم آماده نبرد بودند. اینان بهترین مادیانهای اصیل عربی را زیرپا داشتند و من‌حیث‌المجموع از لحاظ اسلحه و سازوبرگ جنگی هیچ کم و کسری نداشتند.

۱. «سلطان» یک عنوان یا لقب حکومتی نیست و بدون شک یک کُنیه مذهبی است. این «مولاها» معمولاً متعلق به یک فرقه مذهبی موسوم به «درویش» یا «فقیر» هستند با اینکه عالی‌ترین درجات حکومتی را دارند، این کُنیه‌های مذهبی را نیز یدک می‌کشند. «نویسنده»

«والی» در حال حاضر، بر منطقه «حویزه» و چند قبیله کوچک عرب، حکومت می‌کند. شیوخ و رؤسای طوایف در حضورش اجازه جلوس ندارند مگر آنکه بآنها اجازه دهد؛ او در بعضی مراسم مانند دربار سلطنتی عمل می‌کند.

«والی» اضافه بر مقام حکومتی از نظر مذهبی هم از نفوذ والائی برخوردار است. «والی» کنونی «حویزه» «مولا فرج‌الله» نام دارد. شهر «حویزه» در اثر شیوع بیماری طاعون، تلفات سنگینی متحمل شد. این شهر شاهد حوادث گوناگونی است و چندین بار بطور کلی ویران و خالی از سکنه خالی شد.

رودخانه «کرخه» قبلاً از میان شهر، و چند مایل بالاتر از «بندی» که جهت آبیاری احداث شده بود، عبور می‌کرد؛ اما هفت سال پیش یعنی بهار سال ۱۸۳۷ رودخانه بطور بی‌سابقه‌ای طغیان کرد و «بند» که یک بنای مستحکم قدیمی بود درهم شکست، و رودخانه مسیر خود را تغییر داد. این حادثه شب‌هنگام، اتفاق افتاد. «حویزه» که تا شب قبل در کنار یک رودخانه پهناوری واقع شده بود صبح روز بعد در یک بیابان خشک بدون آب قرار گرفت. بیشتر اهالی شهر، بلافاصله خانه‌های خود را ترک کرده و در سواحل بستر جدید رودخانه، تعدادی کُلبه و کَپَر احداث کردند و بقیه نیز در بستر خشک شده رودخانه، شروع به حفر چند حلقه چاه کردند و از این طریق آب مورد نیاز خود را فراهم کردند. سکنه بار دیگر برای احداث و تعمیر «بند» اقدام نمودند ولی رودخانه دیگر به مسیر سابق برنگشت و درنتیجه تمام کانال‌ها و نهرهای فرعی خشک، و زمین‌های زراعتی بایر و غیرقابل استفاده، و تنها اهالی با حفر چاه، آبِ مصرفی خود را تأمین می‌کردند. با این ترتیب شهر اهمیت و اعتبار خود را ازدست داد و بتدریج ویران و خالی از سکنه شد. رودخانه نیز پس از تغییر مسیر، به شاخه‌های متعددِ فرعی منشعب شد و در بین این کانال‌ها، مردابهای وسیعی بوجود آمد. «کرخه» در هشت مایلی بالای «شط‌العرب» (اروند.مترجم) ناپدید می‌شود. در حال حاضر تنها قایق‌های کوچک یا بظرفیت کشتی‌های امروزی می‌توانند خود را به «حویزه» برسانند. در حالیکه قبلاً کشتی‌های بزرگتری نیز می‌توانستند از رودخانه عبور کنند.

سکنه «حویزه» در اثر بی‌آبی بتدریج به دیگر قبایل همسایه عرب خود پیوستند و در سواحل و کنار کانال‌ها و نهرهای متعددی که اخیراً از «کرخه» بوجود آمده بود، مسکن گزیدند و فعلاً در حدودِ پانصد خانوار که چند خانواده «صُبّی» نیز در بین آنان

دیده می‌شوند در شهر «حویزه» سکونت دارند.

سکنه «حویزه» عمدتاً عرب، و به چهار قبیله بشرح زیر تقسیم می‌شوند.

«سادات»[1] نُعیس»، «کُته»، «ساکی»[2] و طوایف عمده وابسته به شهر، عبارتند از «علی»، «آروس»، «شَریف» (این طایفه شاخه‌ای از قبیله «شریف» مکه است)، «بنی هَردان»، «سَدیر» و «سَلامات». این قبایل هر کدام به شاخه‌های کوچکتری تقسیم می‌شوند که من اسامی آنها را یادداشت نکرده‌ام. این قبایل در فصل‌های تابستان و پائیز در سواحلِ «کرخه» و بیشه‌زارها و در زمستان و بهار در مراتع اطراف، جهتِ چراندنِ احشام خود، کوچ می‌کنند.

قلمرو «والی حویزه»[3] شامل دشت‌های سمت راست، و چپ رودخانه «کرخه» است، که از هشت فرسخی و سی مایلی زیر «شوش» آغاز، و به دهکده «سَوبْ»[4] که در مصب «شط‌العرب» (اروند - مترجم) واقع شده است، ختم می‌شود. (۲٤)

به‌اعتقاد من، «والی» می‌تواند حداکثر تا پنجهزار تفنگچی با اسلحه‌های گوناگون بسیج کند. پنج سال قبل یعنی در سال ۱۸۳۹ «محمد تقی خان» بدون هیچ مشکلی توانست «حویزه» را بتصرف درآورد.

خراج سالیانه «حویزه» مبلغ ششهزار تومان است ولی دولت مرکزی قادر به وصول این مالیات نیست. «والی» در حال حاضر مبلغ بیست‌وچهارهزار تومان دیون عقب افتاده دارد. «معتمد» اخیراً این منال دیوانی را از او مطالبه نمود اما نتوانست وجهی دریافت کند. سکنه «حویزه» مردمی فقیر و کم‌بضاعت هستند و خود «والی» هم بدشواری می‌تواند چنین مبلغی را تهیه و تدارک کند. ظاهراً او بخاطر عدم پرداخت دیونِ معوقه خود، موردِ بی‌مهری مقاماتِ دولتی است. وی چند سال قبل برای مدتی در «کرمانشاه» زندانی بود و افرادِ خانواده‌اش نیز بشدت دچار فقر و تنگدستی شدند. او مردِ متین و باشخصیتی نیست و معمولاً در بینِ مردم «خوزستان» محبوبیتی ندارد. هنگامیکه

---

۱. احتمالاً اشتباهاتی در مورد این قبیله رُخ داده است. این نام، کُنیه یا نام خانوادگی است نه نام طایفه؛ «سادات» جمع «سید» است و معادل لقب «شریف» است و دلالت بر بزرگی و آقائی دارد. معمولاً این کُنیه و القاب مخصوص کسانی است که منسوب به خانواده پیغمبر باشند. «نویسنده»

۲. این طایفه نیز از لرستان مهاجرت کردند و هنوز تعدادی از این طایفه در لرستان سکونت دارند. «نویسنده»

۳. یک طایفه کوچک از کوه گیلویه بنام «دُشمن زیاری» نیز در «حویزه» سکونت دارند. «نویسنده»

٤. «سویپ» یا «شویپ» در بیست کیلومتری شمال باختری هویزه کنار نهر دیاله قرار دارد. مترجم

«معتمد» علیه «شیخ کعب» به «محمّره» (خرمشهر. مترجم) لشکرکشی کرد «والی» هم یکی از مشاورین او بود. وی با استفاده از مقامِ روحانی خود در بین اعراب «خوزستان» دست به تحریکاتی زد و از این طریق نفوذ فراوانی کسب کرد. او در حال حاضر از طرف «معتمد» به سمتِ حکمران «خوزستان» منصوب شده است.

قبایل کعب

قلمرو «شیخ کعب»، بطورِ دقیق، بر روی نقشه‌ها مشخص نیست. به اعتقاد من، حدود حکمرانيِ او بشرح زیر است:

با ترسیم یک خطِ فرضی از بالای دهکده «وَیْس» در ساحلِ «کارون» بطرفِ روستای «خَلَف‌آباد» در کنارِ رودخانه «جَراحّی»، و از آن نقطه بسَمتِ بلندیهای «زَیتُون» و مناطقِ شمال شرقی رودخانه «زُهَره» یا «هِندیان» محدود می‌شود. با این ترتیب رودخانه «هندیان» در شرق، و دریا در جنوب، و «کارون» در غرب این محدوده قرار دارند. قبایل «کعب» سرزمین‌های غربی یا سمتِ راست رودخانه در امتدادِ ساحل، کناره‌های «کارون»، از «اهواز» تا مصب «شط‌العرب» (اروند - مترجم) باضافه دو طرف رودخانه «بهمن‌شیر» را تا دهانه «خلیج فارس» در اختیار دارند و در حقیقت بزرگترین رودخانه‌های ایران از قلمرو «شیخ کعب» عبور می‌کنند. سرزمین «کعب» منطقه وسیعی است ولی لازم بیادآوری است که مناطقِ بین دو رودخانه معمولاً کم‌جمعیت، و بیابانی خشک و بدونِ آب است و تنها در فصل بارندگی قسمتی از زمین‌های زراعتی آن زیر کشت می‌رود.

قبایل مشروحه زیر جزو قلمرو «شیخ کَعَب» محسوب می گردند[1].

شاخه اصلی	قبیله	تیره یا شاخه فرعی	نام شیخ	محل سکونت
چَعَب یا کعب	آل بُونصیر		شیخ ثامر	«فلاحیه» و
«	ادریس	السّاخره(عساکره)	شیخ سلمان	دشت‌های سمت
		آل بُوعلی		چپ «کارون»
		آل بُومَهدی		و «بهمن‌شیر»
		آل بوبادی		
		الغانم		
		آل بُوداله		
		آل بُوصوف		
		الحفیادله		
		توامه		
		شلی شیت		
		رُباهت		
		سُویلات		
		روعجیله		
		توی‌جات		
		الفیسّال		
		الخویسب		
		آل بومحمورو		
		آل بوعلافی		
	نَصّار		حاجی مشعل	سمت‌راست
				«بهمن‌شیر» و
			شیخ کری ئید	قسمت‌های جنوبی

۱.بسیار دشوار است که اسامی دقیق قبایل و طوایف را از عربها دریافت کرد. من این جدول را با مقایسه با چندین آمار دیگر تهیه نمودم ولی بازهم به صحّت و درستی آن اطمینان کامل ندارم. «نویسنده»

قبیله	تیره یا شاخه فرعی	نام شیخ	محل سکونت
			«محمره»
مُحَیْسَن	مُجدم	حاجی جابر	دشت‌های سمت
	خنافره		راست کارون
	الماتش عصفار		وقسمت‌های
	مُسطور		شمالی«محمره»
	بوی شر		
	الحلالات		
	دراریجه		
	المحمد		
	بیت مساحیل		
	آل باشا		
	مرازجه		
	معاویه		
باوی	مطارده	شیخ عجیل	سواحل راست
	نواصر		وچپ «کارون»
	الواسّین		وبالا وپائین
	الورومی		دهکده«اسمعیلیه»
	العجمت		
	الجبارات		
	المصابح		
	آل بوحاجی		
	آل عود		
	آل رزگان		
	بنی خالد		
	الشمر		
	ال درکثیر		
	الشماحیه		

	البراشیدیه	
	الحردان	
شاخه‌های بنی‌تمیم	شریفات	میرمذخور «هندیان»، «ده‌ملا»
	بنی‌ارشد	وساحل رودخانه
	صُلیه	هندیان وبلندیهای
	الفرود وغیره	زیتون
حیدری		شیخ احمد سواحل «جراحی»
حیادر		وحوالی
حیدریس		«فلاحیه»

شیخ کعب، «شیخ ثامر» از قبیله «آل بونصیر»، و وزیرش «حاجی مَشعَل» از طایفه «نصّار» است. به‌اعتقاد من، این رتبه و مقام بطور ارثی و نسل بعد از نسل به‌این دو قبیله رسیده است. «میر مذّخُور» شیخ قبیله «شُریفات» «سید»، و از طایفه «بنی تمیّم» است. «بنی تمیم» یکی از قبایلِ بزرگ عربستانِ مرکزی است.

به نظر من، اگر «شیخ کعب» از خارج قلمروش، موردِ تهدید و تجاوز قرار نگیرد بدون شک، با کمال قدرت بر تمام طوایفِ زیرفرمانش حکومت می کند؛ ولی قبایل «باویّ» و «شُریفات» دو طایفه نیرومندی هستند که از «شیخ کعب» اطاعت نمی کنند. چنانچه کلیه قبایل «کعب» از شیخ خود، حمایت کنند این دو طایفه نیز نمی‌توانند در برابرش مقاومت کنند. «میر مهنا» قبلاً رئیس قبیله «شریفات» بود. او مردِ آزاده و باشخصیتی است و بخاطر شجاعت و بی‌باکیش، در بینِ اهالی خوزستان شهرت دارد. وی مدت چند ماه در قلعه گِلی‌اش، در «ده مُلا» با «شیخ ثامر» در جنگ و جدال بود ولی سرانجام دربرابر او تسلیم شد و «شیخ ثامر» «میر مذخور» را بجای او بریاست طایفه «شریفات» منصوب کرد. در آخرین باری که «معتمد» به مناطق «کعب» لشکرکشی کرد، قبیله «شریفات» از «شیخ ثامر» حمایت نکردند و با اینکه ظاهراً اعلام بیطرفی کردند ولی در عمل به اردوگاه ایرانیها پیوستند.

قبایل «باوی» علناً بر ضدّ «شیخ ثامر» بودند، و با او عناد می‌ورزیدند. هنگامیکه «محمّره» (خرمشهر-مترجم) از طرف دولت «عثمانی» مورد حمله و تجاوز قرار گرفت «باوی»ها از «شیخ عبدالرضا» رقیب «شیخ ثامر» حمایت کردند. شیخ کعب بناچار متواری، و به «محمد تقی خان» پناهنده شد. کمی بعد «شیخ ثامر» با کمک خان بختیاری عثمانی‌ها را از «محمره» خارج، و دوباره در «فلاحیّه» مستقر شد. «باویّ»ها بخاطر جبران اعمال گذشتهٔ خود ناچار شدند ریاست «شیخ ثامر» را بپذیرند.

چندی بعد «شیخ ثامر» شیخ باوی را به «فلاحیّه» دعوت کرد، او هم بدونِ هیچ سوءظنی تقاضایش را پذیرفت. هنگامیکه او در «مجلس» شیخ ثامر مشغول نوشیدنِ قهوه بود برخلاف عُرفِ میهمان‌نوازی عربها، باتفاق یک‌تن از شیوخ مورد اعتمادش، بطور ناجوانمردانه‌ای بقتل رسیدند. بعقیده من، «شیخ ثامر» ذر این ماجرا مقصّر اصلی بود.

پس از کشته شدنِ «شیخ باوی»، «شیخ عَقیل» یکی از شیوخ مورد اعتمادِ شیخ کعب، بریاست قبیله مذکور منصوب شد. اما هنگامیکه «معتمد» به فلاحیه لشکرکشی

کرد «شیخ عقیل» برخلاف انتظار ولی‌نعمت خود، با او وارد جنگ شد. قبایل «زرگان» و «بنی خالد» از اتحاد با قبیله «باوی» سر باز زدند و به اردوگاه شیخ کعب پیوستند. پس از عقب‌نشینی «معتمد» از فلاحیه، «شیخ ثامر»، «باوی»ها را از «اسماعیلیه» بیرون راند و بالمآل این طوایف به «اهواز» و رامهرمز متواری شدند.

هنگامی که «معتمد» وارد مناطق کعب شد «باوی»ها هنوز در فلاحیه بودند. من فرصت یافتم تا در یکی از مجالس مشاوره شیوخ آنان شرکت کنم، و ضمناً در قرارگاه «معتمد» با چند تن از رؤسای آنان آشنا شدم.

در آنموقع به اعتقاد من، «شیخ ثامر» می‌توانست در حدود هفت‌هزار نفر بسیج کند که از این عده، سه‌هزار تفنگچی پیاده (با تفنگ‌های فتیله‌ای) و هزار نفر سوار و سه‌هزار نفر دیگر با اسلحه‌های گوناگون مانند نیزه و شمشیر و غیره مسلّح بودند. «باوی»ها هم در حدود هزار نفر سوار، و کمتر از دو هزار پیاده ولی بدون اسلحه کافی و کارآمد، دراختیار داشتند. قبیله «شریفات» نیز قادر بود در حدود دو هزار تفنگچی پیاده و هفتصد سوار، گردآوری کند.

«شیخ ثامر» تصوّر می کرد قبایل «باوی» و «شریفات» ولو از روی اجبار در زمان جنگ از وی حمایت خواهند کرد، و در چنین شرایطی او قادر بود قشونی در حدود دوازده‌هزارو هفتصد نفر زیر فرمان خود بسیج کند، ولی عمّال حکومتی ایران، با تحریک و ایجاد نفاق، و پرداخت مبلغی رشوه به شیوخ و سران طوایف تعداد زیادی از قبایل را از اتحاد با «شیخ کعب» بازداشتند. «شیخ ثامر» ممکن بود که افراد زیادی را در فلاحیّه گردآوری کند، ولی بیشتر این عده فاقد اسلحه بودند. شیخ در هنگام جنگ‌های داخلی یا با دیگر قبایل عمدتاً از سه قبضه توپ سبک استفاده می کرد[1]. این توپها به‌مراتب بهتر از آتشبارهائی بود که من در واحد توپخانه ایرانیها دیده‌ام. پرسنل توپخانه «معتمد» متشکل از چهل نفر بود که توسط چند تن توپچی تبعیدی از تهران تعلیم داده می‌شدند. این واحد توپخانه ثابت نمود که در رویاروئی با عربها وسیله بسیار مناسبی است؛ چرا که عربها از مقابله با آتش توپخانه وحشت داشتند، اما بیشتر توپچی‌های ایرانی از تعلیمات و جسارت کافی برخوردار نبودند.

«شیخ کعب» چند عراده توپ دیگر با کالیبرهای مختلف، در اختیار دارد که هنوز

۱. این توپها ساخت انگلستان، و به نظر من، دارای کالیبر چهار و هفت تا دوازده پوندی بودند. «نویسنده»

بصورت قطعات مجزّا و جداگانه در پای قلعه شهر بر روی هم قرار دارند. ظاهراً این توپها جهت دفاع از «فلاحیه» در نظر گرفته شده‌اند. با اینکه تا اندازه‌ای کهنه و فرسوده هستند ولی بازهم قابل استفاده هستند. دو قبضه از این توپها در حدود دوازده‌پا طول دارد. «شیخ» اضافه بر این توپها، دو یا سه خمپاره‌انداز نیز در اختیار دارد. اما قادر به‌استفاده از این اسلحه‌ها نیست. ایرانیها تاکنون تمام قطعات و تکه‌های مجزا شده این توپها را ازبین برده‌اند.

«فلاحیّه» در درون یک دیوار گِلی که چند بُرج و بارو نیز در فواصل معیّنی در گوشه و کنار آن ساخته شده، قرار دارد؛ که در حال حاضر رو بانهدام و ویرانی می‌رود. محلی که شهر در آن قرار دارد مکان غیرقابل نفوذی نیست ولی دارای مرزهای بسیار مستحکم و نیرومندی است زیرا که چند شاخه نهر و کانال عمیق آب، در اطراف شهر جریان دارد و بطورکلی ورود یک نیروی نظامی آسیائی را به شهر غیرممکن می‌سازد. رودخانه «جرّاحی» در حدود دو فرسخ (هفت‌ونیم مایل) در بالای «فلاحیّه» به دو شاخه تقسیم می‌شود. یکی از این دو، موسوم به «نَهرِ بُوسی»[2] است که از طریق «خورموسی» در حوالی «بندر معشور» به دریا می‌ریزد. دومی پس از عبور از «فلاحیه» بیشتر آبش، به مصرف زمین‌های زراعتی آن منطقه می‌رسد. تنها یک شاخه کوچکی از آن در حدود ده مایل بالای «محمّره» به کارون ملحق می‌شود. من نقشه «فلاحیه» و نام کانالهای آنرا که از دریا منشعب می‌شوند، ضمیمه این کتاب نموده‌ام و ضمناً دهات و روستاها و کانال‌های مجاور «فلاحیّه» بشرح زیر هستند:

دهات و روستاها

«کریبه»، «بُنه بنی یُوم (بیعان!)»، «اَفشار»، «مُسَیّر»، «کازیّ»، «بُوسی»، «جهانگیری» (جون گیری).

نهرها و کانال‌ها

«غَزالیّه»، «اُم الساخِر»، «جَفیال»، «زرک»، «صباحیّه»، «زلزله»، «مُنافیه»، «بنی شتال»، «مضراوی»، «فلاحیه»، «جَذیذه»، «مُبادری»، «شیخ احمد»، «بشاشِیه»، «شکلیّه»، «تابچی»، «مِندِوان»، «شاولی»، «قیادهی»، «شیخ یا غانم»،

«جون گیری»، «عباج»، «حسین بگ»، «کُلفی»، «افشار»، «عَنایتی»، «مُسیّر» و «بُوطینث».

این نهرها در ایام تابستان و پائیز آب چندانی ندارند تنها «نهر جهانگیری» و «کُلفی (خلفی)» و «اُم‌السّاخر» در فصول بارندگی غیرقابل عبورند و بیشتر ایام سال در حدود شش یا هفت پا عمق دارند. «جرّاحی» رودخانه‌ای ژرف و دارای سواحلی نسبتاً عمیق است. این رودخانه در تنگ‌ترین نقطه از بستر خود در بالای «فلاّحیّه» با ایجاد یک سّد به سه کانال بزرگ که هریک پنجاه پا پهنا دارند، منشعب می‌شود. و سپس این کانال‌ها هر سه رویهمرفته نزدیک به یکصد کانال کوچکتر تقسیم می‌شوند. سه کانال اصلی عبارتند از: «قیادهی»، «فلاحیّه» و «بوطینت». بیشتر آب این نهرها به مصرف زمین‌های زراعتی می‌رسد. هنگامیکه سّدِ «کشوّه» بطور کامل تعمیر و بازسازی شود سه کانال اصلی زیر سّد قابل عبورند. در بیشتر اوقات این سّد بخاطر جلوگیری از حمله دشمن، معدوم می‌شود و در آنموقع این کانال‌ها ژرف‌تر و پهن‌تر می‌شوند و تمام سرزمین‌های اطرافِ «فلاحیّه» زیر آب می‌رود و با این ترتیب یک وسیله دفاعی اضافی در برابر حملات دشمن، ایجاد می‌شود. این سّد با گِل و چوب و شاخه‌های درختان احداث شده و در صورت لزومِ بسرعت معدوم، و بسهولت بازسازی خواهد شد. نهرهای کوچکتر نیز هر کدام دارای سّدی هستند که با همان مصالح ساخته شده‌اند. آب این کانالها بطورکلی مورد استفاده کشاورزی قرار می‌گیرند. تنها نهرهای «فلاحیه»، «جونگیری» و «خُلفی» به مسیّر خود ادامه می‌دهند. دو نهر اخیرالذکر بهمدیگر ملحق می‌شوند و یک رودخانه پهن و عمیقی را بوجود می‌آورند که کشتی‌هائی که از «کُویت» و سواحل «عربستان» می‌آیند از این رودخانه عبور می‌کنند. جزرّ و مدّ این رودخانه حتی در بالای دهکده «بُوسی» به پنج تا شش پا می‌رسد.

به‌اعتقاد من، نه نهر جونگیری، و نه شهر «دُورَق»[1] هیچکدام محلِ اصلی سکونت «کعبی‌ها» نبوده است. ظاهراً اینان از «افشارها» اجازه گرفته‌اند تا در قسمتی از دشت‌های خوزستان سکونت گزینند و هر ساله مقداری روغن و دیگر فرآورده‌های لبنیاتی احشام خود را بابت خراج بپردازند. و از سوی دیگر، با پرداخت مبلغی به دولت

۱. به روایت «ابوالفدا»، «دُورق» بین درجات ۱۵ر۳۰ یا ۲۰ر۳۲ شمالی قرار گرفته است. «جغرافیای ابوالفدا» ص ۳۱۶ «نویسنده»

عثمانی می‌توانستند از مراتع سرزمین‌های مجاور رودخانه «فرات» استفاده کنند، و شیخ کعب هر ساله فرمان چنین اقامتی را از پاشای بصّره دریافت می‌کرد.

شهر «قَبان» در کنارِ یکی از شاخه‌های «کارون» محل سکونتِ اصلی کعبی‌ها بود ولی کمی بعد بطرف «جراحی» پیش رفتند و در اطراف «تپه‌ای» که بعدها شهر «فلاحیه» بر روی آن بنا شده، چادر زدند. افشارها باین دست‌اندازی و تجاوز اعتراض کردند، اما کعبی‌ها بهانه آوردند که مراتع این حوالی بمراتب بهتر از سرزمین «قبان» است. کعبی‌ها پس از استقرار در این مکان، بلافاصله خندق عمیقی دور تپه حفر کردند. وقتی که «افشار»ها دوباره اعتراض کردند پاسخ دادند که این خندق را بخاطر جلوگیری از دستبرد دزدان محلی به گله‌های گاومیش خود کنده‌اند و با این عذر و بهانه افشارها را قانع کردند. سال بعد یک قلعه گِلی در محوطه درون خندق احداث کردند، حالا دیگر بقدری قوی شده بودند که می‌توانستند در مقابل هر دشمنی مقاومت کنند. افشارها که متوجه شدند «کعبی»ها بزودی آنها را از قلمروشان اخراج خواهند کرد. از یکی از رؤسای مجاور خود دعوت کردند تا با کمک یکدیگر عربها را از آن مناطق بیرون برانند. خانِ همسایه دعوت افشارها را پذیرفت و در فصل بهار به مناطق کعب لشکرکشی کرد، لیکن در اثر بیماری مجبور به مراجعت شد، با این پیش‌آمد حمله به مناطق کعب تا پائیز بطول انجامید. در خلال این مدت افشارها مجبور شدند با کعبی‌ها صلح کنند و ظاهراً قصدشان این بود که وقتی دوباره قدرت یافتند عربها را نابود کنند. کعبی‌ها که کم‌وبیش از نیت آنان آگاه بودند با طرح نقشه‌ای سران افشارها را به یک ضیافت دعوت کردند. هنگامیکه میهمانان مشغول صرف غذا بودند، کعبی‌ها به آنان حمله‌ور شدند و تعداد چهارده تن از خوانین افشار ساکن «دورق» را به قتل رسانیدند و سپس از والی «حویّزه» که حکمران خوزستان بود، تقاضا کردند که بآنها کمک کند تا ایرانیها را از منطقه اخراج کنند. «کعبی»ها به والی گفتند ما عرب و برادر شما هستیم، ترجیح می‌دهیم همان مبلغی را که بابت خراج به افشارها می‌دادیم، به «والی» بپردازیم. «والی» هم تقاضایشان را پذیرفت و به «دورق» لشکرکشی کرد و آنرا بکلی ویران ساخت. افشارها بناچار به «لَهرُونی» متواری شدند و قلعه‌ای نیز در آنجا بنا نهادند که هنوز بهمان نام باقی مانده است.

چند سال بعد «بیگلربیگی» فارس تصمیم گرفت که این مناطق را دوباره تصرف

کند، افشارها بعد از چند جنگ و گریز مجبور شدند برای همیشه سرزمین «دورق» را ترک کند و از آن تاریخ تاکنون این مناطق در تصرف کعبی‌ها باقی مانده است.

کریم‌خان برای سرکوبی کعبی‌ها به «فلاحیه» لشکرکشی کرد ولی پس از یک توقف دو سه ماهه بیماری طاعون در بین لشکریانش شیوع یافت و نتوانست از رودخانه‌های متعدد بین راه عبور کند و سرانجام مجبور به عقب‌نشینی شد و در حین این مراجعت شتابزده بیشتر واحد توپخانه‌اش بتصرف کعبی‌ها درآمد. «محمد علی میرزا» نیز به «فلاحیه» لشکرکشی کرد، ولی شیخ با پرداخت مبلغی در حدود سیزده‌هزار تومان از ورود او به مناطق «کعب» جلوگیری کرد.

این داستان اقامت «کعبی»ها در خوزستان بود، که من از زبان یکی از افراد آن قبیله شنیده‌ام!

ظاهراً «شیخ سلمان» یکی از شیوخ معروف این قبیله بود و شیخ فعلی یکی از نواده گان اوست. «شیخ سلمان» سدهای متعددی بر روی رودخانه‌ها احداث کرد. کانال‌های زیادی حفر کرد. دهات و خانه‌های بسیاری را بنا نهاد و نخلستانهای فراوانی را آباد کرد. کشتیرانی و تجارت را در قلمرو خود رونق داد و بالمآل بیشتر طوایف «کعب» را تخته قاپو نمود. او یک شخصیت برجسته و فوق‌العاده‌ای بود. به‌اعتقاد من، «شیخ ثامر» یکی از اعقاب و نواده‌های اوست. «شیخ ثامر» بر دو برادر خود پیروز شد و ریاست قبایل «کعب» را بخود اختصاص داد. هنگامیکه از «فلاحیه» فرار کرد «معتمد» یکی از منسوبان او را به ریاست قبایل «کعب» منصوب کرد.

«سر جان مکدونالد کینر» می‌گوید عایدات، و درآمد «شیخ کعب» سالانه در حدود پنج لک، یعنی معادل پنجاه‌هزار پوند است و او می‌تواند در حدود پنجهزار سوار، و بیست‌هزار تفنگچی پیاده به میدان آورد. ظاهراً این ارقام اغراق‌آمیز بنظر می‌رسد[1].

به نظر من، درآمد شیخ «کعب» در حدود یک‌سوم مبلغ فوق‌الذکر می‌باشد و تعداد سوار، و تفنگچی پیاده را که می‌تواند بسیج کند قبلاً شرح داده‌ام.

بدون شک، «شیخ ثامر» برای «کعبی»ها یک شخصیت استثنائی و فوق‌العاده بود، وی برای رفاه و پیشرفت قبایل «کعب» زحمات فراوانی متحمل شد، کشاورزی و تجارت را گسترش داد، امنیت را همه‌جا برقرار کرد، کانال‌ها و نهرها را مرمت و بازسازی

۱. «سر جان مکدونالد کینر» سی‌وهشت سال قبل از ایران دیدن کرده بود. «نویسنده»

کرد و کارهای زیادی در زمینه امور کشاورزی انجام داد. رفت‌وآمد کاروانها و مسافران را تامین نمود. دزدی و راهزنی را در قلمرو خود مهار کرد. «محمره» را بصورت بندری آباد و پیشرفته درآورد و «فلاحیه» بعنوان مرکز اصلی تجارت خوزستان درآمد و از این مکان محموله‌های تجارتی به شوشتر و دزفول و دیگر اقصی نقاط استان صادر می‌شد. تجّار و بازرگانان از امنیتی که او برایشان بوجود آورده راضی بودند و در بیشتر موارد حق‌العبور و راهداری زیادتری به گماشتگانش پرداخت می‌کردند. او برخلاف سایر شیوخ عرب قدرتش را با قتل و شکنجه در بین تمام قبایل «کعب» گسترش داد. من‌حیث‌المجموع، وی از بیشتر جهات حاکمی مثبت و قابل اعتماد بنظر می‌رسید ولی در عین حال پایه‌های حکومتش بر روی ظلم و شقاوت و جنایت استوار بود. او به خیل «سیدها» و «ملاها» ارادت می‌ورزید و پول فراوانی بین آنها تقسیم می‌کرد.

شیخ «ثامر» در «فلاحیه» اقامت داشت و «مهمانسرای» بزرگش، همیشه محل تجمع عده زیادی میهمان و ارباب‌رجوع بود.

عادت و رفتارش بیشتر به یک امیر مستقل شباهت داشت تا یک شیخ عرب! او همیشه بوسیله یک عده از نگهبانان و گارد شخصی‌اش حفاظت می‌شد. خراج سالیانه‌اش که شیخ «کعب» به حکمران «فارس» پرداخت می‌کرد، تنها مبلغ سه‌هزار و چهارصد تومان (یکهزار و هفتصد پوند) بود. این مالیات جزئی برای چنین منطقه‌ای وسیع و آباد، باور ناکردنی بود ولی بیشتر اوقات حکومت مرکزی به بهانه‌های گوناگون این مبلغ را افزایش می‌داد. با اینکه «معتمد» حکمران این منطقه نبود، لیکن در سفر اخیرش به خوزستان، اضافه برچند رأس اسب، و دیگر هدایا، مبلغ پنجهزار تومان وجه نقد از «شیخ ثامر» دریافت نمود. «شیخ کعب» قبلاً تنها مبلغ هزار تومان بعنوان «پیشکش» نه خراج سالیانه به دولت مرکزی پرداخت می‌کرد. در حقیقت عربها به ندرت با ایرانیها ارتباط پیدا می‌کنند و بهمین دلیل هم حکومت مرکزی نه حکمران، و نه حتی نماینده‌ای در «فلاحیه» ندارد. بیشتر قبایل «کعب» در حال حاضر «ده‌نشینند». دهاتیکه در اطراف «کارون» دراختیار دارند عبارتند از «ویس»، «اهواز»، «اسماعیلیه»، «ادریسیه»، «محمره» و بخش‌هائی از این طوایف نیز در روستاها و دهکده‌های نزدیک «جراحی» مانند «فلاحیه»، «جونگیری»، «بنه بونیان»، «بوسی»، «کریبه»، «کازی»، «دب المیر»، «سدریه»، «عتقیه»، «چدامه»، «بنی وار»، «ریحانه»، «بنه بیان»،

«خلف آباد»، «چم صَبی» (قبلاً تعدادی از صبّی‌ها در این دهکده اقامت داشتند) و همچنین عده‌ای دیگر در سواحل «هندیان» (نصف هندیان)، «ده مُلا»، «گرگری» در سواحل دریا، و «بندر معشور» و یکی دو روستای دیگر، سکونت دارند.

اضافه بر محل‌های فوق‌الذکر تعداد خانوار زیادی از این قبایل در گوشه و کنار خوزستان بطور پراکنده سکونت دارند. عده‌ای از اینان، واقعاً همان طوایفی هستند که در کنار «جراحی» در درون کپرها و آلونک‌ها بسر می‌برند. هر روز تعدادی روستای جدید احداث می‌شود و حال آنکه به موازات آن چندین دهکده دیگر بعلت معدوم شدن مراتع، یا کمبود آب ویران، و خالی از سکنه می‌شوند. تغیّر مکان اعراب بطورکلی نامنظم و پیش‌بینی نشده و اغلب در اثر بروز حوادث طبیعی صورت می‌پذیرد و خود آنها در این نقل و انتقالات دخالتی ندارند. قبایل «کعب» بیشتر خوی و منش عربی خود را ازدست داده‌اند. شیخ آنها دارای قدرت مطلقه‌ایست، و هیچ رابطه و همبستگی معمولی بین او و طوایف تحت فرمانش وجود ندارد. بیشتر خانواده‌ها با مردم بومی شوشتر، دزفول و بهبهان وصلت کرده‌اند. حتی زن بزرگ «شیخ ثامر» دختر حکمران «زیتون» است. با این ترتیب در اثر اختلاط و امتزاج با ایرانیها نژاد خالص خود را ازدست داده‌اند و این ادعا صحت دارد که مردم خوزستان از نژاد عربند. اما کمتر خانواده عربی یافت می‌شود که با ایرانیها پیوند قوم‌وخویشی نداشته باشد. بسیاری از پناهندگان سیاسی و مهاجرین شهرهای بزرگ در مناطق کعب سکونت دارند. خوانین و رؤسای سکنه کوهستانها اغلب با عربها ازدواج کرده‌اند. سه خانِ معروفِ بختیاری علی‌مردان، رشید و علی‌صالح نواده دختری والی حویزه بوده‌اند.

قبایل «بنی لام»

قبایل «بنی لام» در قسمتی از جنوب شرقی قلمرو «پاشای بغداد» سکونت دارند و جزو حوزه حکمرانی او به شمار می‌آیند. بخشی از این طوایف نیز بطور پراکنده در «خوزستان» دیده می‌شوند و شاید بهمین دلیل مشکل باشد که حدود قلمرو شیخ «بنی لام» را مشخص کرد. این قبایل حتی در پشت دروازه‌های «مَندلی» و مناطق بین شهر و «بدره» چادر می‌زنند.

این طوایف جلگه‌ها و دامنه ارتفاعات، از «مَندلی» تا سواحل «کرخه» را بمراتع

زمستانه خود اختصاص داده‌اند. قسمتی از این مراتع و سرزمین، مانند دهات «بیات»، و بخشی از «پاطاق» متعلق به «علی خان والی» است. قلمرو این قبایل از سواحل «دجله» نزدیک «کوت‌العماره» تا تقریباً مصب «فرات»[۱] ادامه دارد. یک رشته تپه‌های کم‌ارتفاع «دشتِ عباس» را در حوالی «ایوان کرخه» به دونیم می‌کند. معمولاً این نقطه سرحدِ غربی «بنی لام»ها به شمار می‌آید. (گرچه به من گفته شده این محل جزو خاک ایران به حساب می‌آید).

قبایل «بنی لام» همچنین در حدود هشت یا ده مایل این سوی سرحداتِ غربی خود درون قلمرو ایران در دو طرف کرخه نیز دیده می‌شوند. قبایل «بنی لام» به شاخه‌های متعددی تقسیم می‌شود من نام بعضی از این طوایف را بشرح زیر از شیخ آنان دریافت داشته‌ام:

تَعوره	بل‌عظیم	حی یه	چنانه
جِریفات	ذَهیمیتی	یُوریمیه	مَیاح
زُبیریه	دِهست	ضَیاده	علیمی
سیکوُر	یُورانیه	سُعیاتْ	کسرائی‌عباس‌تُرکی
غَتاب	سُرخه	ابن عبدل الخان	کسرائی شمشکی
بنی تمیم	خیرسان	بَشاسیه	کسرائی‌علی‌حسین
سَعَدْ	علانی	لوکیال	چعب
نت یُویه	مُزیه	بنی عکابه	سیدحسن
آل بومحمّد	ال طرّباد	سْوَید	دِر بلوُ
بوحمّار	عُشیرات خلقی	آل بوکائد	زی هریج
آل بُوداریه	بیتِ زهره	بیتِ حرّان	حاملِ الحمود
بُرّه	بنی سید	سَعده	حبوبه
غردیشه	بنی دَحان	شیخ نعمه	ال طیف
بنی مولا	الرحمه	بیت مُهّنا	بنی خمیس
رعدیه یا رضیه	بنی عیسی	ارکان	ابوالکامل

۱. قسمت‌هائی از پائین سواحل «دجله» در اختیار «آل بومحمد» است. بخشی از این طوایف در کنار چپ رودخانه اقامت دارند و ریاست «شیخ بنی لام» را پذیرفته‌اند. «نویسنده»

شیخ احمد	قراسه	اطریف	حنفیه
	سید مُحمّد	سید اُبل	مُکاسیس

از این قبایل: «کَسرای عباس تُرکی»، «کَسرای شَمکی»، «کَسرای علی حسین»، «شعَیِ تات»، «یورامیّه»، «سَکُور» و «اِبْن عَبدالخان» معمولاً در سواحل «کرخه» سکونت دارند. اینان در سال ۱۸۴۱ بوسیلهٔ قوای «معتمد» مورد حمله قرار گرفتند و تمام اغنام و احشام و اثاثیه و بار و بنه و حتی زن و اطفال آنها باسارت گرفته شدند و سرانجام مردان این قبایل مجبور شدند در کپرها و آلونک‌ها در سواحل رودخانه زندگی کنند. قبایل «بنی لام» در سرحدّات ایران و عثمانی زندگی می‌کنند، ولی بندرت از این دو دولت اطاعت می‌کنند. تمام این طوایف بدزدی و غارت و راهزنی اشتغال دارند و در جنگ و ستیزها بیشتر به خدعه و نیرنگ متوسّل می‌شوند و از این بابت سکنه «خوزستان» از آنان ترس و وحشت فراوان دارند.

در حال حاضر «شیخ مذّخور» و رقیبش «شیخ نعَمِه» بر بیشتر این قبایل حکومت می‌کنند. «شیخ نعَمِه» بخاطر شجاعت و میهمان‌نوازیش، در بین عربها شهرت دارد، ولی «شیخ مَذّخور» در بین طوایف زیرفرمانش، از محبوبیت بیشتری برخوردار است. او گرچه تا اندازه‌ئی موجبات رضایت خاطر مرا فراهم کرد ولی من‌حیث‌المجموع آدم درست، و مثبتی بنظر نمی‌رسد.

«شیخ مدخور» ظاهراً ریاست قبایل «بنی لام» را بعهده دارد لیکن هر طایفه بطور مستقل دارای «شیخی» جداگانه است که در بیشتر موارد از «شیخ مدخور» تبعیت نمی‌کند. «شیخ داوّد» شیخ «حلّه» معمولاً در «دشت عباس»، و «شیخ مسّلم» شیخ «عبدالخان» نیز تا پشت دروازه‌های «دزفول» پیش می‌آید و بیشتر اوقات هم امنیت قوافل و کاروانها را در دشت‌های اطراف بخطر می‌اندازد.

باتوجه به شرح فوق، عبور از میان قبایل «بنی لام» بعنوان یک مسافر اروپائی بسیار مشکل است. من دوبار، که یکبارش بطور ناشناس بود، از میان «بنی لام» عبور کردم. در یکی از این سفرها حتی بوسیله محافظینم مورد دستبرد و تجاوز قرار گرفتم و چندین بار از خطر مرگ نجات یافتم. «شیخ مذّخور» تنها بخاطر دوستی با بعضی از افسران ناوگان انگلیسی مقیم «دجّله» امنیت مرا در منطقه «بنی لام» تقبل کرد.

من بطور دقیق نمی‌توانم تعداد خانوار قبایل «بنی لام» را محاسبه کنم، ولی بطور تقریب جمعیت اینان با طوایف وابسته جمعاً به سی‌هزار نفر تخمین زده می‌شوند. باتوجه به اینکه «شیخ مذّخور» تسلطی کامل بر روی این قبایل ندارد. احتمال می‌رود که نتواند بیش از پانزده‌هزار مردِ مسلح بسیج کند که از این تعداد در حدود چهار تا پنجهزار نفر سوار است. «بنی لام»ها، در جنگ از قبایل «مُنتَفَج» شکست خوردند. به اعتقاد من افراد این طوایف مردانی دلیر و جنگجو نیستند.

«شیخ مدخور» معمولاً در «عمارات» چند مایل زیر «حَدّ» نزدیک سواحل «دجله» سکونت دارد. اینان در تابستان به درون بیشه‌ها و سواحل رودخانه کوچ می‌کنند و در زمستان و گاهی هم در تابستان معمولاً در دشت‌ها و دامنه ارتفاعات و در کنار تپه‌های شنی و گچی احشام خود را می‌چرانند. «بنی لام»ها با طوایف «فیلی» مراتع مشترک دارند، و هر ساله مبلغی بابت علفچر به «علی خانِ والی» می‌پردازند و با طوایف کوهستانی دوستی نزدیکی دارند و چنانچه یکی از خوانین آن منطقه از ترس حکومت مرکزی به میان آنان پناهنده شود، از وی حمایت خواهند کرد و درعوض هر گاه یکی از شیوخ این قبایل هم بعللی به درون «ایلات» بگریزد، آنان نیز مقابله‌بمثل خواهند کرد. در حقیقت این روابط دوستانه و دوجانبه بین طرفین وجود دارد.

«بنی لام»ها خراج سالیانه‌شان را به «پاشای بغداد» می‌پردازند. در سال ۱۸۴۱ نیز مبلغی به «معتمد» پیشکش کردند. و در ضمن هر وقت بدرون قلمرو ایران چادر بزنند حکمرانِ خوزستان نیز مالیاتی از آنان مطالبه می‌کند. این قبایل اغلب کاروانها، و قوافلی را که در خاک ایران رفت‌وآمد می‌کنند مورد دستبرد و تجاوز قرار می‌دهند و بهمین خاطر هم دولت ایران آنها را از سواحل کرخه و سرحدات ایران اخراج کرد. این طوایف هنگامیکه در سواحلِ «دجّله» چادر می‌زنند بعلت وجود مردابهای وسیع «حَدّ» و کرخه از حملات احتمالی قوای نظامی ایران درامان خواهند بود. «شیخ مدخور» از طایفه «باالعصیّم» و شیعه‌مذهب است.

بزرگترین حکمران خوزستان

بطوریکه دیدیم، «محمّد تقی خان» یکی از بزرگترین و مقتدرترین حکمرانان خوزستان به شمار می‌آمد. شوشتر جزو حوزه حکمرانی او بود و در دزفول نیز نفوذ

فراوانی داشت، ولی دوبار «بهبهان» و یک‌بار «حویزه» را بتصرف درآورد و یکبار هم شیخ کعب را که از محل حکمرانی خود رانده شده بود مجدداً به حکومت «فلاحیه» منصوب کرد. موقعیت و قدرتش مدیون لیاقت و پشتکار و سیاست معتدل و مدبرانه‌اش بود. هرچند بدون قتل و خونریزی قدرت را قبضه ننمود، ولی این کشت‌وکشتار در حداقل عُرف محلی بود. او سلطه و نفوذش را در بین خوانین همجوار گسترش داد، و بر روی اعمال طوایف وحشی زیرفرمانش، کنترل و نظارت شدیدی به مرحله اجرا درآورد بطوریکه هر طایفه‌ای ریاست او را می‌پذیرفتند بلافاصله دست از راهزنی و شرارت برمی‌داشتند. از پشت دروازه شوشتر تا بهبهان یک مسافر به تنهائی و بدون هیچ حادثه‌ای به مسافرت خود ادامه می‌داد، و برای سالهای متمادی هیچ کاروانی در قلمرو حکومتی‌اش، مورد دستبرد و تجاوز قرار نگرفت؛ در صورتیکه جاده‌ای که دوشهر بزرگ و مهم شوشتر و دزفول را بهم مرتبط می‌سازد و در حدود یک روز راه هم بیشتر نیست همیشه مورد دستبرد و تجاوز طوایف تحت فرمان «جعفر قلی خان» و «کلبعلی خان» قرار دارد. اخیراً در احداث دهات جدیدالتأسیس و تخته‌قاپو کردن طوایف کوچرو و سرگردان موفقیت‌های شایانی کسب کرد. برای مدت دو سال در فصل تابستان به «سردسیر» نرفت، و در «رامهرمز» نزدیک «قلعه تل» اقامت جُست و بر کار تخته‌قاپو شدن عشایر نظارت کرد. او از نظر اخلاقی مردی متقی و پرهیزکار بود و مانند دیگر رجال ایرانی خود را به فسق و فجور آلوده نمی‌کرد و بجای اینکه با خوانین و رؤسای طوایف ملاقات کند، بیشتر با مردم عادی حشرونشر داشت. نزدیک یک‌سالی که با او بسربردم هرگز ندیدم کسی تنبیه یا مجازات شود و یا یک فقره دزدی و خشونت اتفاق افتاده باشد[1].

مالیات سالیانه باتوجه به حاصلخیزی و مرغوبیت منطقه و با درنظر گرفتن وضع مالی طوایف وصول می‌شد. هیچگاه برای دریافت این گونه وجوه زور و خشونت بکار گرفته نمی‌رفت. منال دیوانی متناسب با درآمد مردم، و تا اندازه‌ای اندک بود. به اعتقاد من «محمد تقی خان» همیشه مبلغی از خراج دولتی را نزد خود نگه می‌داشت و در صورت

۱. من بوسیله چند تن از طوایف «دیناروني» (که حتی زیر سلطهٔ «محمد تقی خان» نبودند) مورد دستبرد قرار گرفتم. بلافاصله به دستور «محمد تقی خان» تمام اشیاء مسروقه به من مسترد شد. غیر از این حادثه، هرچه به تنهائی مسافرت کردم (بجز زمان جنگ و دوران هرج و مرج) هیچکس مزاحمتی برایم فراهم نکرد. «نویسنده»

لزوم به مصارف امور خیریه می‌رسانید. «قلعه تل» مرکز تجمع عده‌ای از «سید» و «ملا» و افراد بی‌بضاعت بود که از شوشتر و دیگر جاها آمده بودند. اینان هیچگاه بدون «برات» برنمی‌گشتند. این «براتها» بلافاصله توسط رؤسای طوایف قابل پرداخت بودند. او قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای در بین طوایف داشت و در بین طرفدارانش، از محبوبیت فراوانی برخوردار بود. خان بختیاری از هر جهت مردی باشخصیت و لیبرال بود و نقشه و ترقی و پیشرفت طوایف ابوابجمعی‌اش را بدون تبعیض مذهبی درسر می‌پرورانید و در رابطه با حکومت مرکزی تا اندازه‌ای محافظه‌کار و محتاط بود. «محمد تقی خان» چند روستا در ناحیه «فریدن» داشت که در هنگام جوانی در آنجا پنهان شده بود. بعدها بخاطر سپاسگزاری و قدردانی از رعایای ارمنی آن دهات، آنها را زیرچتر حمایت خود گرفت و مواظب بود که بخاطر مسائل مذهبی مورد تعرض قرار نگیرند و هر موقع هم که وارد «قلعه تل» می‌شدند مورد تفقد قرار می‌گرفتند و از آنان در «اندرون» یا «حرم» پذیرائی می‌کردند. من بارها شاهد این گونه برخوردها بودم و از خود ارامنه نیز داستانهائی در این مورد بخصوص شنیده‌ام.

یکی از سیاست‌های خان بختیاری این بود که همیشه از دوستان و خوانین طوایف متحد خویش حمایت می‌کرد و در کمک به آنان حتی در مقابله با عمال دولتی کوچکترین تردیدی بخود راه نمی‌داد[1].

۱. «ماژور رالینسون» که در هنگام لشکرکشی دوساله «بهرام میرزا» حکمران «کرمانشاه» علیه «محمد تقی خان» در اردوی دولتی بود و چندان اطلاعی هم از خصوصیات اخلاقی او نداشت در مورد استعداد و سیستم حکومتی او در صفحه ۸۰ یادداشتهایش می‌نویسد «قبل از آنکه قدرت را قبضه کند تنها رئیس طایفه خود بود. موقعیت فعلی‌اش متکی به شخصیت ذاتی و لیاقت قابل ستایش اوست که طوایف بتدریج خود را در زیر لوای حمایت او درآورده‌اند. وصول مالیات را برپایه مرغوبیت و حاصلخیزی هر منطقه و با توجه به موقعیت مالی طوایف معین می‌کند، او تمام تلاشش را در جهت تخته‌قاپو کردن عشایر بکار برده و تا اندازه زیادی هم موفق شده است. املاک زیادی را در «فریدن» خریداری و روستاهای متعددی در آنجا احداث کرد. وی همچنین تعدادی روستا در دشت «رامهرمز» ایجاد کرد و عده‌ای را نیز در آنجا اسکان داده است. «نویسنده»

فصل دوم

اوضاع جغرافیائی

خصوصیات و کیفیت عمومی سرزمینِ بینِ «کرمانشاه» و «شیراز» را می‌توان در چند جمله خلاصه کرد. یک رشته ارتفاعات بلند و عظیم که از جنوب بطرف مشرق کشیده شده و از یک نوع مواد انرژی‌زا مانند پرتون یا نوترون[1] تشکیل یافته و قلل رفیعش در تمام فصول سال پوشیده از برف است. دامنه این کوهها به دره‌های پَشت، و شیب‌های پراکنده منتهی می‌شود که بسیار حاصلخیز و پرآب است و در این دره‌ها اغلب درختان بلوط، گردو، انار، انجیر، و تاکستانهای فراوان یافت می‌شود. این سلسله جبال «ییلاق» یا اقامتگاه تابستانهٔ طوایفِ کوچرو «لر» است و رودخانه‌های مهم «کارون»، «کرخه»، «دزفول» و «جراحی» یا کردستان[2] و «زهره» از این کوهستانها سرچشمه می‌گیرند؛ و اغلب شامل املاح و مواد سنگ آهکی هستند و بندرت ذرات یا رسوبات

---

۱. NUCLEUS

۲. در بیشتر قسمت‌های آسیا رودخانه‌ها بنام شهرها و محل‌هائی که از آنجا عبور می‌کنند نامگذاری می‌شوند. خیلی از نامها حتی تا قرن پانزدهم در جغرافیا دیده می‌شوند که در حال حاضر بوسیله سکنه بومی‌شان فراموش شده‌اند. «نویسنده»

سنگی در آنها دیده می‌شود. این رودخانه‌های اغلب بجای حرکات آرام و دندانه‌دار، دارای جریانی سریع و موج‌دار هستند و در بیشتر موارد در اثر طغیان، دچار امواج سهمگین و خروشان می‌شوند. در شرق و غرب این رودخانه‌ها و در سطح بالاتر از دریا سرزمین‌های بسیار حاصلخیزی وجود دارد. در قسمت خاوری «فریدن»، «بازفت»، «چهارمحال»، «چاپلق»، «سیلاخور»، «دشت بروجرد» و غیره، و در سمت باختر «مال امیر»، «تُل»، «دشتِ بهبهان»، «صیمره» و غیره قرار دارند. این دشت‌ها و دره‌ها بوسیله این چند رودخانه آبیاری می‌شوند و بیشتر مرغوبیت این سرزمین مدیون بارندگی‌های فراوانی است که در کوهستانها می‌بارد و به دامنه ارتفاعات و درون دشت‌ها سرازیر می‌شود و چون مجرائی برای خارج شدن وجود ندارد درنتیجه بصورت ذخیره تا اواسط تابستان در گوشه و کنار دره‌ها باقی می‌ماند. خاک این مناطق بسیار حاصلخیز و محصولات جو و گندم و دیگر غلات در آنجا خوب بعمل می‌آید؛ و ضمناً مراتع و چراگاههای مناسبی نیز در این نواحی وجود دارد. قسمت غرب این ارتفاعات محل اقامت زمستانه «ایلات» و عشایر کوچرو «لر» خواهد بود.

آنسوی، و به موازات این سلسله جبال، یک رشته تپه‌ها و بلندیها که بطور متوسط از پنجهزار تا دوهزار پا ارتفاع دارند، کشیده شده است. این تپه‌ها ترکیبی هستند از مواد سنگ آهکی بسیار سست، و بیشتر مخلوطی از سنگ و گچ. در این بلندیها چند چشمهٔ آب شیرین، و تعدادی حوضچه نفت و قیر و مقداری گوگرد، با چند برکه آبِ شور وجود دارد. بسیاری از این حوضچه‌های نفت، در حوالی رامهرمز دیده می‌شوند. در بعضی جاها نشانه‌هائی از سوختگی که علامت آتش‌فشانی است بچشم می‌خورد. در اثر بارندگیهای ممتد وطولانی، شیارهائی در سطح قسمت فوقانی و قلل این تپه‌ها ایجاد شده که رفت‌وآمد چارپایان حاملِ محصولات را، از سمت مغرب مشکل، و تا اندازه‌ای غیرقابل عبور می‌سازد. از سوی شرق این بلندیها هم سطح دشت و دامنه‌های کوهستانهای مرتفع هستند. این مناطق بندرت مورد سکونت قبایل قرار می گیرد تنها در فصل زمستان تعدادی از طوایف کوچرو بخاطر تعلیف احشام خود، در این نواحی چادر می‌زنند. خاکِ این منطقه بسیار حاصلخیز، و محصولاتِ گندم و جُو فراوانی بدست می‌دهد و درختان بلوط و کنار نیز فراوان یافت می‌شود. در غربِ این تپه‌ها دشت وسیعی است که ایرانیها آنرا «عربستان» (خوزستان-مترجم) می‌نامند. این دشت بطور لاینقطع

تا دجله یا شط‌العرب (اروندرود - مترجم) و دریا کشیده شده است.

شرح فوق، مختصری از اوضاع عمومی سرزمینی است که بین درجات ۳۰ر۳٤ شمالی قرار گرفته است.

کارون

در بین رودخانه‌های این نواحی رودخانهٔ «کارون» از همه مهمتر است. «کارون» از «زردکوه» سرچشمه می‌گیرد و بتدریج چشمه‌های دیگر به آن اضافه می‌شوند و رودخانه بزرگی را تشکیل می‌دهد. در مقابل یا سمت شرقی «زردکوه» سرچشمه «زاینده رود» موسوم به «چهل چشمه» وجود دارد. «شاه عباس کبیر» درصدد برآمد که با حفرِ تونلی در میان کوه، آب «کارون» و «زاینده رود» را به اصفهان پایتختِ امپراطوری خویش برساند. او این طرح را آغاز کرد ولی کمی قبل از آنکه آنرا بپایان برساند، درگذشت. اشتیاق وی به انجام این طرح به حدی بود که در چند نقطه شروع به حفاری نمود ولی سرانجام پس از مخارج و زحمات زیاد، رودخانه دوباره به مسیر اصلی خود بازگشت. قسمت بزرگی از آن حفاریها هنوز باقی است و بنام «کُرکُنون» شهرت دارد. «کارون» پس از عبور از میان معابر پُرپیچ و صعب‌العبور کوهستانی چند چشمه کوچک دیگر به آن ملحق می‌شود که بزرگترین آنها «آب بُرز» است که چند مایل بالای «کرسان» به «کارون» متصل می‌شود. آب این رودخانه در محل تلاقی به اندازهٔ «کارون» است.

به اعتقاد من «آب بُرز» از جنوب فلات با الحاق به «آب کرسان» و «گارین» رودخانه واحدی را تشکیل می‌دهد. در نقشه «اَرُو اسمیت» این رودخانه برخلاف واقع بطرف «یزدخواست» جریان پیدا می کند. در نقطه تلاقی «کارون» و «بُرز» رودخانه پهن‌تر و سریعتر می‌شود و با فشار از درون دره‌های تنگ و پُرپیچی عبور می‌نماید و تنها در فصل پائیز یکی دو گُدار آن قابل عبور خواهد بود.

«کارون» به موازات جاده «قمشه» و «قلعه تُل» در درّه «بُرز» جریان دارد. محمولات سنگین و تجهیزات توپخانه بایستی بوسیله کَلَک از آن عبور داده شود. در شمال «آب بُرز»، «آب لُردگان» که از نام یکی از دهات جانکی سردسیر گرفته شده وجود دارد. این آب در محل‌های متعددی قابل عبور است. ولی بستر آن تنگ و عمیق و

کناره‌های آن بیشه‌زار است. «کارون» پس از الحاق با این شاخه‌های فرعی بسیار عریض و پُرتحرک می‌شود، و پس از عبور از میان صخره‌های سخت ناهموار، به دشتِ «سوسان» وارد می‌شود. من در ماه نوامبر با زحمت توانستم تنها از یک گُدار آن عبور کنم. در حقیقت گذشتن از این رودخانه در این مکان بسیار مشکل است.

«کارون» در زیر «سوسان» با فشار راه خود را از درونِ صخره‌هائی که در اثر ریزش بارانهای متمادی از کوهستانها به درون بستر رودخانه پرت شده‌اند، بازمی‌کند. در این نقطه بقایای یک پل بزرگ قدیمی دیده می‌شود که ظاهراً متعلق به دوران «کیانیان» بوده است. آثار و خرابه‌های این پل نشان می‌دهد که آنرا از ساروج و آجر ساخته‌اند و پس از گذشت سالهای متمادی هنوز در مقابل امواج کف‌آلودِ رودخانه مقاومت می‌کند. سرعتِ آب، در این نقطه بحدی است که حتی کَلَک نمی‌تواند از میان صخره‌های تنگ و خطرناک آن عبور نماید. رودخانه پس از عبور میان کوهها وارد دره «سُوسَن» و «سراب» و «دشت اَندکا» و از آنجا وارد «دشت عَقیلی» می‌شود.

«کارون» در حین عبور از این مناطق، با چند شاخه فرعی دیگر تلاقی می‌کند که مهمتر از همه «تالَک» است، که از حوالی «کَینو» سرچشمه می‌گیرد وپس از گذر از «تنگ بوحمید» در پای «دژِ مَلکان» به «زیوه رود» می‌پیوندد. و شاخه بزرگ دیگر نیز «آبِ شور» است که در بالای «لالی» به کارون ملحق می‌شود. تمام این نهرها قابل عبورند، مگر در هنگام بارندگی و وقوع سیلاب!

من بعد از یک بارندگی شبانه در «آب شور» غرق شدم در صورتی که روز قبل از آن آب تا زانوی اسبم بیشتر نمی‌رسید.

«کارون» از درون یک دره تنگ وارد «دشتِ عقیلی» می‌شود. در این نقطه بقایای دو قلعه قدیمی از زمان «ساسانیان» در دو طرفِ رودخانه بچشم می‌خورد. خرابه‌های سمت راست به «قلعه رستم» معروف است، و یکی از آثار باستانی مهم و فوق‌العاده به‌شمار می‌رود. بر روی یک صخرهٔ بسیار بلند مجزا، که پرتگاههایش تا کنار بستر رودخانه کشیده می‌شود. توده‌هائی از سنگ و ساروج بچشم می‌خورد و در دو طرف آن پی و آثار ساختمانهائی دیده می‌شود که ظاهراً متعلق به یک شهر بسیار قدیمی است. در درون صخره‌های این کوهستان حُجره‌هائی که نظیرش نیز در شوشتر وجود دارد، برای دفن مرده‌ها حفر کرده‌اند. خرابه‌های سمتِ چپ به «قلعه دختر» یا «دُودَر» شهرت

دارد و تقریباً شبیه همان استحکاماتی است که در دستِ راست دیده می‌شود. لرها داستانهای زیادی دربارهٔ این خرابه‌ها دارند. ظاهراً «رستم» پس از یک جنگ و ستیز با «ملکهٔ ماد» سمتِ راست رودخانه را بتصرف درآورد و این قلعه را بنیان نهاد. احتمالاً این مکان قسمتی از یک شاهراه بود که قلمرو کوهستانی «عیلام» را به اصفهان و بختیاری متصل می‌کرد، و این بزرگراه، بوسیله این دو قلعه که هنوز خرابه‌هایشان در سواحل رودخانه باقی است، محافظت می‌شد.

«کارون» در «دشتِ عقیلی»، پهن‌تر و در عین حال کم‌تحرک‌تر می‌شود و چنانچه «بند» شوشتر مانع نشود، این محل قابل کشتیرانی خواهد بود.

در این نواحی چند کانال جهت آبیاری از رودخانه منشعب می‌شود. طول رودخانه در «دشتِ عقیلی» در حدود ده مایل است. آب شور «بتوند» در این نقطه به کارون ملحق می‌شود. کمی آنطرف‌تر رودخانه وارد تنگِ «کوه فدلک» می‌شود. «فدلک» رشته‌ای از تپه‌ها و بلندیهای سنگ آهکی است که به موازات سلسله جبال بزرگ امتداد دارد. تخته‌سنگ‌های بزرگی در دو طرف بستر رودخانه وجود دارد و با دشواریهای زیاد یک معبری در میان صخره‌های کنار رودخانه احداث کرده‌اند. این جاده یک گذرگاه قدیمی است و تعداد زیادی گورستان و آرامگاه نظیر آنچه در «قلعه رستم» وجود دارد، در میان صخره‌های فوقانی رودخانه حفر شده است. و در این مکان نیز بقایای یک «بند» یا سد بچشم می‌خورد که آب «کارون» را بمزارع و کشتزارهای «دشت عقیلی» می‌رسانیده. این سد، «بندِ دختر» نام دارد و در حال حاضر تمام آن ازبین رفته است. من موقعیت رودخانه وانشعابات دوگانه‌اش را ضمن تشریح اوضاع شوشتر، توضیح داده‌ام. در حدود پنج مایل بالای شوشتر سدّی بر روی «گُرگُر» احداث شده، که «مَهیازان» نام دارد. قسمتی از آن طبیعی است، اما بخش دیگرش را احداث کرده‌اند. ظاهراً این سدّ بخاطر بکار انداختن چند آسیاب ساخته شده است و در واقع همین سدّ مانع ورود کشتی‌ها به شهر می‌شود. در پائین سدّ روستای «حسن آباد» واقع شده است. «حسن آباد» لنگرگاه قایق‌هائی است که برای حمل کالاهای تجارتی بین «شوشتر»، «اهواز» و «محمّره» (خرمشهر) رفت‌وآمد می‌کنند. «گُرگُر» در زیر حسن‌آباد عمیق‌تر و آرام‌تر می‌شود و از هر لحاظ از شاخه اصلی «کارون» برای کشتیرانی مناسب‌تر است. سواحل «گرگر» بلند، و بیشه‌زارهای فراوانی در دوطرفش وجود دارد.

پائین‌تر از «حسن آباد» آثار دو قلعهٔ کوچک کم‌اهمیت بچشم می‌خورد. «گرگر» پس از پیمودن تقریباً سی‌وشش مایل تماماً وارد «کارون» می‌شود. محلِ تلاقی «گرگر» و «کارون» شهر قدیمی «بَند قیر» است. پی و آثار ساختمانهای این شهر در اثر جریان آب رودخانه ازبین رفته است. ظاهراً این شهر متعلق به دوران «کیانیان» است. طوایف «گُندزْلُو» در سمت راست «گرگر» سکونت دارند.

«کارون» و «گرگر» و «رودخانه دزفول» در «بند قیر» رودخانه واحدی را تشکیل می‌دهند. کناره‌های «کارون» در این نواحی بیشه‌زار، و رودخانه عمیق، و باعتقاد من قابل کشتیرانی است. ظاهراً پل شوشتر موانعی برای عبور رودخانه ایجاد نمی‌کند.

«کارون» پس از طی مسافتی کوتاه از شهر، وارد دشت‌های رسوبی می‌شود و سرانجام به «شط‌العرب» و دریا می‌ریزد. پس از الحاق این سه رودخانه در «بند قیر»، «کارون» رودخانه‌ای بزرگ به اندازه «دجله» یا «فرات» می‌شود[1]. کناره‌هایش بیشه‌زار، و بسترش عمیق، و جریان آب آرام و کم‌تحرک، و از هر حیث قابل کشتیرانی است.

در حدود سیزده مایل زیر «بند قیر» در سمتِ چپ رودخانه دهکده «ویس» واقع شده است. این روستا در حدود سیصد خانوار جمعیت دارد. در بینِ «ویس» و «اهواز» دو قلعه گِلی وجود دارد که در حال حاضر خالی از سکنه‌اند. اعراب «عنافجه» طبق معمول در سمت راست رودخانه سکونت دارند. یک رشته تپه‌های پستِ و کم‌ارتفاع سنگ‌آهکی در مسیر کارون به اهواز امتداد دارد و رودخانه با فشار راه خود را از میان این تپه‌ها بازمی‌کند. و تنها موانعی که از شوشتر تا دریا دیده می‌شود، وجود صخره‌ها، و برآمدگی‌هائی است که در بستر رودخانه باقی مانده است. چهار موانع، از این نوع صخره‌ها، در بستر رودخانه تا «اهواز» وجود دارد: اولی در بالای قلعه، و در زیر یک جزیره بزرگ میان رودخانه، قرار گرفته است. این مانع دارای مجرائی است که در حدود نه قُلاج عمق دارد، و کشتی‌ها بدون هیچ مشکلی می‌توانند از آن عبور کنند. و دومی در زیر قلعه واقع شده، و از چهار موانع دیگر مهمتر است. این مانع دو مجری دارد که در فصل‌هائی که آب رودخانه کم می‌شود از شدت جریان آب آندو کاسته می‌شود.

۱. رجوع شود به کتاب «مکدونال کینر» ص ۲۹۳. «نویسنده»

نهر بزرگی که در جوار ساحل دست راست قرار دارد تا حدودی عریض، و تقریباً نه قُلاج عمق دارد. ناوبان «سَلبی» کشتی «آشور» را از این کانال عبور داد و اهالی «اهواز» نیز بطور دائم با کشتی‌های بزرگ از این کانال رفت‌وآمد می‌کنند. کانال دومی که در نزدیکی بستر رودخانه وجود دارد بسیار کوچک است؛ ولی به همان اندازه عمیق است. این موانع و صخره‌ها تا نزدیک سَدی که با سنگ و ساروج بر روی رودخانه بسته شده، و آثار آن هنوز باقی است، دیده می‌شوند. این سَد به «بَند» اهواز شهرت دارد و هیچ شباهتی با آنچه که در شوشتر ساخته شده، ندارد. موانع سوم و چهارم نیز هیچ مشکلی برای عبور کشتی‌ها به وجود نمی‌آورند.

عرض رودخانه در «اهواز» تقریباً ربع تا نیم مایل است و در فصل تابستان بیشتر از هشت‌پا عمق دارد. «بند» اهواز یکی از موانع عمده کشتیرانی در این نقطه است. و به اعتقاد من، با عریض کردن رودخانه بسهولت می‌توان سرعت و فشار آب را در زیر سَد مهار کرد. سکنهٔ «اهواز» «رعایای» یکی از شیوخ کعبند به نام شیخ «مَذخور». بعضی از سکنهٔ «اهواز» دارای قایق‌های کوچکی هستند که اغلب بین «محمَره» (خرمشهر) و «شوشتر» به حمل کالاهای تجارتی اشتغال دارند و در برخی موارد هم در ازای دریافت مبلغی ناچیز زوار کربلا را به قسمت‌های بالا و پائینِ رودخانه منتقل می‌کنند. این قایق‌ها بدون کمک بادبان معمولاً در مدت سه روز از «حسن آباد» به «اهواز» و بین چهار تا شش روز مسافت بین «اهواز» - «محمره» را طی می‌کنند.

«کارون» از جنوب به جنوب‌شرقی به سمت «کُوتْ عبدالله» جریان دارد. بنا به قول ناوبان «سَلبی» اهواز در عرض ۳۱ درجه و ۱۸ دقیقه و ۳۰ ثانیه شمالی و در طول ۴۹ درجهٔ شرقی قرار گرفته است. ۲۴ رودخانه از «کوت عبدالله» تا «اسّمعیلیه» به شکل مارپیچ به مسیر خود ادامه می‌دهد. این دهکده متعلق به قبایل باوی است. به قول ناوبان «سَلبی» «اسمعیلیه» در عرض ۳۰ درجه و ۵۸ دقیقهٔ شمالی، و طول ۴۸ درجه ۴۶ دقیقه شرقی و یا در فاصلهٔ چهارده مایلی غرب اهواز واقع شده است؛ هفت مایل از جنوب «اسماعیلیه» بطرف شرق، دهکدهٔ «ادریسیّه» هشت مایل از جنوب به جنوب‌غربی «ادریسیَه» روستای «امام علی حسین» دو مایل در شرق «علی حسین»، دهکدهٔ «روبین ابن یعقوب»، دوازده مایل بطرف شرق، کانال مصنوعی که از رودخانه «جراحی» منشعب، و از میان «فلاحیّه» می‌گذرد، قرار دارد. «کارون» از این نقطه بسمت

جنوب‌شرقی، و در حدود دوازده مایل مسافت، بطرف «حفار» سرازیر می‌شود.

در سمتِ راست و چپ رودخانه دشت وسیعی بدون تپه و برآمدگی دیده می‌شود. در حال حاضر این دشت خالی از سکنه و کشت‌وکاری در آن نمی‌شود. رودخانه در بستر قابل تغیّر، و رسوبی‌اش، به مسیر خود ادامه می‌دهد. ولی در تمام اوقات در طول مسیر خود کمتر از دو قلاج عمق پیدا نمی‌کند. سواحل «کارون» در حدود سی‌وپنج مایل بالای محمّره بیشه‌زار است و از هر لحاظ برای کشتیرانی مناسب است[1].

از زیر شوشتر تا بهمن‌شیر تعداد زیادی کانال از کارون منشعب می‌شود. این کانال‌ها همه مربوط به دوران قدیم و بعضی از آنها بخصوص کانالی که در سمت چپ رودخانه در کوت عبدالله دیده می‌شود. از حیث اندازه و ظرفیت قابل ملاحظه است. بستر این کانال‌ها در حال حاضر حتی در موقع طغیان آب، بالاتر از سطح رودخانه است. ظاهراً در ایامی که کف رودخانه در سطح پائین‌تری قرار داشت. این کانال‌ها پُر از آب بودند. به اعتقاد من بالا آمدن بستر «کارون» بعلت کیفیت خاکی است که رودخانه از درون آن عبور می کند. بطوریکه دیده شده است در خلال همین چند سال حتی تغییراتی در قسمت‌های پست و هموار این منطقه رخ داده است. این رشته تپه‌ها و برآمدگیها، در مسیر خود به اهواز، در سمتِ چپ رودخانه قطع می‌شوند؛ و در حدود چهار یا پنج مایل در طرف راست رودخانه دوباره ظاهر می‌شوند. پیداست که این بلندیها همان سلسله برآمدگیهائی است که در مسیر «کارون» قرار دارند، و به‌تدریج در اثر تلاقی با رودخانه در اثر فشار و جریان آب شسته شده و ازبین رفته‌اند. شعبه‌ای از «کارون» از طریق «خور بهمن‌شیّر» به دریا، و شاخه دیگر نیز از بستر کانال مصنوعی «حفار» به شط‌العرب (اروندرود - مترجم) می‌پیوندد. «کارون» در حال حاضر بیش از این دو شاخه راهی بدریا ندارد. «بهمن‌شیر» در حدود چهل مایل طول دارد و تا مصّب دریا قابل کشتیرانی است و تقریباً چهار قلاج عمق، و نیم مایل عرض دارد. «بهمن‌شیر» معمولاً از جنوب، به جنوب شرقی امتداد، و تا اندازه‌ای آرام و کم‌تحرک است، و در

۱. من و ناویان سلبی بوسیله کشتی «آشور» از این رودخانه مساحی بعمل آوردیم. اقدام تهورآمیز این افسر تنها بخاطر نفوذ و گسترش روابط تجاری انگلیس با سکنه این منطقه صورت گرفته است. ما به پشتیبانی اهالی این مناطق از رودخانه‌های بهمن‌شیر، کرخه و حج نیز بازدید کردیم. این اقدامات تنها در نتیجه مساحی سودمندی است که از رودخانهٔ «فرات» بعمل آمده است. «نویسنده»

هنگام جزر و مدّ همیشه بیشتر از سه قلاج عمق دارد و کشتی‌های بزرگ به سهولت می‌توانند از میان آن عبور کنند. در کناره‌های این رودخانه جمعیت زیادی زندگی نمی‌کنند و اغلب اوقات آب این رودخانه در اثر جزر و مدّ خلیج فارس و امتزاج با آب دریا کمی شور است. کانالی که از کارون به شط‌العرب می‌ریزد در حال حاضر «حفار» نام دارد. این کانال در حدود سه مایل طول دارد و تقریباً سه‌پنجم آب رودخانه را بخود جذب می کند. بخوبی پیداست که «حفار» از زمان حفر تاکنون بعلت کیفیت خاکی که از میان آن عبور می کند، بزرگتر شده است، و هنگام طغیان و بالا آمدن رودخانه مقدار آب اضافی این کانال از طریق «بهمن‌شیر» به‌دریا می‌ریزد.

«حفار» دارای بستری عمیق، و قابل پذیرش کشتی‌های بزرگ است و کناره‌هایش مانند سواحل «شط‌العرب» پوشیده از نخلستانهای انبوه است. شهر «محمره» در کنار «حفار» قرار دارد.

«کارون» در هنگام طغیان تا چند مایل زمین‌های بالای دهکده «روبین ابن یعقوب» را فرامی گیرد. بطوریکه من مشاهده کرده‌ام نزدیک مصب کارون - دریا، تغیراتِ قابل ملاحظه‌ای در مسیر رودخانه ایجاد شده است. حتی در نیم قرن گذشته کارونَ دارای دو دهنه بود، که یکی «خور بهمن‌شیر» و دیگری «خور خوبان» نام داشت. ظاهراً شیخ کعب سّدی بر روی رودخانه در حوالی «سبلا» احداث کرد تا آب کارون را وارد «خوبان» کند. لازم به یادآوری است که «خور خوبان» مقدار قابل ملاحظه‌ای از آب رودخانه را جذب نمی کرد و در حقیقت مجرای اصلی «کارون» همان «بهمن‌شیر» بود. «خوبان» تقریباً در حدود پانزده مایل بالای «بهمن‌شیر» از «کارون» جدا می‌شد[1]. هنگامیکه «کریم خان» به مناطق کعب لشکرکشی کرد، این سّد را ویران کرد. و بعد از این حادثه «خوبان» نیز از حیّز انتفاع ساقط شد بطوریکه حتی در حال حاضر نشانه‌ای از آن وجود ندارد. «خوبان» قبلاً به سه شاخه تقسیم می گردید. و گمان نمی‌رود این کانال مربوط به گذشته‌ای بسیار دور، و یا تنها مجرای رودخانه بدریا بوده باشد. «کارون» بدون شک از محل انشعاب «خوبان»، «حفار» نامیده می‌شود. نام «حفار» تنها به سه مایلی بالای «محمره» خلاصه نمی‌شود بلکه بفاصله‌ای در حدود چهارده تا پانزده مایل بالای رودخانهٔ «بهمن‌شیر» اطلاق می گردد.

۱. مراجعه شود به کتاب «مکدونال کینر» ص ۲۹۳. «نویسنده»

رودخانه دِزّ

رودخانه دزفول که در «بند قیر» به کارون متصل می‌شود، از کوهستانهای شمال غربی، یا «بروجرد» سرچشمه می گیرد. تنها یک رشته فرعی قبل از ورود به مناطق کوهستانی، در روستای «بحرین» واقع در دشتِ بروجرد، به رودخانه اصلی متصل می‌شود، و سپس به طرف جنوب و دزفول به مسیر خود ادامه می‌دهد و در بین راه چند جوی کوچک از کوهستانها به آن می‌ریزد و آنگاه در حدود پنج مایل بالای دزفول به رودخانه بَلَدْرود یا «بالاّ رود» ملحق می‌شود. «بالا رود» در فصل تابستان رودخانهٔ کم‌اهمیتی است ولی در زمستان و بهار با ایجاد سیلاب و طغیان، خطرناک می گردد. در نزدیکی همین محل «سَوزْآوْ» (سبزآب - مترجم) که رودخانهٔ کوچکی به اندازه «شاهور» است به آن می‌پیوندد. این رودخانه بخاطر رنگ سبزش به این نام شهرت یافته است. رودخانه دزفول پس از الحاق به «بالا رود» با یک چرخش سریع به سمتِ جنوبِ شرقی پس از طی مسافتی به «کارون» می‌ریزد. مسیر این رودخانه پرپیچ، و نسبت به بستر دیگر رودخانه‌ها ناهموارتر است. در خلال این چند سال اغلب در نقطهٔ تلاقی رودخانه با پیچ‌ها، انشعاباتی به‌فاصله چند مایل از بستر اصلی ایجاد شده است. بعنوان مثال در یک قسمت از رودخانه بفاصله کمی بیش از نه پا، دو انشعاب بوجود می آید که پس از طی مسافتی در حدود ده مایل دوباره در همان نقطه به مسیر اصلی می‌ریزند. سواحل رودخانه را جنگل‌های انبوهی از درختان گزْ و صنوبر پوشانده است. قبایل «آل کثیر» در حوالی این رودخانه چادر می‌زنند و اعراب «عنافجه» نیز مصب رودخانه دزفول و کارون را دراختیار دارند. طوایف گاومیش‌دار «طِرْفی» که در بیشه‌زارهای آن نواحی سکونت دارند وابسته به قبایل «آل کثیر»ند.

شاهور

«شاهور» یا «شاپور» که بدرستی مسیر آن در نقشه‌ها مشخص نیست[1]. از چشمه‌های مجاور «قلعه حاجی علی» سرچشمه می گیرد و زمین‌های زراعتی آن منطقه را مشروب می کند. بستر این رودخانه تنگ و عمیق، و در چند نقطه نیز گذار دارد. آب این رودخانه آرام و کم‌تحرک و سرچشمه‌اش، در حوالی «کرخه» و به موازات آن تا

۱. برطبق بعضی از نقشه‌ها، این رودخانه به کرخه می‌ریزد، و برحسب برخی دیگر در زیر اهواز به کارون ملحق می‌شود و در پارهٔ دیگر، نام این رودخانه دیده نمی‌شود. «نویسنده»

یک مایلی «شوش» و «بقعه دانیال» جریان پیدا می کند؛ و در این نقطه بتدریج راه خود را کج کرده بطرف «رودخانه دزفول» حرکت می کند.

«شاهور» بطور مستقیم در هشت مایلی، و در امتدادِ رودخانه در دوازده مایلی «بند قیر» به رودخانه دزفول متصل می‌شود و قبل از الحاق به این رودخانه بوسیله کانال‌های متعددی زمین‌های اطراف را مشروب می کند.

«شاهور» در فصل زمستان در زیر «قومات» به دو شاخه تقسیم می‌شود و هر رشته بطور جداگانه به رودخانهٔ دزفول می‌ریزد. شاخهٔ بالا موسوم به «شاهور»، و شاخه پائین یا جنوبی «خارُوْر» نام دارد. قبایل اعراب در ایام زمستان بخاطر چراندن احشام خود در بیشه‌زارها، و در فصل تابستان برای کشت و کار در مزارع برنج و شالیزارها، بطور دائم در سواحل این رودخانه سکونت دارند. چند دهکده عرب‌نشین در حوالی این رودخانه وجود دارد که بزرگتر از همه دهکده «قومات» است. در نزدیک مصبِ «شاهور»، «دز» و نیز روستای «علی حسین» واقع شده است. بندها و سدّهای فراوانی جهت استفاده کشاورزی بر روی این رودخانه احداث شده است. سرزمینی که «شاهور» از آن عبور می کند بسیار پُربرکت و حاصلخیز است. بخصوص منطقه «عَجیُرب» که در بهار پوشیده از انواع گیاهان است.

در کنار «شاهور» آثار وبقایای شهر معروف «شوش» قرار دارد[1]. در فاصله بیست‌وپنج مایلی «بند قیر» بطور مستقیم، و در امتدادِ رودخانه دزفول کمی بیشتر، روستایِ غیرمسکونی «قلعه بندر» قرار دارد. در این نقطه کارون از درون یک مانع یا صخره می گذرد که از تنها مجرای آن بیش از یک قایق نمی‌تواند عبور کند. این صخره در این مکان در حدود صدپا از دشت‌های مجاورِ بالاتر، اما در بعضی جاها از سطح زمین‌های اطراف پائین‌تر است. به اعتقاد من «بند مَهبازان» در انتهای این صخره احداث شده است. وراء این نقطه، یک رشته تپه‌های کوچک موج‌دار که بندرت ارتفاع آنها به پنجاه پا می‌رسد، امتداد دارد. این تپه‌ها از شوشتر تا هفت مایلی سواحل «کارون» قابل رؤیت‌اند. عبور موفقیت‌آمیز کشتی «آشور» از این رودخانه ثابت کرد که «کارون»

۱. این نام در بیشتر نوشته‌ها «شوش» و «سَوسّ» ثبت شده است ولی سکنه استان و مردم شوشتر و دزفول در تلفظ آنرا «شوش» می‌خوانند. ظاهراً واژه «سَوسّ» هم درست و قابل قبول است. دشت‌های زیر «شوش» «سَوسّ» نام دارد. «نویسنده»

قابل کشتیرانی است. شاید قابل توجه باشد که ذکری از این کوشش‌ها و فعالیت‌ها به میان آید. من قبلاً چند بار این رودخانه را مساحی و ارزیابی کرده‌ام. و اطلاعات لازم را از سکنه محل بدست آورده‌ام. ما در تاریخ نهم فوریه ۱۸۴۲ از آب‌راه «کارون» به «محمّره» رسیدیم. در این موقع رودخانه در اثر بارندگی‌های زیاد بطور بی‌سابقه‌ای طغیان کرد و تمام سواحل و سرزمین‌های اطراف زیر آب رفته، و ظاهراً تمام آن منطقه بصورت دریاچه‌ای پهناور درآمد، و در اثر شدتِ سیلاب رودخانه از بستر اصلی خارج شده و امواج سهمگینش تا حوالی «محمّره» پیش آمده، و جریان «کارون» را به حفار سّد کرده بود. گردابهای سخت و مخوف مانع از حرکت کشتی بخار می‌شد، و «آشور» بدشواری براه خود ادامه می‌داد. در «حفار» و «کارون» جریان آب بسیار شدید بود. ولی روزانه بتدریج از فشار و سرعت آب کاسته می‌شد. وقتیکه رودخانه در حال طغیان است تپه‌های شنی و خاکی در زیر آب شکل می‌گیرند. چند مانع از این نوع، در بین آب‌راه اهواز «محمره» وجود دارد و به‌اعتقاد من مهمترین آنها کمی بالای «رویین ابن یعقوب» و «اسماعیلیه» است. بیشه‌زارهای گز در سواحل «کارون» فراوان یافت می‌شود. چند نقطه از این بیشه‌زارها برای بریدن چوب مناسب است و سکنه محلی نیز آمادگی دارند تا چوب مورد نیاز سوخت کشتی‌ها را تهیه و تدارک کنند. در اطراف «اِدریسیّه» از این نوع بیشه‌زارها بقدر کافی وجود دارد. بدون توجه به طغیان رودخانه ما در مدت سی ساعت از بصّره خود را به اهواز رسانیدیم[1]. وقتیکه به اهواز رسیدیم متوجه شدیم سطح آب رودخانه نسبت به دو سه روز قبل پائین نشسته و زمین‌های اطراف بتدریج از زیر آب بیرون آمده، و آب رودخانه در سطح معمولی فصل بهار کاهش یافته بود. دو مانع اولی بطور کامل زیر آب رفته و ما بدون هیچ مشکلی از آنها عبور کردیم. مشکلترین موانع «بند» اصلی یا مانع سوم بود، که آب در شاخه‌های متعددی به درون یک مجرای بزرگ در سمت راست، با سرعتی در حدود پنج یا پنج مایل و ربع جریان داشت. ما سعی کردیم از درون مجریٰ عبور کنیم. ولی کشتی برای چند دقیقه‌ای قادر به پیشروی نبود. بناچار درصدد برآمدیم از ساحل با کمک طنابِ فولادی، کشتی را هنگام عبور از «بند» یاری کنیم.

---

۱. البته ساعت توقف و بریدن چوب، محاسبه نشده است معمولاً در هنگام مسافرت‌های عادی بین محمره و اهواز تنها یک ایستگاه وجود دارد. «نویسنده»

این تدبیر مؤثر افتاد، و کشتی با کمک طناب در حدود نیم ساعت از مجریٰ عبور کرد. مانع چهارم در حدود هشت یا نه پا در ژرفای آب قرار داشت و ما بدون هیچ راد ع و مانعی از درون آن نیز عبور کردیم. رودخانه از اهواز تا ویسّ دارای پیچ قابل ملاحظه‌ای است و بیشه‌زارهای فراوان در دو طرف رودخانه بچشم می‌خورد. «کارون» از «بند قیر» تا نزدیکی «ویسّ» در بستر شیب‌دار از شمال به جنوب حرکت می‌کند و در این منطقه بیشه‌ای وجود ندارد.

از «بند قیر» وارد شاخهٔ اصلی «کارون» شدیم. جنگل‌های انبوه تبریزی و صنوبر در دو طرف ساحل زیاد، ولی بیشه‌زارهای گز بندرت دیده می‌شود. رودخانه در این محل عمیق، و تا هفت مایلی شوشتر و نزدیک تپه‌های کوچک و موج‌دار، قابل کشتیرانی است. این تپه و بلندیها یک مانع طبیعی در اطراف و بستر رودخانه بوجود آورده‌اند، و آب از این نقطه با سرعت زیاد به شکل آبشار به پائین جریان پیدا می‌کند و یک کشتی بخار با اندک دشواری می‌تواند از آن عبور کند. ولی قایق‌های محلی محمولات خود را در زیر آبشار تخلیه می‌کنند. کف رودخانه در این محل از سنگریزه‌هائی که همراه جریان آب از کوهستانها سرازیر شده، مفروش است. با اینکه سرزمین‌های اطراف رودخانه هنوز قابل کشت است، لیکن توده‌ای از سنگ‌ریزه به قطر چند اینچ سطح زمین را پوشانده است. کشتی‌ها با اندک دشواری تا حوالی پل «شوشتر» پیش می‌روند. جریان رودخانه در تمام اوقات آرام و کم‌تحرک ولی عمق آن در فصول تابستان و پائیز کم، و در بعضی جاها قابل عبور است.

کارون در زیر آبشار در تمام اوقات قابل کشتیرانی است. پس از «کارون» وارد رودخانه «دزفول» شدیم و بدون هیچ مشکلی تا «قلعه بندر» پیش رفتیم. از این نقطه تا دزفول تقریباً نصف راه باقی مانده است. به اعتقاد من این رودخانه در موقعی از سال قابل کشتیرانی است.

رودخانه در زیر «قلعه بندر» کم‌عمق، و عبور از این نقطه بسیار مشکل است. در «قلعه بندر» یک جزیره بزرگ در میان رودخانه قرار دارد که مسّیر آب را به دو شاخه تقسیم می‌کند. هر دو رشته از درون یک صخره عبور می‌کنند. مجرای سمت راست به اندازه‌ای است که کشتی‌هائی به ظرفیت کشتی بخار، می‌توانند از درون آن عبور کنند. ما توانستیم تا چند مایل آنسوی این مانع، به حرکت خود ادامه دهیم. با اینکه جریان آب

در این نقطه سریع‌تر و زیادتر می‌شود. اما وجود چند جزیره مانع کشتیرانی در این قسمت از رودخانه می‌شود. در بعضی اوقات سنگریزه‌های بستر رودخانه مشکلاتی برای عبور کشتی فراهم می‌کردند. سواحل رودخانه در این قسمت نیز پوشیده از جنگل و بیشه‌زارها است. ما به طرف «آب گرگر» که یک کانال مصنوعی است پیش رفتیم و همچنانکه انتظار می‌رفت این شاخه از رودخانه قابل کشتیرانی است. سواحل این رودخانه نیز بیشه‌زار و جریان آب آرام و کم‌تحرک، و ژرفای آن بیش از سه قلاچ نیست. قایق‌های محلی معمولاً بار خود را در «حسن آباد» بفاصله چهار تا پنج مایلی «شوشتر» تخلیه می‌کنند و در بعضی موارد هم از طریق کانال خود را به شهر می‌رسانند.

«آب گُرگُر» در حدود دو مایل بالای «حسن آباد» به سهولت قابل کشتیرانی است. «گُرگُر» کمی بعد به چهار شاخه تقسیم می‌شود، ولی کشتی بخار بدون دشواری می‌تواند از میان آن عبور کند. کانال در درون یک دشت زراعتی بنام «شالَیلی» جریان دارد. آب رودخانه در این نقطه سریع، و بستر آن ریگزار، و مسیر خود را در درون صخره‌ها باز می‌کند. گرچه ما خود را به «بند مهیازان» رسانیدیم ولی از این محل به بعد عبور کشتی‌های بزرگ به ظرفیت کشتی ما، غیرممکن است. کناره و لبه‌های «آب گُرگُر» در این نقطه بسیار بلند است. لازم به یادآوری است که آب رودخانه در این محل در حدود بیست پا به سمت پائین سرازیر، و به طرف شوشتر جریان پیدا می‌کند. بستر فعلی این کانال مارپیچ، اما نشانه‌هایی از مسیر و ساحلِ قدیمش، نیز دیده می‌شود. «بند مهیازان» موجب شد که رودخانه در شوشتر بستر قدیم خود را رها کرده و به «آب گُرگُر» ملحق شود. هنگامی که «سر جان مکدونال کینر» از خوزستان دیدن کرد، احتمالاً آب کانال از رودخانه اصلی بزرگتر بود و به همین علت هم دو شاخه «گُرگُر» و «کارون» را با یکدیگر اشتباه کرد. به دشواری می‌توان پذیرفت که چگونه چنین شخصی که خود از نزدیک مدخلِ کانال را بررسی کرد، تصور کند که آن بستر طبیعی و اصلی رودخانه است. هنوز اعراب سکنه حومه شوشتر در این مورد اشتباه می‌کنند و «شُطیط» شاخه اصلی کارون را «گُرگُر» می‌نامند. لیکن من هرگز ندیدم لُرها، و شوشتریها، نام این رودخانه را با یکدیگر اشتباه کنند. هنگامیکه «محمد علی میرزا» «بند» شوشتر را تعمیر نمود، رودخانه به مسیر سابق خود بازگشت. نام «چهار دانگه» و «دو دانگه» بر مبنای مقدار آبی است که رودخانه و کانال، از بستر اصلی «کارون»

می‌گیرند.

به سهولت می‌توان پذیرفت شاخهٔ بزرگی از رودخانه که بغتتاً وارد کانال می‌شود ممکن است، به مرور زمان بعلت فرسایش خاک، تغیّراتی در شکل بستر و لبه‌های کانال ایجاد کرده، و آب در سطح پائین‌تری قرار گرفته و یا به احتمال دیگر، می‌توان گفت که کانال در همان موقع دارای بستری عمیق بوده است. بهرحال اگر ما تصور کنیم که ژرفای کانال در هنگام حفر، به اندازه فعلی‌اش بود، به دشواری می‌توان حدس زد که آبش، به مصرف آبیاری زمین‌های اطراف می‌رسید، بخصوص، در شوشتر تنها با خاک‌برداری و کندن زمین، آنهم با زحمت زیاد می‌توان آب را به سطح ساحل رسانید. و نکته دقیق‌تر آنکه یک رشته پله که پیداست بسیار قدیمی‌اند، از شهر به بستر کانال امتداد دارد، و این پله‌ها هم‌سطح فعلی «آب گرگر» هستند و همین هم‌سطح بودن پله‌ها با آب، مؤید آنست که ژرفای کانال در آغاز به همین اندازه بوده است.

در «بند قیر» محلِ تلاقی «کارون» و «گرگر» و «آب دزفول» رودخانه تا حدود یک مایل برنگهای مختلف امتداد دارد. آب دزفول بخاطر فراوانی گیاه، در اطراف آن تیره، و کارون بعلت کیفیتِ خاکی که از درون آن عبور می‌کند قرمز، و آب گرگر نیز مانند شیر سفید است. معمولاً این مغایرت در فصل‌های تابستان و پائیز نسبت به ایام زمستان و بهار که موسوم طغیان رودخانه است، کمتر بچشم می‌خورد. این مسئله نیز قابل توجه است که رودخانه دزفول در استان نام مشخصی ندارد، و اعراب معمولاً آنرا «شط‌الدزفول» می‌خوانند.

آثار تاریخی اطراف «کارون» و دزفول

بیشتر آثار تاریخی مهمی که در حوالی «کارون» سراغ دارم، همانهائی هستند که در «سُوسِن» وجود دارند. «ماژور رالینسون» عقیده دارد آثار و بقایای قصر شوشان که

جغرافیادانان قدیم به آن اشاره کرده‌اند در «سوسن» می‌باشند[1]. او شخصاً از محل بازدید بعمل نیاورده و منحصراً اطلاعاتش را از مردم بختیاری دریافت داشته که البته بسیار مبالغه‌آمیز، و در حقیقت با آنچه که هست مغایرت دارد. ماژور «رالینسون» جزوه‌ای درباره «شوش» تألیف کرده که دارای اشتباهات فراوانی است.

«سُوسَن» نام درّه یا وادی کوچکی است که اطرافش را قلل مرتفعی احاطه کرده، و رودخانهٔ کارون در یک معبر عمیقی وارد آن شده، و در یک بستر تقریباً مساوی و در عین حال مشکل، دره را ترک می کند. آثار باستانی این محل در دو قسمت مجزا مربوط به عهد کیانیان، و ساسانیان است.[2]

در نقطه‌ای که شاخه راست رودخانه از شمال شرقی وارد درّه می‌شود در حدود دو مایل توده‌هائی از تخته‌سنگ‌ها، بطور نامنظم بر روی هم انباشته شده و تعداد زیادی پی و آثار ساختمانی نیز از همان مصالح بچشم می‌خورد. لُرها این خرابه‌ها را «مالِ وَیرُون یا مالِ ویران» می‌نامند. و بر حسب روایات و داستانها این خرابه‌ها متعلق به شهری بزرگ و معروف بوده است. مطمئناً این آثار متعلق به گذشته‌ای بسیار دور نیست و احتمالاً مربوط به دوران «ساسانیان» خواهد بود. جاده‌ای سنگ‌فرش در دو طرف ساحل امتداد دارد که پیداست بسیار قدیمی است، و احتمالاً بنایِ آن، هم‌زمان با احداث پلی است که بعداً شرحش را بیان خواهم کرد.

درّه دوباره وسیع و پهناور می‌شود، و چند تپهٔ مصنوعی در دو طرفِ رودخانه بچشم می‌خورد. پی و آثار ساختمانها، و آجرکاری‌هایش گاه‌وبیگاه در معرض تهدید سیلاب‌های شدید قرار دارند. در سمت راست رودخانهٔ در کنار رشتهٔ آب کوچکی که دامنهٔ ارتفاعات را قطع می کند، مقبرهٔ «دانیال» در میان انبوهی از درختان بلند قرار دارد (۲۵). این مکان زیارتگاه، و موردِ احترام الوار است. بقعهٔ «دانیال» با گِل بنا شده و تزئینات مرمر در آن بکار نرفته و از آب انبار ماهی‌های مقدس نیز خبری نیست[3]. در دو

---

۱. مجلهٔ انجمن پادشاهی جغرافیائی ج نهم. ص ۸۳. «نویسنده»

۲. دهستان سوسن در قسمت خاوری دهدز و در مناطق کوهستانی واقع شده، و از تعدادی روستاهای بزرگ و کوچک تشکیل شده است. «مترجم»

۳. بطور حتم در رودخانه‌ای که در کنار بقعه جریان دارد، ماهی یافت می‌شود. با اینکه بمن گفتند این ماهی‌ها مقدس می‌باشند ولی فکر نمی کنم از اینها مانند ماهی‌های «ابراهیم» در «عرفه» مواظبت بعمل آید یا غذا داده شود. «نویسنده»

سفری که به «شوش» داشتم تلاش و جستجوهایم برای یافتن کتیبه یا سنگ‌نبشته بجائی نرسید. بطوریکه بمن گفته شد، در محلی بنام «پارِه» (پیاده‌راه - مترجم) در درون غاری تعدادی مجسمه وجود دارد. ولی من این گفته‌ها را باور ندارم. آنسوی خرابه‌هائی که آنها را شرح داده‌ام، رودخانه دوباره در میان دو پرتگاه بسیار مخوف به مسیر خود ادامه می‌دهد و هنوز یک جاده سنگ‌فرش در امتداد ساحل ادامه دارد. در حوالی محلی که رودخانه از درون صخره‌ها خارج می‌شود. جزئی آثار و خرابه‌های کم‌اهمیت که لرها آنرا «مسجد سلیمان» می‌نامند، وجود دارد و احتمالاً «ماژور رالینسون» نیز به این آثار اشاره‌ای دارد. کمی زیر این خرابه‌ها بقایای یک پل بسیار زیبا وجود دارد. دو ستون در رودخانه دیده می‌شود که در حال حاضر در اثر برخورد امواج سیّلاب‌هایِ کف‌آلود ازبین رفته‌اند. این دوپایه که فعلاً غیر از دو توده عظیم از آجر و ساروج چیزی از آنها باقی نمانده، ظاهراً با کمک لبه‌های ارتفاعات مقابل طاقِ پل را نگه می‌داشتند. آجر و مصالحی که در این پل بکار رفته تماماً در کوره پخته شده و بیشتر شبیه دیگر آثار مربوط به دوران «کیانیان» است. ارتفاعِ طاق پلِ نسبت به سطح رودخانه به یکصد پا تخمین زده می‌شود. در بالای کوهی بنام «جیلیَر» «جِیلویر» یا «چِیلوِیر» در سمت چپ ساحل یک قلعه از آثار عهد «ساسانیان» بچشم می‌خورد. من غیر از این خرابه‌ها آثار تاریخی دیگری در حوالی «سُوسَن» نمی‌شناسم.

به عقیده لرها، «لُردگان» که در کنار یکی از شاخه‌های فرعی «کارون» است بر روی خرابه‌های پایتخت سکنه کوهستانی بختیاری قرار گرفته است. یک تپه بسیار قدیمی و غیرطبیعی نیز در نزدیکی دهکده وجود دارد[1].

«کارون» پس از ترک «سُوسَن» به «سوسَنِ سرخ آب» و «اندکا» که هر دو دارای آثار تاریخی هستند، وارد می‌شود. در زیر «اندکا» و در نقطه‌ای که «تالَکْ» به «کارون» می‌پیوندد خرابه‌های شهر قدیمی «بنُوار» وجود دارد. دراین حوالی نیز چند اثر خرابه مربوط به عهد «ساسانیان» دیده می‌شود. لیکن مهمترین آثار تاریخ این مکان، قدمت چندانی ندارد و احتمالاً متعلق به دوران «اتابکان» است. لُرها می گویند که دویست سال قبل این شهر آباد و پُرجمعیت بوده و ظاهراً محل نگهداری گروگانهائی

---

۱. در «نزهته‌القلوب» از این مکان «لورگان» نام برده شده، و بخاطر مرغوبیت انگورش، شهرتی فراوان داشته است. «نویسنده»

بوده که از خوانین بختیاری گرفته می‌شد. من قبلاً در مورد دو قلعهٔ مخروبه متعلق به دوره «ساسانیان» که در مدخل کارون و دشتِ عقیلی قرار دارند، شرحی بیان داشتم. در این دشت، نشانه‌هائی از یک کانال بزرگ، و تعدادی تپه‌های غیرطبیعی و پی و آثار ساختمانهائی که پیداست مربوط به دوران قدیم هستند، دیده می‌شود.

در شوشتر بندرت آثار تاریخی مربوط به دوران قبل از اسلام وجود دارد. احتمالاً شکافها و غارهای سمت راست و چپ رودخانه در بزرگترین آثار تاریخی قدیم هستند. بدیهی است من، «بَنْدْ» و قسمتی از پل را که بدون شک عمری به قدمت غارها دارند و متعلق به دوران اساطیری هستند، بحساب نمی‌آورم. قلعه نیز روبهمرفته یک بنای جدید است و در حقیقت غیر از چند پی و آثار نشانه‌هائی از ساختمان قدیمی‌اش، بجای نمانده است؛ و در حدود یک مایلی جنوب «شوشتر» بقایای یک شهر قدیمی وجود دارد. در این محل تخته‌سنگ‌های عظیم، خشت‌های بزرگ پخته، و گورستانهای وسیع و تکه‌های شیشه، و ظروفِ سفالینِ بحد زیاد، و همچنین یک تپه بلند چهارگوش و تقریباً وسیع، در سمت راست آب «گُرگُر» دیده می‌شود. پیداست که این خرابه‌ها نسبت به آنچه در شوشتر وجود دارد، مهمترند. این آثار در بعضی اوقات به غلط بوسیله شوشتریها «عَسْکَرْمُکَرَمْ» خوانده می‌شود[1]. در سه مایلی شوشتر در سمت راست کارون بر بالای تپه‌ای در میان ویرانه‌ها آرامگاه یک «امامزاده» بنام «روبین ابن یعقوب» وجود دارد و این خرابه‌ها نیز به همین نام خوانده می‌شود. در حدود هفت مایلی مصب رودخانه‌های کارون و دزفول، در سمت راستِ ساحل، بقایای یک شهر قدیمی متعلق به عهد «ساسانیان» بچشم می‌خورد. تپه‌ها وبرآمدگی‌های این محل پوشیده از خرده شیشه، و کوزه، و سفالِ شکسته است. من گورستانی پُر از استخوان انسانهای مرده در این نقطه کشف کردم. بیشتر آثار تاریخی حومه شوشتر، در نقطه تلاقی «آب گُرگُر» و «کارون» قرار دارند.

قسمتی از این خرابه‌ها، در دو طرف ساحل «آب گرگر» و بخشی نیز در ساحلِ «کارون» بطول سه مایل و شعاع نه مایل دیده می‌شوند. در سفر قبلی‌ام به شوشتر،

---

۱. خرابه‌های «عسکر مکرم» در نزدیکی «بند قیر» قرار دارد و عسکر مکرم در قرون وسطی یکی از مهمترین شهرهای کنار «مسرقان» بود و نهر مسرقان (آب گرگر فعلی) از آن شهر می گذشت و بهترین شکر خوزستان در آنجا بعمل می آمد. «مترجم»

هنگامیکه با یک قایق محلی از قسمت پائین کانال، می گذشتم، به این خرابه برخوردم. با کمال تعجب در کنار ساحل و در نقطه‌ای که زمین در اثر برخورد با آب دچار فرورفتگی شده، پی وشالوده بسیار عریض ساختمانهائی را که با آجر ساخته شده دیدم و در سفر دیگر نیز سوار اسب این محل را بررسی کردم. ولی بعلت خطراتی که در این گونه مناطق همیشه برای یک مسافر تنها وجود دارد، نتوانستم بیش از حد معمول در آنجا بمانم. هنگامیکه با کشتی بخار به «بند قیر» رسیدیم، «ناوبان سلبی» را تشویق نمودم تا در مصب «آب گُرگُر» توقف کند. و سپس با حوصله و دقتی خاص آثار باستانی عسکرمکرم را بررسی کردم. ظاهراً این خرابه‌ها به سه دورهٔ جداگانه «کیانیان»، «ساسانیان» و «مسلمانان» تقسیم می‌شوند.

دورهٔ اول با مشاهده تکه‌های مخلوطی از مصالح پخته مانند آجر و ساروج و قیر مشخص می‌شود، و دورهٔ دوم با تخته‌سنگ‌های عظیم علامت گذاری شده، و نظیر آنچه در «اَلْحَدَرْ»، «بیستون»، «اصفهان»، «اسّتخر»[1] مربوط به دوران «ساسانیان» وجود دارد و متمایز می‌شود؛ و دورهٔ سوم نیز با کشف چند سطر خط کوفی بر روی یک تخته‌سنگ سیاه، و مقداری کوزه و سّفال شکسته معین می‌شود.

این سبک پیچیدهٔ معماری نشان می‌دهد که این آثار متعلق به دوران اولیه اسلامی است و در آن روزگاران این شهر بوسیله قبایلی از اعراب بنیان گذاشته شده، و زمانی آباد و پُرجمعیت بوده است. در حال حاضر پی و آثاری از ساختمانها مشهود نیست، ولی تعدادی تپه و برآمدگی‌های وسیع غیرطبیعی و توده‌هائی از آجر و ساروج و چند راهرو

---

۱. لازم به یادآوری است در بازدیدی که باتفاق آقای «ایْنزوُرْث» از خرابه‌های «اَلْحَدْرْ» و «حَتّرا» بعمل آوردیم متوجه شدیم که هر تخته‌سنگی که در ساختمانها به‌کار رفته علامت گذاری شده است. این علامت‌ها را «دکتر روس» نیز از نزدیک دیده است.

هنگامیکه در ایران مشغول تحقیق وبررسی بودم همین علامات را در آثار دورهٔ «ساسانیان» درون سنگ‌هائی در «بیستون»، «اصفهان» و «کارون» دیدم. در اصفهان چند تخته از این سنگ‌ها را نیز بر روی پل جُلفا دیدم که پیدا بود از خرابه‌ها جمع آوری کرده بودند؛ و همین موضوع مرا وادار کرد که بیشتر به تحقیقاتم ادامه دهم.

خوشبختانه موفق شدم در «بیستون» دو سر ستون بسیار زیبا از مرمر سفید شبیه همانها که به آثار باستانی «شاپور» نسبت داده می‌شوند از نزدیک به‌بینم این دوسر ستون علامت مشخصه را نداشتند. (ظاهراً بنّا یا کارفرما جهت نشانه نصب قطعات به یکدیگر این علامت‌های را روی سنگ‌ها حک می کرده است) ولی باعتقاد من نشانه‌ای از سبک معماری و «ساسانیان» دراین نقطه بچشم می‌خورد. چنانچه حدس من، در این مورد درست باشد، بایستی تاریخ آثار «اَلْحَدر» که تاکنون مورد شک و تردید بوده، بطور دقیق و قطعی مشخص گردد. «نویسنده»

زیرزمینی و مقدار زیادی ستون و قطعاتی از مجسمه‌های شکسته سنگی بچشم می‌خورد.

در سمت چپ «آب گرگر» توده‌های شگرف و عظیمی از سفت‌کاری و آجرکاری وجود دارد. اهالی بومی نامی برای این آثار نمی‌شناسند.

در سواحل رودخانه دزفول آثار چند خرابه را کشف کردم و تعدادی تپهٔ مصنوعی نیز در گوشه و کنار دیده می‌شود ولی نشانه‌هائی از خرابه‌های شهر به اندازه کافی بجای نمانده است. در خود دزفول چند تپه غیرطبیعی و آثار چند کانال بزرگ مربوط به عهد «ساسانیان»، بچشم می‌خورد. در سمت راست رودخانه در مقابل شهر چند تپه و بقایای چند ساختمان وجود دارد که سکنهٔ محلی آنرا «رَواش» می‌نامند. در حدود نه مایل بطرف شمال نیز خرابه‌هائی دیده می‌شود که در حال حاضر «آنْتابُولس» یا «آنتاپولیسّ» خوانده می‌شود. خرابه‌های نزدیک دزفول و آثار آن کانال‌ها را اهالی محل «جندی شاپور» می گویند[1]. بالای شهر چند شاخه کانال بزرگ از رودخانه منشعب، و به طرف «شاه آباد»، در فاصلهٔ دو فرسخی دزفول امتداد می‌یابد و هنوز قسمت‌های بزرگی از این «قنات‌ها» و کانال‌ها قابل استفاده‌اند. در چند مایلی اطراف «شاه آباد» تعدادی تپهٔ کوچک هست که تعدادی آجر و سفال شکسته و خرده‌شیشه بر روی آنها یافت می‌شود.

سکنهٔ محلی، این خرابه‌ها را «دقیانوس» می‌نامند. روایات و افسانه‌های زیادی درباره این آثار که زمانی شهر بزرگی بوده است، وجود دارد که در بین آنها از همه معروف‌تر داستان آن هفت نفر و سگشان که بخواب رفته‌اند[2] و من هرگز نشنیده‌ام کسی این خرابه‌ها را بجای «جندی شاپور» شناسائی کند. ظاهراً مناطق بین رودخانه دزفول و کرخه زمانی آباد و پرجمعیت بوده است. در این مکان تپه‌ها و آثار باستانی

۱. شاپور اول بعد از آنکه فتوحات درخشانی در مقابل رومیها انجام داد امپراطور والرین را زندانی ساخت و هفتادهزار زندانی را در خوزستان مستقر کرد. این رقم در لوح مفصلی که بر دیوارهای «کابازردشت» در نقش رستم بوسیله او کنده شده است، یاد شده است. این زندانیان شهری ساختند که شاپور به آن نام «گندشاپور» یعنی قشون شاپور داد. خرابه‌های این شهر نزدیک شاه‌آباد در پانزده کیلومتری دزفول می‌باشد. تا نیم قرن پیش دیوارهای خارجی این شهر بشکل یک مستطیل با دو کیلومتر طول و یک کیلومتر عرض که نقشه کامپ نظامی رومی می‌باشد دیده می‌شد. بین این زندانیان تعدادی مهندسی و آرشیتکت نیز وجود داشت و «شاپور» از تجربه آنها برای ساختن پلهایی بر روی رودخانه‌های خوزستان استفاده کرد. سه اثر بزرگ از این ساختمانها هنوز وجود دارد یکی پل روی کرخه در نزدیکی اندیمشک که مدتی است خراب شده و یکی پل فعلی دزفول، و دیگری پل شوشتر است که فعلاً از وسط قطع شده است. «مترجم»

۲. اشاره به حکایت اصحاب کهف است که در قرآن کریم آمده است. «مترجم»

زیاد بچشم می‌خورد.

بین «بند قیر» و اهواز آثار چند کانال بجای مانده است. درباره آثار تاریخی اهواز زیاد گفتگو شده و نیاز به توضیح و تفسیر بیشتری نیست و من تنها دو خرابه را دیدم که به آسانی قابل تشخیص‌اند: یکی متعلق به عهد «ساسانیان» و دیگری مربوط به دوران اولیهٔ اسلامی است. در زیر اهواز غیر از آثار چند کانال قدیمی آثار تاریخی دیگری وجود ندارد. «کارون» بخاطر مسیری که از آن عبور می کند، دارای رنگهای مختلفی است. ولی این اختلاف رنگ جزئی و کم‌اهمیت است. سواحل و بستر کارون رسوبی است و بهمین علت هم روزانه در اثر فرسایشِ خاک مرتباً تغییر مسیر می‌دهد و بمجردیکه بستر جدیدی پیدا کرد مسیر قبلی ازبین می‌رود. معمولاً این تغیّر جهت، با مسیر قبلی چندان فاصله‌ای ندارد. پیداست که رودخانه دزفول و کارون چند سال قبل در یک مایلی بالای «بند قیر» رودخانه واحدی تشکیل داده‌اند. اخیراً دلتای بزرگی از مواد رسوبی در امتداد ساحل قدیم تا مصب فعلی کشیده شده است. بنا به گفته جغرافیادانان عرب مسیر اصلی «آب گُرگُر» تا حوالی اهواز بود ولی در حال حاضر اثر و نشانه‌ای از آن باقی نمانده است. ظاهراً پیداست مسیری که از «بند قیر» بطور مستقیم تا «ویسّ» امتداد دارد یک کانال مصنوعی است. اگر ما این حدس را درست بدانیم می‌بایستی نشانه‌هائی از بستر قدیم بر جای مانده باشد ولی من در این مورد بخصوص موفق به کسب اطلاعاتی نشده‌ام. در زیر بند قیر نیز نتوانستم آثاری در مورد بستر قدیم «گُرگُر» پیدا کنم. تنها در سمت چپ کارون در حوالی «ویسّ» آثار کانالی که برای استفادهٔ آبیاری حفر شده، بر جای مانده است. بنا به اقوال و روایاتی که در بین مردم منطقه وجود دارد، رودخانه دزفول زمانی به «کرخه» می‌ریخته است.

رودخانه کرخه

«کَرْخه» از کوهستانهای نزدیک کرمانشاه سرچشمه می گیرد و رشتهٔ آبهای متعددی به آن می‌پیوندد که شاید از همه مهمتر چشمه‌های آبی است که در چند مایلی رودخانه دزفول به آن ملحق می‌شوند. من فرصت نیافتم که تمام مسیر این رودخانه را بازرسی کنم، لذا اطلاعات من تنها مربوط به یک قسمت از این رودخانه است. کرخه پس از عبور از میان سلسله ارتفاعات، در زیر «قلعهٔ رضا» راه خود را کج کرده و در درون

تپه‌های ریگی و سنگ آهکی به موازات قلل رفیع «لرستان» به مسیر خود ادامه می‌دهد. این رودخانه در ده مایلی دزفول از ارتفاعات غربی آن شهر خارج می‌شود. در مدخل ارتفاعات و دشت، و در داخل معبری تنگ، بقایای یک پل قدیمی موجود است که «پاپُل» نام دارد. کمی پائین‌تر از پُل رودخانه در تابستان، با اسب قابل عبور است. قوافل و کاروانها بعلت جریان سریع رودخانه در این محل، ترجیح می‌دهند که از گُدار «ایوان کرخه» عبور کنند. در سمت چپ رودخانه و نزدیکِ گُدار، آثار یک کانال بزرگ و بقایای چند خرابه و قطعاتی از آجرکاری و تعدادی سفالِ شکسته و تکه شیشه بچشم می‌خورد. ظاهراً این علائم و نشانه‌ها متعلق به یک شهر قدیمی است. ولی فعلاً اهالی بومی نامی برای آن نمی‌شناسند. در فاصله چهار مایلی جنوب غربی «پاپُل» خرابه‌های «ایوان کرخه» دیده می‌شود. رودخانه در این محل به چهار شاخه تقسیم می‌شود و در فصول تابستان و پائیز بسهولت قابل عبور است. بقایای «ایوان کرخه» تقریباً در نیم مایلی روخانه واقع شده است.

این آثار شامل چندین تپه، که بعضی از آنان بزرگ و پوشیده از سفال شکسته و خرده‌شیشه و تکه آجرند. تعدادی ستون نیز در گوشه و کنار باقی مانده که تا نیمه در زیر خاک فرورفته‌اند. بر روی یکی از تپه‌ها، بقایای یک ساختمان بجای مانده، که پیداست مربوط به دوره «ساسانیان» است. زیر ایوان، سواحلِ رودخانه را جنگلهای انبوه پوشانده است، و احتمالاً کشتی‌هائی به اندازه‌های کوچک می‌توانند از این رودخانه عبور کنند. در این نقطه از ساحلِ رودخانه، تا «حُویزه» که چندین مایل است سواد رودخانه دزفول قابل رؤیت است. من قبلاً چگونگی تغیّر مسیر کرخه را که در اثر شکستن سد حادث شده، شرح داده‌ام. «معتمد» در آغاز بهار سال ۱۸۴۲ کوشید تا دوباره سد را تعمیر کند. لیکن بعلت طغیان و بالابودن سطح رودخانه موفق به انجام این کار نشد. من، در پائیز سال ۱۸۴۱ که آب رودخانه پائین بود در حدود ده مایل با کشتی بخار در آن پیش رفتم. ما در این رودخانه با چند شاخه کانال متعدد مواجه شدیم، که عبور کشتی از آنها بدون اشکال نبود. احتمال می‌رود مجدداً رودخانه در حویزه قابل کشتیرانی شود، و کشتی‌های تجارتی بار دیگر مانند سابق بین حویزه و شط‌العرب (اروندرود - مترجم) رفت‌وآمد کنند.

آب کرخه در قسمتِ فوقانی به‌علت شیرینی، و خالص بودنش شهرت دارد ولی در زیر «حویزه» بعلت الحاق چند مرداب از بیشه‌زارها به آن تا اندازه‌ای آلوده می‌شود.

رودخانه جرّاحی

جراحی از درون کوهستانهای شمال شرقی «بهبهان» سرچشمه می‌گیرد و بدون اینکه وارد شهر شود، در میان دشت راه خود را کج کرده و در فاصله چهار کیلومتری بهبهان به مسیر خود ادامه می‌دهد. کانالی از رودخانه منشعب می‌شود و خندق دور قلعه را پُرآب می‌کند.

این رودخانه در مصب خود با «آب عَلا»، به رودخانه «کردستان» تغیّر نام می‌دهد؛ وپس از عبور از میان یک رشته تپه‌های تنگ و کم‌ارتفاع شنی، وارد دشت «رامهرمز» می‌شود؛ و در نقطه‌ای در زیر دهکدهٔ «قلعه شیخ»، با نهر بزرگی بنام آب «رامَز»[1] که متشکل از «آب علا» و «آب زرد» است تلاقی می‌کند.

این نهر در نقشه «کینر»، «کوچک خان کِند» نامیده می‌شود[2]. از آنجائیکه این نام در حال حاضر مطمئناً در منطقه شناخته نمی‌شود لذا من از منشاء و ریشه اصلی آن اطلاعی ندارم[3].

«آب عَلا» از درون کوهها مُنگشتْ نزدیک «کلات» (قلعه) عَلا[4] محل اقامتِ خانِ طوایف بهمه‌ای سرچشمه می‌گیرد. ظاهراً نام این رودخانه از این قلعه گِلی گرفته شده است. «آب علا» پس از عبور از میان سلسله ارتفاعات، وارد دشت کوچک و حاصلخیز «مَیداوُد» می‌شود. در سواحل این رودخانه آثار و بقایای شهرهائی مربوط به دوران ساسانیان بجای مانده، که بلااستثناء تمام پی و دیوار خانه‌ها از تخته‌سنگ‌های عظیم با ملاطی سفت و محکم از ساروج ساخته شده است. درجنوب رودخانه، خرابه‌های

---

۱. بطوریکه از جغرافیای ابن‌خردادبه استنباط می‌شود رامَز که فعلا رومِزْ تلفظ می‌شود تحریف شده واژه رامهرَمز است. نگاه کنید به ابن حوقل ترجمه سر گوراوزلی، چاپ لندن، ۱۸۲۰ ص. ۷۹ «نویسنده»

۲. در ظفرنامه ترجمه «پیشز دلا کروایکس» شهرو خان کنده ذکر شده است. «نویسنده»

۳. یک نهر کوهستانی در نزدیک فلاَت بنام «آب کُرد کَان» وجود دارد اما نمی‌دانم که به آب کردستان می‌ریزد و یا به آب بُزَز ملحق می‌شود. «نویسنده»

۴. عربها معمولاً قلعه را کلات می‌گویند. «نویسنده»

«قلعه آباد» و «قلعه گبر تازنگ» و «سِلی سِه» وجود دارد. «آب علا» پس از ترک میداوُد در درون یک رشته تپه‌های سنگ آهکی به موازات قلل رفیع کوهستانها به مسیر خود ادامه می‌دهد و در اینجا با رشته آبی بنام «آب زَرد» تلاقی می کند. در مصب این دو نهر، چند چشمه قیر معدنی وجود دارد. «آب عَلا» پس از آنکه از تپه‌ها به دشت رامهرمز سرازیر شد، به «آب رامِز» تغیّر نام می‌دهد و سپس به رودخانه کردستان ملحق می‌شود.

«آب زرد» از ارتفاعات «مُنگشت» نزدیکِ دهکده «مال آقا» سرچشمه می گیرد و پس از عبور از معبری تنگ و دشوار، و گذر از «ابوالعباس» وارد «دشتِ باغ مَلِک» می‌شود.

در «ابوالعباس» بقایای شهری بزرگ بچشم می‌خورد. این آثار شامل تخته‌سنگ‌های بزرگ با توده‌هائی از ملاط ساروج است.

در باغ ملک خرابه‌های «مَنجنیق» وجود دارد. «ماژور رالینسون» که اطلاعات خود را از منابع بختیاری دریافت داشته، معتقد است که این آثار متعلق به دو دوره کیانیان و ساسانیان است. او اشاره به یک تپهٔ تاریخی در آن محل می‌کند و آنرا به روایت ابراهیم و نمرود مرتبط می‌سازد[1]. من شخصاً چند بار از این محل دیدن کردم و بدقت آثار آنرا بررسی کرده‌ام، آنچه مسلم است این آثار مربوط به دوران پیش از ساسانیان نیست، وبیشتر قسمت‌هائی که از آن بجای مانده، مربوط به دوران اخیر وشاید مانند دیگر آثار باستانی این نواحی متعلق به عهد «اتابکان» باشد. خرابه‌های مربوط به زمان ساسانیان شامل پی و آثار چند اطاق و ساختمان نظیر آنچه در «قصر شیرین» و «شیروان» وجود دارد.

تپه‌ای که داستان مربوط به ابراهیم و نمرود به آن نسبت داده می‌شود یک تپه مصنوعی نیست؛ اما یک رشته تپه‌های کوچک سنگِ کلوخی در امتداد رودخانه کشیده شده است.

در دشت باغ ملک آب زرد با نهر کوچکی که از قلعه تل یا تُل طیبی سرچشمه می گیرد، ملحق می‌شود، این قلعه که بر فراز تپه‌ای بلند، قرار گرفته مقرِ خان بختیاری

۱. نگاه کنید به یادداشتهای ماژور رالینسون صفحه ۸۱. «نویسنده»

است[1]. «آب زرد» پس از ترک «باغ مَلِک» با فشاری شدید راه خود را در درون یک رشته تپه‌های سنگ آهکی باز کرده و به «آب عَلا» ملحق می‌شود. آب این دو رودخانه بعلتِ اینکه از میان قله‌های پُربرفِ مُنگشت سرچشمه می گیرند بسیار شیرین و گوارا هستند.

«آب عَلا» پس از الحاق به دو رشته «آب رامِز» و «کردستان»، به جرّاحی تغیّر نام می‌دهد. و سپس رودخانه‌ای عمیق و پهناور، با لبه‌هائی بلند می‌شود؛ و بیشتر فصول سال عبور از آن غیرممکن می‌شود. در گذشته عده‌ای از قبایل کعب در درون کپرها و آلونک‌هائی در سواحل این رودخانه اقامت داشتند لیکن اخیراً بعلت لشکرکشی «معتمد» به این نواحی، تمام این دهکده‌هایِ موقت، معدوم و خالی از سکنه شده‌اند.

من قبلاً شرحی در مورد کانال‌ها و نهرهای جراحی بیان داشته‌ام.

«نهر بُوسّی» به «خُورموسّی» می‌ریزد؛ ولی مطابق نقشه، تمام کانال‌های این رودخانه به قسمت فوقانی خلیج فارس می‌پیوندند. کانال فلاحیه که از درون شهر می گذرد، و در نزدیک «سَبلا» یا «سبیله» به کارون می‌ریزد، یک کانال بسیار قدیمی است. این کانال، چند سال قبل بوسیله شیخ کعب تعمیر و بازسازی شده است. می گویند کارگران هنگام خاک‌برداری این کانال یک لنگرِ کشتی را در زیرزمین پیدا کرده‌اند. هنگامی که سد بسته است قایق‌ها می‌توانند با محمولاتی در حدود چهار «خروار» در میان آن رفت‌وآمد کنند و در موقعیکه سد شکسته شود کشتی‌های بزرگ نیز می‌توانند از درون آن عبور کنند. این کانال آب‌راه عمومی بین فلاحیه (شادگان - مترجم) و محمّره (خرمشهر - مترجم) است. دوازده مایل بالای فلاحیه در سمت راست رودخانه آثار شهر قدیمی «دُورَق» وجود دارد. سواحل رودخانهٔ کردستان (جراحی) پوشیده از جنگلهای انبوه است ولی در محل تلاقی این رودخانه با «آب علا» جنگلها قطع می‌شود.

طبق اطلاعاتی که دریافت کرده‌ام، خرابه‌های قابل توجهی در نزدیک رودخانه

۱. هنگامیکه پی قلعه را می کندند با یک تخته سنگ ضخیم برخورد کردند، در وسط آن تخته سنگ، تابوتی یافتند که محتوی استخوانهای یک مرده همراه با شمشیر و زره و کلاهخود و چند سکه مربوط به عهد اسکندر بود. «نویسنده»

این خرابه‌ها شامل چند تپه پراکنده و نامنظم است، که در درون یک حصار چهارگوش قرار گرفته است. ارتفاع بزرگترین تپه‌ها تقریباً بین سی تا چهل پاست. قطعات آجر و تکه‌های سفال و خرده‌شیشه بحدّ زیاد در گوشه و کنار یافت می‌شود. در خارج از حصار نیز تعدادی تپه هست؛ تمام مصالح و آجرهائی که در گوشه و کنار پراکنده شده، با کوره پخته شده است. من، در اینجا تخته‌سنگ‌های عظیم ندیدم، و ضمناً از وجود سنگ‌نبشته یا مجسمه در این نقطه، نیز مطلبی از کسی نشنیدم.

سرزمین‌های شرقی و شمال شرقی «طیب» بیابان و کاملاً متروکه است بطوریکه از عربها شنیدم، غیر از این خرابه‌ها که شرح آنرا بیان داشتم آثار تاریخی دیگری در این نواحی وجود ندارد.

رودخانهٔ دُوارْیج

رودخانه «دُواریج» از الحاق دو نهر که در کوهستانهای متعلق به طوایف «سگوَنْد» سرچشمه می گیرند، تشکیل یافته است. شاخه غربی یا علیا را لُرها «اُودانان» می گویند. در سواحل آن، پس از سرازیر شدن از کوهستانها، تپه‌های زیاد، و تعدادی آثار و پی ساختمانهای قدیمی بنام «تَل یزید» بچشم می‌خورد. در شاخه شمالی نیز خرابه‌های مشابهی موسوم به «مِشاب» دیده می‌شود. این دو نهر در دشت کوچکی در زیر «پاطاق» بهم متصل می‌شوند. در دشت نیز چند تپه و تعدادی خرابه وجود دارد که بنا بگفتهٔ لرها و عربها متعلق به یک شهر بسیار بزرگ قدیمی هستند. دشتِ پاطاق، تقریباً در شمال دزفول قرار دارد.

«دُواریج» پس از آنکه راه خود را با فشار از درون تپه‌های سنگ آهکی باز می کند وارد دشت می‌شود و در اینجا بعد از طی مسافتی در حدود چند مایل با نهر کوچک «بوگرِب» تلاقی می کند و سرانجام در مردابهای «طیب» ناپدید می‌شود[1].

۱. بطوریکه مشاهده شده است بیشترین قسمت آب خَد که در حقیقت نصف آن دجله و کرخه و طاب و دُواریج است در مردابها ناپدید می‌شود. بطوریکه جغرافیادانان قدیم تائید کرده‌اند دجله و کرخه قبل از ورود به دریا دریاچه‌ای تشکیل می‌دادند. و هنوز یک گودال بزرگی در قسمت شرقی دجله بچشم می‌خورد. ظاهراً بستر رودخانه‌ها از باتلاق‌ها بلندتر بود و بهمین علت هم قسمتی از آب این رودخانه‌ها به شط‌العرب می‌ریخت. این باتلاق‌ها سال بسال گسترش می‌یافت هنگامیکه سد «حویزه» شکست، قسمتی از سرزمین‌های اطراف زیر آب فرو رفت و در هنگام ایجاد سیلاب و طغیان رودخانه‌ها تقریباً تمام سرزمین بین دجله و تپه‌ها در امتداد چند مایل بالای خَد تا

من حیث‌المجموع اینها رودخانه‌های بزرگ خوزستان به‌شمار می‌روند، و ضمناً رودخانه‌های دیگری که از شمال کوهستانهای لرستان سرچشمه می گیرند عبارتنداز «چَنگولار»، «بَدره»، «مَنْدَلی» و تعدادی نهرهای کوهستانی دیگر که اغلب فصول سال خشک و کم‌آب و گاهی هم در اثر وقوع سیّلاب و بارندگی ژرف و غیرقابل عبور می‌شوند.

رودخانه «مندلی» تماماً به مصرف زمین‌های زراعتی می‌رسد و تنها جزئی از آن بصورت نهری کوچک از نزدیک دهکده «کسّانیه» عبور می کند و بطوریکه شنیده‌ام در زیر روستای «باغ شاه» به رودخانه «بدره» ملّحق می‌شود. «باغ شاه» در ساحل رودخانه «بدره» قرار دارد و در همین دهکده بود که «کاپیتن گِرَنت» و آقای «فودرینگهام» بدستور کلبعلی خان کشته شدند. رودخانه «بدره» معمولاً بنام «کونگیتون» یا «گُنجدان» شهرت دارد. این رودخانه پس از عبور از دشتِ بزرگی بنام «چَم کونگیتُون» وارد شهرِ «بَدره» و «جِسّان» می‌شود، و در این مکان به «آب چنگولار» ملحق می‌شود و به «وادی» تغَیر نام می‌دهد[1] و سرانجام در زیر «ابوحنضیره» به دجّله می‌پیوندد. با اینکه رودخانه وادی در زمستان و بهار دارای آب قابل ملاحظه‌ای است ولی بیشتر این رودخانه‌ها در تابستان و پائیز تقریباً خشک و کم‌آب هستند و من تردید دارم که حتی مقدار کمی از آب آنها به دجله به‌پیوندد. من در ماه دسامبر با زحمت از رودخانه بدره عبور کردم. در ساحل این رودخانه خرابه‌های معروف بدره قرار دارد که یکی از آثار باشکوه تاریخی «بابل» است. من از بدره تا مندلی از سه نهر کوچک بنام‌های «آب قَرَتْ» (یک نهر شور) و «آب تُورَسْک» و «تَک آب» عبور کردم. بطوریکه شنیدم نهر شورِ تک آب، و تورسک به رودخانه مندلی می‌ریزند. در ساحل «آب تُورَسْک» چند تپه و جزئی آثار تاریخی هست که بنام رودخانه نامیده می‌شوند.

دشت‌ها، تپه‌ها و دهکده‌ها

بطوریکه قبلاً دیده بودم، این سرزمین در این منطقه، به یک فلاتِ وسیع و هموار

کرخه به یک دریاچه‌ای بزرگ مبدل می‌شود. این منطقه غیرمسکونی است و در تابستان به آسانی می‌توان فاصله بین خَد و کرخه را که تقریباً یکصد مایل است با قایق از درون مردابها طی کرد. «نویسنده»

۱. این نشانه آنست که وارد سرزمین عربستان می‌شود. «نویسنده»

تغیّر شکل می‌دهد. پس از ترک سواحل خلیج فارس، در زمستان به یک باتلاق، و در تابستان به یک بیابان خشک و سوزان مبدل می‌شود. قسمتِ علیای این دشتِ پهناور، که «لَهْرُونی» یا «لهرانی» نام دارد شامل چند روستا و آبادی می‌شود که سکنه آن غیراز برداشتِ محصولات جو و گندم، هرساله مقدار کمی حبوبات دیگر نیز در آن کشت و زرع می‌کنند. «لَهْرُونی» از شرق به یک سلسله تپه‌های سنگ آهکی محدود می‌گردد. شیبِ غربی این بلندیها نسبت به ارتفاع شرقی آنها که کمی بالاتر از «دشتِ زیتون» است بمراتب بیشتر است.

«دشت زَیْتُون» از شرق به یک رشته بلندیهای نسبتاً مرتفع متصل می‌شود. این برآمدگیها از شرق به غرب کشیده شده، و تا دشتِ بهبهان امتداد می‌یابد و به تپه‌های «زیتون» شهرت دارد. سطح این تپه‌ها را بیش از هزاران شیار که در اثر جریان سیلاب بوجود آمده، پوشانده است. عبور از جاده‌هائی که در غرب این تپه‌ها امتداد دارند بسیار مشکل است. دشت بهبهان سرزمین پُربرکت و حاصلخیزی است و در فصل بهار پوشیده از گل و گیاه می‌گردد. آنسوی دشتِ بهبهان قللِ رفیعی از کوهستانهای سربفلک کشیده‌اند. در میان این کوهستانها دشت‌های کوچک، و درّه‌هائی مانند «دهدَشت»، «تَنگ تکاوْ»، «تَنگ چویْل» و «تنگ صَوُلَک» وجود دارند. شیب غربی این ارتفاعات به مراتب بیشتر از رُخ شرقی آنها است. دشت بهبهان در حدود یکصد پا پائین‌تر از بخشِ علیای فلاتِ بزرگ آسیای مرکزی، و ولایاتِ عراق یا جبال است.

پس از صعود به قسمت‌های شمالی خلیج فارس تا بهمن‌شیر، ما از سرزمینی وسیع و همْوار که قبایل کعب در آن سکونت دارند، می گذریم. در این فلات تا مشرق دجله یک فرورفتگی مشهود است. در زمستان بیشتر اوقات در اثر بارندگی‌های متوالی به یک باتلاق پهناور مبدل می‌شود و عبورومرور قوافل و کاروانها را غیرممکن می‌سازد. در این بیابان هیچ چیزی وجود ندارد حتی نشانه‌ای نیز از کانال‌های قدیمی دیده نمی‌شود. در تابستان گاهی در صدوچند مایل در این بیابان لم‌یزرع آب یافت نمی‌شود و بهمین علت هم این منطقه خالی از سکنه است. رشته بلندیهای سرحدات غربی زیتون با تپه‌های زیتون متصل شده و بطور مستقیم بسمت شمال غربی جراحی امتداد می‌یابند. نزدیک دهکده «خَلَف آباد» تپه آتش‌فشانی که شعله‌های آتش از دهانه آن خارج می‌شود، نظیر آنچه که در کَرکُوک وجود دارد، دیده شده است. من از نزدیک این تپه عبور کردم ولی

متأسفانه موفق نشدم از نزدیک آنرا بررسی کنم.

رشتهٔ تپه‌های زیتون بوسیله رودخانه جراحی قطع می‌شوند و دوباره در ساحل کارون در اهواز ظاهر می‌شوند و تا حدود پنج مایل آنسوی رودخانه به چشم می‌خورند و سپس در حوالی رودخانه کرخه ناپدید می‌شوند. اما در فاصله کمی در قسمت غربی رودخانه مجدداً تا محلی که اعراب آنرا «بند بازُرگان» می گویند امتداد می‌یابند و از این نقطه به سلسله ارتفاعات نزدیک می‌شوند و در دامنه «کبیرکوه» با اولین رشته تپه‌های سنگ آهکی که به موازات قلل مرتفع کشیده شده‌اند اتصال می‌یابند. و ظاهراً تا جنوب «مَندلی» امتداد نمی‌یابند.

آنسوی رشته بلندیهای زیتون، دشت حاصلخیز رامهرّمز در امتداد یک سلسله برآمدگیهای کم‌ارتفاع به کارون منتهی می‌شود. گوشه راست این تپه‌ها به ارتفاعات زیتون متصل می‌شود و یک حدّ فاصل بین رامهرمز و دشت بهبهان ایجاد می کند[۱]. رامهرمز سرزمین حاصلخیزی است و انواع حبوبات و نخل و درختانِ میوه‌دار، بخوبی در آن بعمل می آید.

در رامهرمز خرابه‌های دهات فراوان، و تعدادی تپه‌های مصنوعی و آثار یک کانال بزرگ قدیمی که نشانه‌ای از وجود جمعیت زیاد در این نواحی بوده است، بچشم می‌خورد. در شرق رامهرمز یک رشته تپه‌های سنگ آهکی و گچی امتداد دارد[۲]. این تپه‌ها دارای گچ فراوان بخصوص چشمه‌های نفتِ سفید، و قیرهای معدنی «میداوود» را شامل می‌شوند[۳].

رُخ غربی این بلندیها دارای شیب‌های بسیار تندی است ولی در شرق معمولاً به‌درّه‌ها و وادی‌های کوچکتری تبدیل می‌شوند. نوک و قسمتِ فوقانی این پشته‌ها اغلب دندانه‌دار ودارای شکل، و مناظر دلپذیری هستند، و نسبت به قلل ارتفاعات تا اندازه‌ای درهم وبرهم، و نامنظم‌اند. در جنوب «آب علا» بین رودخانه و دشت بهبهان سطح این

۱. سکنه محلی سواحل کارون اغلب نام رامهرمز را بکار نمی‌برند و این دشت را «مازه بَنُون» می‌نامند. «نویسنده»

۲. بیشتر این تپه‌ها از بهبهان تا ساحل کارون اغلب بوسیله بختیاریها بنامِ محل نامیده می‌شوند، مانند «گچ رامِزّ»، «گچ مَیداوُدْ» «نویسنده»

۳. شرکت سابق نفت ایران و انگلیس همزمان با آغاز عملیات اکتشافی خود در مسجد سلیمان در نزدیکی همین چشمه‌های قیر بنام «مامائین» مبادرت به حفر چند حلقه چاه کرد ولی چون کار حفاری به نتیجه نینجامید و چاهها به نفت نرسید، بناچار عملیات خود را در این منطقه تعطیل کرد و در نواحی مجاور شروع بفعالیت کرد. «مترجم»

بلندیها عمدتاً صاف و تخته‌ای هستند و در درون آنها اغلب خرابه‌های روستاها، قلعه‌ها، و دژهای طبیعی، که همه متعلق به عهد ساسانیان است بچشم می‌خورد. پس از عبور از درون این تپه‌ها در امتداد آب علا ما وارد دشت میداود می‌شویم. در این مکان بقایای چند دهکده قدیمی که نشان می‌دهد زمانی سرزمینی آباد و پرجمعیت بوده، بجای مانده است. در امتداد آب علا بطرف بالا در نقطه‌ای متصل به کوهستانها، به دهکده کوچک کلات (قلعه) «علا» می‌رسیم. آنسوی این روستا قلل رفیع مُنگشت، قرار گرفته است.

پس از گذر از برآمدگیهای کم‌ارتفاع جنوب میداود وارد دشت کوچک و حاصلخیز «مُنگنون یا مُنگنان» می‌شویم. این دشت در دامنه‌های «منگشت» واقع شده است. درشمال‌غربی «منگنون» درامتداد نهرکوچکی که به آب‌زرد ملحق می‌شود، «دشت باغ مَلک» قراردارد. درامتداد آب‌زرد که ازدرون یک‌بستر تنگ کوهستانی می‌گذرد، ماوارد درّه زیبای «مال آقا» می‌شویم. دراین محل درخت‌های عظیم گردو، فراوان یافت می‌شود. درآنسوی «مال آقا» رشته ارتفاعات منگشت این دره راسدمی کند.

پس از ترک باغ مَلک در جهت شمال غربی یک سلسله پشته‌های کم‌ارتفاع سنگ آهکی بطرف «دشت تُل» امتداد می‌یابد. این دشت بسیار پُربرکت و حاصلخیز است و در آن محصولات جو و گندم بخوبی بعمل می‌آید. این دشت از شمال به «مَنگشت» و از غرب به یک سلسله برآمدگیهای کوتاه که آنرا از «هلاگون» جدا می‌کند، محدود می‌شود. دوباره به رامهرمز برمی‌گردیم و از چشمه‌های نفت شروع می‌کنیم. ما از یک رشته تپه‌های کم‌ارتفاع عبور میکنیم و به دشت «تَوله» می‌رسیم. این دشت تا حوالی شوشتر ادامه پیدا می‌کند و در هر ناحیه نام معینی دارد. رشته برآمدگیهای متعددی دشت «تَوله» و دیگر مراتع اطراف را ازهم جدا می‌کند. در شمال‌غربی تَوله دشت کوچک «خارشترزار» وجود دارد. آنسوی «خارشترزار» را «گل گیر» [1] می‌نامند. در شمال غربی گل‌گیر دشت کوچک شکرآب، و وراء آن «لَه‌وَهری» قرار دارد. «لَه‌وَهری» دشت حاصلخیزی است و درخت کُنار فراوان در آن یافت می‌شود. یک رشته تپه‌های سنگ آهکی این دشت را از «بتوند» جدا می‌کند. از بالای ارتفاعات منگشت این دشت مانند یک دریای پهناوری در درون تپه‌ها بچشم می‌خورد. در حقیقت این دشت بقدری کوچک می‌نماید که تشخیص آن در فاصله‌ای

۱. سکنه بومی گل گیر را «گرگیر» می گویند. «نویسنده»

دور غیرممکن است. وراء این پشته‌های درهم و برهم، دشت رامهرمز قرار گرفته که تا کناره‌های شط‌العرب امتداد می‌یابد. در رامهرمز نیز چند تپه و بلندی وجود دارد که قبلاً مبداء تاریخی آنها را شرح داده‌ام. بعضی از این آثار معمولاً بنام محل شهرت دارند و برخی از آنها نیز بقدری جزئی و کم‌اهمیت است که احتیاج به شرح اختصاصی ندارد. تمام خرابه‌هائی که از سنگ و ساروج بجای مانده ارزیابی شده است. بعد از ترک «تَوله» یک رشته برآمدگی‌های کوچک در یک سرزمین تنگ و شیب‌دار به بلندیهای سنگ آهکی آسماری، که نسبتاً دارای قلل مرتفعی است متصل می‌شود. این کوهستان بخاطر داشتن حیوانات وحشی و شکار، و فراوانی درخت بَلوط شهرت دارد.

پس از ترک «آسماری» وارد دره‌ای بهمین نام می‌شویم. این سرزمین اقامتگاه، و چراگاه احشام یکی از طوایف چهارلنگ بنام «سَوهونی» است. این سرزمین بعلت وجود آثار تاریخی دوران ساسانی از معروفیت خاصی برخوردار است. لرّها وانمود می‌کنند که بیش از سیصد خرابه و بقایای ساختمانهای قدیمی در این دره بجای مانده است و همچنین تعداد زیادی غار و شکاف در درون صخره‌ها دیده می‌شود. بطوریکه اطلاع یافتم در نزدیکی چشمه گوگردی در انتهای قسمت غربی «آسماری» چندین مجسمه و کتیبه وجود دارد ولی من چندان به این گفته‌ها اعتماد ندارم. آنسوی این دره یک رشته برآمدگی‌های نامنظم که از جنگل‌های بلوط پوشانده شده، امتداد دارد. پس از عبور از این سلسله بلندیها از سمت شمال شرقی وارد «دشت هلاگون» می‌شویم. یک جاده سنگ‌فرش قدیمی در امتداد تپه‌ها کشیده شده است. پس از ترک «هلاگون» از درون معبری تنگ و کوچک و گذر از پرتگاههای درّه «مُوردفل» بدشت «مال امیر»(۲۶) می‌رسیم. زمانی مدخل این دشت بوسیله دو قلعه محافظت می‌شد.

بیشتر پی و آثار این قلاع هنوز بچشم می‌خورد. در گوشه و کنار تپه‌های بیشماری که نشانه‌ای از یک شهر قدیمی است بجای مانده است. نزدیک «هلاگون» بقایا و خرابه‌هائی مربوط به گذشته‌ای نزدیک نمایان است، که لرها آنها را منسوب به «اتابکان» می‌دانند. در این مکان آثار قلعه‌ای بنام «اتابک» باقی مانده است. به روایت لرها یکی از شاهزادگان را پس از یک محاصره طولانی در این قلعه به قتل رسانیده‌اند. چشمهٔ اتابک، پل اتابک و داستانهائی از اتابکان در این منطقه فراوان شنیده می‌شود. تپه‌های کوچکی که هلاگون را از مال امیر جدا می‌کند به موازات قلل ارتفاعات بزرگ

بطرف شمال شرقی «قلعه تل» کشیده می‌شوند. «مال امیر» یکی از مناطق مهم بختیاری به‌شمار می‌آید؛ تمام اطراف دشت را یک سلسله ارتفاعات و پرتگاههای عمودی احاطه کرده است. «دشت مال امیر» از مشرق بوسیله یک‌رشته تپه‌های سنگ‌آهکی که از مُنگشت منشعب شده مجزا می‌شود. در منتهی‌الیه شرق مال امیر خرابه‌های یک شهر بسیار قدیمی بجای مانده است.

این آثار شامل تپه بزرگی است که تعدادی برجستگی بر روی قلهٔ آن بچشم می‌خورد و ظاهراً در این مکان قلعه‌ای وجود داشت که چند خاکریز کوچک اطراف آنرا احاطه کرده بود. پی ساختمان‌ها و آجرکاریها، در اثر بارندگی‌های ممتد و طولانی ازبین رفته‌اند. در جوار این خرابه‌ها تخته‌سنگ‌های بزرگ نظیر آنچه در آثار دوره ساسانیان مشاهده شده، وجود ندارد. من تردید ندارم که این خرابه‌ها مربوط به گذشته‌ای دور یعنی عهد کیانیان بوده است. اقوال و روایاتی وجود دارد که این آثار بقایای یک شهر بسیار بزرگ قدیمی است که تمام سطح دشت را دربر می‌گرفته است و سلطان‌نشین منطقه کوهستانی بشمار می‌آمده، و بهمین جهت هم آنرا بُرج شاهزاده می‌نامیدند.

داستانهای عجیبی از لرها در مورد آثار تاریخی این منطقه شنیده‌ام. بیشتر اوقات مسکوکات طلا و نقره از درونِ این خرابه‌ها کشف می‌شود ولی من موفق نشدم که نمونه‌هائی از این سکه‌ها را از نزدیک ببینم چرا که پس از کشف، فوراً این گونه مسکوکات را ذوب کرده، و از آنها زیورآلات و دیگر وسائل زینتی می‌سازند.

بطوریکه گفته‌اند حسن خان آخرین خانِ طوایف چهارلنگ، خزانه بزرگی در این مکان کشف کرد. در چهارنقطه از این سرزمین، تعدادی پیکره وسنگ‌نگاره بطور جداگانه وجود دارد. سه نوع از این مجسمه‌ها متعلق به عهد «کیانیان» و چهارمین نوع نیز، مربوط به دوران ساسانیان است.

کول فرح

عمده‌ترین نوع این حجاریها در تنگ کوچکی در شمال خرابه‌ها بنام «کول فرح» یا کول فرعون بجای مانده است. این سنگ‌نگاره‌ها، بر روی یک فرورفتگی در درون قسمتی از کوهستان قرار دارند و ظاهراً بقایای یک ساختمان و یا پرستشگاهی است. آثارِ متعلق به «کیانیان» پنج محل جداگانه را بخود اختصاص داده‌اند.

تعداد این پیکره‌ها جمعاً به سیصد و چهل عدد می‌رسد که مهمترین گروه آن

بشکل برجسته حجاری شده و در سمتِ چپ مدخلِ تنگ در قسمت فوقانی صخره قرار گرفته‌اند و دسترسی به آنها به سُهولت ممکن است. این لوحهٔ بزرگ، شامل ده هیئت و یک کتیبهٔ طولانی به خط میخی است که بطور کامل و بدون عیب قابل رؤیت است.

پیکرهٔ اصلی که احتمالاً نقش یک مؤبد است در وسط قرار دارد. این شکل یک خرقه بلند حاشیه‌دار بر تن دارد که قوزک پاهایش را می‌پوشاند. ریشِ بلند و مجعدش بر روی بازوها که به موازات سینه‌اش بر روی هم تا شده‌اند، می‌رسد. پنج سطر بخطِ میخی بر گوشه‌ای از ردایش نوشته شده که احتمالاً نام و مقامش را مشخص می‌کند. چند سطر نیز بهمان ترتیب در قسمت پائین خرقه‌اش نقر شده است. صورتِ این پیکره مانند دیگر شکل‌ها عمداً محو، و یا ازبین برده شده است. این هیئت در حدود چهار پا طول دارد و در پشتِ سرش، دو نقش کوچک دیده می‌شوند که یکی در بالا و دیگری در پائین قرار گرفته است. شکل بالائی در حدود یک پا و چهار اینچ و دومی یک پا و هفت اینچ طول دارد. اولی یک جلیقه بر روی جامه‌ای بلند که از روی شانه‌ها تا قوزک پاهایش آویزان شده بر تن دارد، و کمانی نیز در دستِ راستش مشاهده می‌شود. دومی نیز دارای ردای بلند تزئین کاری شده‌ایست که کمربندی بر رویش بسته شده، و بازوهایش را مانند شکل بزرگتر بر روی سینه‌اش تا کرده و ریش مجعد بلندش نیز بر روی بازوهایش آویزان شده است. در جلو نقش بزرگتر هفت شکل کوچک وجود دارد. سه پیکره فوقانی تعدادی اسباب و آلات موسیقی در دست دارند و هر یک جامه بلندی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته‌اند. اولی یک آلت چهارگوش موسیقی در دست دارد که بعلت محو شدن قسمتی از آن قابل تشخیص نیست. دومی نیز یک آلت چهارگوش دیگر بشکل سنتورهای امروزی با خود حمل می‌کند. سومی هم آلت عجیبی بشکل چنگ در دست دارد. این شکل‌ها هریک یک پا و سه اینچ طول دارند. در زیر این اشکال هیئت مردی با جامه‌ای کوتاه نشان داده می‌شود که مشغول شکار یک «پازَن»[1] (نوعی بز نر کوهی که دارای شاخهای بلندی است) است. در زیر این نقش، کلهٔ سه قوچ کوهی دیده می‌شود و در زیر این کله‌ها شکل سه جانور مرده که شانه‌هایشان شکافته شده و ظاهراً گراز وحشی بنظر می‌آیند در زیر هم حجاری شده‌اند. هر یک از این اشکال دارای نه اینچ طول است. در زیر اینها سه شکل، با جامه‌هائی کوتاه که ظاهراً برای قربانی شدن بزانو

۱. پازن یک واژه کُردی است. «نویسنده»

درآمده‌اند دیده می‌شود. هر کدام از این صورتها ده اینچ طول دارد. دو مرد حیوانی را که احتمالاً یک گوساله وحشی است بطرف قربانگاه قارچ‌مانندی هدایت می‌کنند. و سومی که ظاهراً فرمانده آنها است، دستش را بسویشان دراز کرده است. اغلب این صورتها همراه با کتیبه‌ای کوچک بخط میخی است. با اینکه این سنگ‌نبشته‌ها طویل نیستند ولی احتمالاً نام و مشخصات اشکال را روشن می‌کنند.

کتیبهٔ اصلی که شامل بیست‌وچهار سطر است در امتداد لوحه با صورتها پیوسته است. درازای این لوح پنج پا و شش اینچ است که بلندی آن رویهمرفته بطور متوسط به چهار پا می‌رسد. صخره فوقانی پناهگاه خوبی برای نگهداری این حجاریها است و بطورکامل از آنها در برابر هوا محافظت می‌کند. این طرح بسیار متهورانه تهیه شده و بخوبی بمرحله اجرا درآمده است[1].

تعدادی پیکره‌های دیگر، بر روی یک لوح بزرگ سه‌گوش در تنگ وجود دارد. بر روی رخ اصلی شکلی بزرگ بطول شش پا و ده اینچ دیده می‌شود که بمرور زمان در اثر پوسیدگی آسیب فراوان دیده و صورت آن غیرقابل تشخیص است، و ظاهراً هیئت یک مؤبد را در حال نیایش که دستهایش را بدعا برداشته نشان می‌دهد. این پیکره یک خرقه بلندی تا روی پاهایش پوشیده، و کمربندی نیز بر کمر بسته است. در پشت این نقش چهار ردیف اشکال کوچک به درازای یک پا و ده اینچ دیده می‌شود که آنها نیز دست‌ها را بدعا برداشته‌اند. ردیف اول شامل نوزده مجسمه می‌شود که به ترتیب اولی بزرگتر از دومی می‌شود. ردیف دوم و سوم هر یک شامل شانزده نقش، و چهارمی نیز دارای نوزده پیکره است.

به نظر من در زیر نقش بزرگتر، چهار پیکره نیم‌تنه وجود دارد که تمام آنها در حال حاضر محو شده، و بندرت قابل تشخیص‌اند. در جلو مجسمه اصلی سه ردیف نقش کوچکتر که دستها را دراز کرده‌اند، نشان داده می‌شود. صف اول شامل دو پیکره و دومی سه تا و سومی چهار شکل، شبیه همانها هستند که قبلاً شرح داده‌ام، می‌باشند. در قسمت دوم لوحه، شکل بزرگی بطول شش پا و پنج اینچ وجود دارد که بازوهایش را بر روی سینه‌اش تا کرده ولی تمام بدن این صورت محو شده، و تقریباً ازبین رفته است. در

۱. لازم به تذکر است وقتیکه آثار دوره کیانی با ساسانی مقایسه شود طرح دوره کیانیان بمراتب بهتر از عهد ساسانیان است. «نویسنده»

جلو آن دو ردیف اشکال کوچک شبیه همانهائی که در قسمت اول لوحه دیده شده، نشان داده می‌شود. ردیف اول شامل هفت، و دومی دارای نه پیکره است. پشت سرِ مجسمه بزرگ، سه ردیف اشکال بچشم می‌خورد که اولی سیزده، و دومی چهارده و سومی هیجده صورت دارد. قسمت سوم لوحه تماماً به نقش‌های کوچک اختصاص داده شده است. این سنگ‌نگاره‌ها به چهار ردیف قسمت شده که رویهمرفته تعدادشان به پنجاه وسه پیکره می‌رسد. تمام این اشکال دستهایشان را بلند و بهم متصل کرده‌اند، و ظاهراً در حال دعا و نیایش هستند. در لوح جداگانه‌ای که قسمتی از مدخل تنگ را سد کرده، پیکره‌ای بطول شش پا و چهار اینچ کنده‌کاری شده است. این نقش که نسبت به دیگر مجسمه‌ها سالم‌تر مانده هیئت یک مرد پیری را با ریشی بلند، نشان می‌دهد که جامه‌ای تا زیر زانو پوشیده، در حالیکه دستها را بلند کرده با انگشت‌های سبابه‌اش، اشاره می‌کند. این هیئت تن‌پوش ویژه‌ای شبیه حجاریهای «اشکفت سلمان» که بعداً شرحش را بیان خواهیم کرد، بر تن دارد. پشت سر این شکل چهار نقش کوچک بطول یک پا و سه اینچ وجود دارد. این اشکال در قسمتی سستی از رخ صخره کنده‌کاری شده که بمرور زمان پوسیده، و محاسن آنها تقریباً محو شده است. در جلو شکل بزرگتر علائم و نشانه‌هائی دیده می‌شود ولی بقدری پوسیده‌اند که مشخص نیست که اینها کنده‌کاری شده و یا آثار طبیعی هستند.

در یک فرورفتگی مقابل لوح اولی، که آن را شرح دادم، در رخ صخره یکصدوسیزده پیکره شبیه اشکال فوق‌الذکر کنده‌کاری شده، که اغلب دستها را بدعا بلند کرده‌اند. در گوشه‌ای از صخره پنج ردیف نشان داده می‌شود، که بالای آنها سلطانی بر روی تخت نشسته و عده‌ای از خدمه در پشت و اطرافش ایستاده‌اند که بندرت قابل تشخیص‌اند. در ردیف دوم شش نقش، مقابل چهار صورت، دیده می‌شود که ظاهراً نفر اول کمانی در دست دارد و بقیه نیز احتمالاً دستهایشان بسته شده است. ردیف سوم و چهارم و پنجم تقریباً شبیه ردیف دومی هستند. دستهای راست تمام این اشکال در حالیکه آرنج‌شان بگوشه راست خم شده، به محاذی صورتشان قرار گرفته است. بلندی هر کدام یک پا و هفت اینچ است. در زیر نقش پادشاه دو شکل دیگر نیز نقر شده است. نزدیک این گروه یک پیکره بزرگتر حجاری شده که دستهایش را شبیه شکلی که در لوحه سه گوش نشان داده بهم متصل کرده است. در یک صفحه جداگانه در مدخل تنگ

مجسمه‌ای بطول هفت پا نشان داده می‌شود که دستهایش را بلند کرده و با انگشتانش بطرف بالا اشاره می کند. در سمتِ راستِ آن، نه صورت بچشم می‌خورد که دو تا از آنها هریک دو پا بلندی دارد. در زیر نقش بزرگتر، چهار شکل دیگر کنده کاری شده که هرکدام دو پا و ده اینچ طول دارد و پیداست که این پیکره‌ها مربوط به گذشته‌ای بسیار دورند؛ و تا آنجائیکه من استنباط کرده‌ام این نقش‌ها قدیمی‌ترین حجاریها از این نوع است که من در ایران دیده‌ام.

در سمت شرقی همین محدوده در حوالی بقعه مخروبه امامزاده‌ای بنام «شهسوار» یک قطعه برآمدگی بلند طبیعی بشکل عمودی در درون کوهستان دیده می‌شود که دسترسی به آن بسیار مشکل است. بر روی این برجستگی لوحه کوچکی وجود دارد که شش پیکره بر روی آن کنده کاری شده است. شکل اول هیئت پادشاهی است که بر روی تخت جلوس کرده، و پنج نفر نیز در حالیکه دستهایشان بسته شده در مقابلش ایستاده‌اند. لرها معتقدند که این آثار متعلق به دورانِ «گَبرها» است. این صورتها هریک در حدود دو پا طول دارد و بطوری در مقابل تأثیر هوا پوسیده شده که در حالِ حاضر تشخیص آنها مشکل است. در زیر این اشکال آثاری از یک سطر خط میخی بجای مانده است. پیداست که این حجاریها متعلق به عهد کیانیان است. لُرها افسانه‌های زیادی در مورد این مکان دارند. می گویند زمانی یک امامزاده سوار بر اسب سیاهی از این محل عبور کرده و بهمین مناسبت این بقعه «شه‌سوار»[1] نام گرفته است و هرساله تعدادی گوسفند در این محل قربانی می کنند.

من عقیده دارم که این افسانه‌ها مربوط به گذشته‌ای بسیار دور، و حتی قبل از ظهور اسلام و امامان بوده است.

اِشکَفتِ سَلمان

در قسمتِ جنوبی «دشتِ مال امیر» در درون معبری تنگ غار یا شکفتِ بسیار

۱. «شه» به زبان محلی بختیاری یعنی «سیاه» (مترجم)

بزرگی دیده می‌شود[1]. در درون غار در دو طرف دیواره‌ها فرورفتگی‌های طبیعی وجود دارد که بر روی آنها کنده کاریهائی بچشم می‌خورد. شکلِ سمتِ راست، ردای بلندی تا روی قوزک‌هایش به تن دارد و بازوهایش را بر روی سینه‌اش تا کرده، و ریشِ بلند و مجعدش، تا محاذی سینه‌اش قرار گرفته است.

تن پوشِ اصلی‌اش، شبیه لباسهائی است که مُغ‌ها و مؤبدان زَرتشتی به تن داشتند و کلاهی که دوبار بر رویهم تاشده و قسمتی از پیشانیش را پوشانده، بر سر نهاده است. پیکره سمتِ چپ نیز بازوهایش را بالا برده و دستهایش را بهم متصل کرده و ظاهراً مشغول دعا و نیایش است؛ جامه‌ای کوتاه تا زیر زانو پوشیده و لباس اصلی‌اش نیز شبیه دیگر نقش‌هاست.

هر دو پیکره به اندازهٔ یک قامت طبیعی طول دارند. طرح و اجرای این حجاریها بسیار عالی است. کتیبه‌ای در سمت چپ دیده می‌شود که شامل سی‌وشش سطر کامل بخط میخی است. احتمالاً کتیبه دیگری در سمت چپ شکل دوم وجود داشت که در اثر چکیدنِ قطرات باران به مرور زمان ازبین رفته است و ضمناً بر روی لباسهای پیکره‌ها کتیبه‌های کوچکتری نیز بچشم می‌خورد.

در روی دیوار فوقانی مقابل غار، دو لوحه وجود دارد. اولی شامل سه شکل بزرگ، و دو نقش کوچک است. نقش اول سمت چپ باندازه نصف صورتهای بزرگتر است، و ظاهراً پیکرهٔ کودکی را نشان می‌دهد که دستهایش بر روی سینه‌اش گذاشته شده، و ردایش نیز تا قوزک پاهایش می‌رسد. هیئت دوم که چهار پا طول دارد پیرمردی را با محاسنی بلند نشان می‌دهد که دستهایش را بالا برده و با انگشتانش اشاره می کند. این نقش شبیه پیکره‌هائی است که در «کول فرعون» (فرح) دیده شده، و قبلاً شرحش را داده‌ام. تن‌پوشش تا حد زانو می‌رسید و کلاهش نیز قسمتی از گوشها و پیشانیش را پوشانده بود. نقش سومی هم تن‌پوش و کلاهی شبیه دومی داشت و دستهایش را بر روی سینه‌اش گذاشته بود. صورت چهارمی باندازه اولی بود و جامه‌ای تا حد زانو پوشیده، و دستهایش را نیز بر روی سینه‌اش بهم متصل کرده بود. هیئت پنجمی شکل یک زن را نشان می‌دهد که دست راستش را بلند کرده و با انگشتانش اشاره می کند. خرقهٔ بلندی

۱. این شرح با نوشته «ماژور رالینسون» مغایرت دارد. علت تغیّر روایت آنستکه ماژور رالینسون شخصاً از محل بازدید بعمل نیاورده بلکه اطلاعات خود را از منابع بختیاری دریافت کرده است. «نویسنده»

تا روی پاهایش پوشیده و کلاهی شبیه یک کیسه بر سر نهاده است.

لوحه دوم شامل سه نقش است. شکل اولی بازوهایش را بر روی سینه‌اش نهاده، و جامه‌ای تا حدِ زانو پوشیده و کلاهش نیز شبیه اشکال کوچکی است که در لوحه اولی دیده شده است. ریش بلند و مجعدش نیز تا محاذی سینه‌اش می‌رسد. دومی نقش یک کودکی است که باندازه نصف پیکره‌های دیگر می‌باشد. دستهایش را بر روی سینه قلاب کرده و جامه‌ای تا حد زانو بر تن دارد. سومی هیئت زنی است که دستهایش را بر روی سر نهاده و تن‌پوشش شبیه آشکالِ اُناثی است که در صفحه اول دیده شده است.

ظاهراً کتیبه‌های کوچکی بخطِ میخی در گوشه و کنار این پیکره‌ها بجای مانده است ولی من نتوانستم به آنها نزدیک شوم؛ چرا که این حجاریها در ارتفاع چهارپا در قسمتِ فوقانی صخره قرار دارند. محلِ کنده کاریها، سالم و بی‌عیب و طرح و اجرای حجاریها بسیار متهورانه انجام گرفته است.

در انتهای تنگ خرابه‌هایِ عمارتی از تخته‌سنگ‌های بزرگ بجای مانده که احتمالاً متعلق به یک معبد یا قربانگاه است. گرچه این خرابه‌ها ظاهراً نظیر آثار دوران ساسانی است، ولی محققاً مربوط به عهد کیانیان هستند.

در شمال دشت، در منتهی‌الیه سمتِ غربی یک تنگ، موسوم به «خُنگ» تعدادی پیکره متعلق به دوران ساسانیان کشف کردم. طرح و کیفیت این اشکال بمراتب پست‌تر از حجاریهای «اشکفت سلمان» و کولِ فرعون (فرح) است. این کنده کاریها شامل پنج نقش‌اند، که هریک کمی کوچکتر از قامت یک انسان بنظر می‌آیند.

چهار صورت از این کنده کاریها محتملاً متعلق به عهد ساسانیان و پنجمی هم پیداست که مربوط به دوران رومی‌ها یا یونانی‌ها است. نقش اصلی یا بزرگتر که در مرکز لوحه قرار دارد. شکل یکی از شاهان ساسانی را نشان می‌دهد که موهای پرپشت یا کلاه گیسش تا کناره‌های پیکره را پوشانده است. جامه بدون آستینی تا روی زانو، و شلواری گشاد بر تن دارد که دامنه‌هایش بر روی قوزک پاهایش چین خورده است. در سمت چپ سه تن از خدمه‌اش دست به سینه در مقابلش ایستاده‌اند. در سمت راست این اشکال سوار رزمنده‌ای با آلات حرب نشان داده می‌شود. از طرز آرایش یراق اسب و نوع اسلحه پیداست مربوط به عهد رومی‌ها و یونانی‌هاست. کلاهش شامل یک کلاه‌خود

کوچکی است که با پرچم کوچک سه گوشی آرایش شده است[1]. یراق و تزئینات اسب این نقش، بمراتب بهتر از دیگر پیکره‌ها کنده کاری شده. طرح و کیفیت این حجاریها نسبت به زمانِ خود، بسیار عالی و خوب به مرحله اجرا درآمده است. سر و قسمتِ فوقانی این مجسمه بخوبی آشکار، و تزئینات کمربندش، هم تقریباً قابل ردیابی است. این سوار بطرف دیگر نقش‌ها پیش می‌آید و احتمالاً هیئت والرین امپراطور روم را در برابر شاه ساسانی نشان می‌دهد. در پشت سر سوار پیکر شش تن دیگر بچشم می‌خورد که تقریباً بطور کامل ازبین رفته‌اند. در حقیقت تمام این کنده کاریها محو شده و من با زحمت زیاد رونوشتی از آن‌ها تهیه کردم. این حجاریها بر روی یک صخره تقریباً جدا شده ازهم نقر شده‌اند.

در دشت مال امیر چند آثار تاریخی و یک کانال کوچک مربوط به عهد ساسانیان بجای مانده است. ظاهراً این دشت بطور بدی آبیاری می‌شود. چند چشمه آب در دامنه تپه‌ها وجود دارد و یک نهر شور نیز در میان خرابه‌های اصلی جریان دارد. در زمستان انتهای شرقی این دشت بصورت باتلاقی درمی‌آید. در هنگام بارندگی و ایجاد سیلاب تمام آبهائی که از ارتفاعات وارد دشت می‌شود راکد مانده و راه خروجی ندارد. نهر کوچکی از مال امیر در درون معبری تنگ بطرف «هلاگون» جریان دارد. اما این نهر اغلب فصول سال خشک و بدون آب است[2]. دسترسی به این دشت در اثر وجود آشوب‌های محلی و اقامت طوایف وحشی «دینارونی» که امنیت این منطقه را بخطر می‌اندازند، بسیار مشکل است. با اینکه من تحت حفاظت محمد تقی خان قرار داشتم بازهم در ارتفاعات «جیلجیرو» در بین راه مال امیر و شوش مورد دستبرد عده‌ای از افراد

---

۱. این کلاه خود شبیه کلاههائی است که فراش‌ها و شاطرها در قرون وسطی بسر می‌نهادند و احتمالاً این نوع بخصوص، از آهن ساخته شده است. «نویسنده»

۲. «ماژور رالینسون» به محل پلِ «چهر آزاد» در این محل اشاره کرده است، ولی باتوجه به گذرگاه تنگ و باریک و ایجاد سیلاب‌های جزئی وجود چنین پل عظیمی در این مکان غیرمحتمل بنظر می‌رسد. در این تنگ آثار یا بقایای چنین پلی آنطوریکه ماژور رالینسون توضیح داده است، وجود ندارد. نگاه کنید به مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی. جلد نهم ص ۸۳،۸۲ «نویسنده»

توضیح: یاقوت حموی می‌نویسد: «پل ایذج یکی از شگفتیهای دنیا است که با سنگ روی دره خشک و عمیقی ساخته شده است. این پل که خرابه‌های آن هنوز دیده می‌شود، بنام مادر اردشیر بابکان «فرح‌زاد» نامیده می‌شد و دارای یک طاق بارتفاع یکصد وپنجاه ذراع از سطح آب بود. این پل بزرگ را در قرن چهارم وزیر رکن‌الدوله دیلمی مرمت کرد و کار آن دو سال طول کشید. «مترجم»

این طوایف قرار گرفتم. یک جاده سنگ‌فرش زمانی در این دشت احداث شده و من در چند نقطه پی و آثار آنرا دیدم. خرابه‌های یک کاروانسرا در انتهای غربی مال امیر وجود دارد و دومین باراندازِ بین شوشتر و ارتفاعاتِ شرقی کاروانسرای بسیار بزرگی بود که هم‌اکنون بقایای آن در دامنه کوهستانها در نزدیکی «برز» دیده می‌شود. لُرها احداث این جاده را به «اتابکان» نسبت می‌دهند ولی پیداست که این آثار مربوط به گذشته‌ای بسیار دور است.

پس از عبور از سلسله ارتفاعات «جیلجیرو» یا «چیلیویر»، ما وارد درهٔ شوش یا سوسن می‌شویم. از مال امیر به سوسن این ارتفاعات، در سه گذرگاه قطع می‌شوند، که اغلب دارای پرتگاههای مخوف و بسیار سخت است.

در شرق «سوسن» رشته بلندیهای «تاوه» و «دوُوره» قرار دارد. بطوریکه شنیده‌ام در آن ارتفاعات تعدادی کنده کاری و پیکره موجود است؛ ولی من به این اقوال و گفته‌ها اعتماد ندارم. در شرق «تاوه» و «دوره»، در پشتِ قلل مرتفع «مُنگشت» و «بُرز» واقع شده است.

دوباره به انتهای غربی دشتِ «رامهرمز» که به «مازه بَتون» شهرت دارد برمی گردیم. در اینجا یک رشته تپه و ماهور کم‌ارتفاع به موازات سلسله جبال بزرگ از بهبهان تا نزدیکی شوشتر امتداد دارد. این رشته بلندیها نسبت به برآمدگیهای انتهای شمال شرقی رامهرمز تا اندازه‌ای مرتفع‌ترند، و بعضی از آنها مانند «تَل خیاط» دارای نوکی بلند، و ارتفاعی قابل ملاحظه است. عبور سواره از میان این تپه‌ها بسیار مشکل است و تنها پیاده‌روها و کوره‌راههائی در درون این تل و ماهورها وجود دارد. در شرقِ این ارتفاعات دشتِ «گل گیر» قرار دارد. در این محل یک آثار تاریخی مربوط بدورانِ ساسانیان بجای مانده است. در شمال شرقی «گل گیر» دشتِ «بَتوند» واقع شده است. در شمال شرقی «بتوند» یک رشته تپه‌های گچی بچشم می‌خورد که از ارتفاعات اصلی در مجاور «گل گیر» جدا شده و به بلندیهای شوشتر در نزدیکی «عقیلی» متصل می‌شود.

مسجد سلیمان

پس از عبور از این تپه‌ها وارد «تُرکِ دِز» و از آنجا بدشتِ کوچکی می‌رسیم. در

این دشت کُنار فراوان یافت می‌شود و خرابه‌های موسوم به «مسجد سلیمان» در این نقطه قرار دارد. «ماژور رالینسون» که اطلاعات خود را از منابع بختیاری دریافت کرده، به بیان مطالبی اغراق آمیز دربارهٔ این آثار تاریخی پرداخته است[1]. این خرابه‌ها در منطقه‌ای پرت و دورافتاده واقع شده (۲۷). من چند بار تصمیم داشتم از این خرابه‌ها دیدن کنم، ولی موفق نشدم تا سرانجام در پائیز سال ۱۸۴۱ توانستم این آثار را از نزدیک ببینم.

بارها مطالبی درباره کتیبه‌ای که بر روی یک قطعه سنگ مرمر حکاکی شده، از سکنه بومی شنیده بودم اما هرچه جستجو کردم اثری از این سنگ نبشته، نیافتم. این آثار خیلی جزئی و کم‌اهمیت و احتمالا مربوط به گذشته‌ای دور هستند. این خرابه شامل یک سکوی بلند، یا کفِ ایوانی است که بر روی پی و دیرار ساختمان قرار دارد. یک رشته پله‌های پهن و عریض که از تخته‌سنگ‌های عظیم احداث شده این صفه را به پائین مربوط می‌کند. با اینکه ملاطِ گچ و آهکی در ساختمان این پله‌ها بکار نرفته ولی تاکنون سالم و بدون عیب مانده است.

در بین مردم خوزستان افسانه‌های زیادی راجع به این مکان وجود دارد. من هر وقت با مردم بختیاری در مورد این خرابه گفتگو کرده‌ام، غیر از داستانهای یک‌نواختی از سلیمان، علی، رستم، و شاپور و یا مطالبی بهم آمیخته از این قبیل، چیز دیگری نشنیدم.

در جنوب مسجد، در محلی بنام «کلگه» خرابه‌هائی بجای مانده که پیداست مربوط به عهد ساسانیان است. در نزدیکی «گلگه» گودالی با چشمه قیر طبیعی دیده می‌شود. در شمال مسجد دره کوچک «آب گرمه» و «چشمه علی» قرار دارد. در شمال شرقی این محدوده اغلب مناطق کوهستانی است که تا کناره‌های کارون امتداد می‌یابد و بندرت سکنه‌ای در این حوالی دیده می‌شود. در شمال، و شمالِ شرقی شوشتر، رشته بلندیهای سنگ آهکی «فَدَلَک» واقع شده است. در این ارتفاعات رودخانه با جریانی شدید مناطق کوهستانی را ترک کرده و وارد دشت می‌شود. در غرب کارون این سلسله ارتفاعات بطور ناگهانی در درون تپه‌های سنگ آهکی بالای شهر ختم می‌شود و ورای آن، دشتِ وسیع بین شوشتر و دزفول قرار گرفته است.

در شمال شرقی کوه فدلک دشت حاصلخیز عقیلی واقع شده که در حدود ده مایل

۱. مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی جلد نهم ص ۸۱-۸۰ او در مورد تعین محل این خرابه‌ها نیز دچار اشتباه شده است. نگاه کنید به همین مجله جلد چهاردهم. «نویسنده»

پهنا دارد، که من قبلاً آن را شرح داده‌ام. و همچنین در شمال شرقی این دشت یک رشته برآمدگیهای کم‌ارتفاع بطرف «تُرک دِژ» امتداد می‌یابد. آنسوی این تَل ماهورها در دامنه قلل ارتفاعات سنگ آهکی دهکده «جونگیری» واقع شده است بطوریکه به من گفته‌اند تعدادی پیکره و کتیبه در این نواحی وجود دارد[1]. پس از عبور از این رشته تپه‌های سنگ آهکی ما به رودخانه کارون می‌رسیم. در آنسوی رودخانه دشت وسیعی است که به بلندیهای اهواز و حویزه متصل می‌شود. در شمال یک سلسله برآمدگیهای کوتاه وجود دارد و همان طور که دیده‌ام، در دامنهٔ کوه «فدلک» خاتمه می‌یابند. پشتِ این تَل ماهورها، یک دشتی از «عقیلی» بسوی کارون امتداد می‌یابد. در سمت راست ساحل «جَلَکان» در فاصله تقریباً هشت مایلی شوشتر، و دوازده مایلی «گُتوَند» قرار گرفته است. در دو مایلی «گُتوَند» رودخانه از درون ارتفاعات وارد دشت می‌شود. وراء این دشت، یک رشته ارتفاعات پیوسته و متوالی تا زردکوه ادامه می‌یابد. کارون قبل از آنکه از کوهستانها وارد صحرا شود از جنوب در حدود هشتاد درجه بسوی شرق جریان دارد. در شمالِ قلعه رستم، و با فاصله کمی از راه دژ ملکان و اصفهان، با یک نهر کوچکی که در امتداد ساحلش جریان دارد متصل می‌شود. تَلِ ماهورهای شمال شرقی این منطقه «قشلاق»، «ایلات»، «دورکی» و «بهداروند» است. سکنه بومی این ارتفاعات را «گچ» می‌نامند و هر تنگ و دره‌ای نام بخصوصی دارد.

از شمال شرقی بطرف پائین حرکت می‌کنم و به یک نهر کوچکی بنام «زیوه آب» می‌رسیم. این رشته آب اغلب در اثر سرازیر شدن سیلاب از ارتفاعات، طغیان می‌کند و جریانی تند و شدید پیدا می‌کند. با صعود به ارتفاعات و پرتگاهها، واردِ دشتِ کوچک «لالی» می‌شویم. کمی آنطرف‌تر، نهر بزرگ «سور» یا «شورآب» به کارون ملحق می‌شود. یک رشته تَل ماهور کم‌ارتفاع این رودخانه را از دشت زیبای «درّه شاه» جدا می‌کند[2]. در جنوب شرقی «درّه شاه» دژ جعفرقلی خان که قبلاً شرحش را داده‌ام، قرار دارد. یک رشته بلندیها، بنام «هفت رَهان کوه» دره دژ را، از رودخانه «تالک» جدا

۱. این اطلاعات را از یک شخص مورد اعتماد دریافت داشتم. و باعتقاد من در آن محل آثار تاریخی وجود دارد ولی بطوریکه قبلاً ملاحظه کردم نبایستی زیاد به گفته‌های لرها اعتماد کرد. بهرحال طبق اظهارات آن شخص بایستی تعدادی پیکره و سنگ‌نبشته در آن جا وجود داشته باشد. «نویسنده»

۲. واژه «درّه» بیشتر به یک کلمه ترکی شباهت دارد تا فارسی‌ظاهراً بیشتر کردها بزبانِ ترکی تکلم می‌کنند. «نویسنده»

می‌کند. در جنوب دژ، کوه سَیری، و در شمال کوه «اوُدین» و کوه «گروْ» قرار دارد. در فاصله سه مایلیِ شمالِ دزفول خرابه‌های «بُنوار» و در شمالِ شرقی، دشتِ «اَندکا» دیده می‌شود.

به روایت لرها و سکنه محلی زمانی یک شهر در این دشت وجود داشته است. از شمال شرقی بطور مستقیم از «تنگ شَلیل» عبور می‌کنیم و از گردنه صعب‌العبور کوه دالان پائین می‌رویم. وراء این ارتفاعات دشتِ کوچک و زیبای شیمبار قرار گرفته است. شمال غربی «کوه دالان» «مُونار» نام دارد.

دشتِ شیمْبار

دشتِ مثلثی شکلِ «شیمبار» از شمال به جنوب، در حدود چهار مایل، پهنا، و از شرق به غرب نیز بهمین اندازه طول دارد. این دشت بسیار پُربرکت و حاصلخیز و یک رشته ارتفاعات بطور قائم و عمودی آنرا احاطه کرده است.

بسهولت می‌توان تصور کرد که در این مکان قبلاً دریاچه‌ای وجود داشته که در اثر سرازیر شدن سیلاب از کوهستانها بصورت باتلاقی درآمده بود. بنا به روایات و افسانه‌های محلی دشتِ شیمبار قبلاً یک دریاچه بوده، و یکی از سرداران محلی بنام «فلوِمَرز» (فرامرز - مترجم) بخاطر استفاده کشاورزی، تصمیم گرفت که با ایجاد کانالی از درون کوهستان آب دریاچه را خشک کند. این کانال از سمت جنوب و در گوشه‌ای از کم‌ارتفاع‌ترین نقطه کوهستانی آغاز شده است. این حفره گاهی درون تپه‌ها و در بعضی موارد هم در مسیر سیلاب‌ها به ارتفاع بیست پا ارتفاع و پهنا، و بطول نیم مایل بریده شده است[1]. لرها این محل را «پلِ نگین» می‌نامند و اشعاری نیز به لهجه بختیاری در مورد این آثار وجود دارد.

اَزْ یکی اِیپُرسِه کی اُوالَه کی اُو رِنِه
فلوِمَرز سَر کُوچیره، سَردار گُورُونِه
ار یکی اِیپُرسه اُوال نگین وَنْد
صدهزار خنجر طلا بِراوِرِش، واسّادَنْدْ

۱. این کانال بیشتر به حفاریهای «سُوَیدیه» (SELEUCIA)(SUWEDIYAH) نزدیک «انتیوچ»(ANTIOCH) شباهت دارد. «نویسنده»

A.

B.

C.

D.

ظاهراً این اشعار دلالت بر بزرگی مقام و قدرت «فَلومَرز» که یکی از سرداران و سرکردگان «گوّران» بوده، می کند[1]. بنا به اقوال و روایات موجود این داستان مربوط به دوران اساطیری است و کسی هم تاکنون علاقه‌ای به ریشه‌یابی این افسانه نکرده است. در شمال پل نگین، و در جنوب دشت، «تنگ بُتانْ» وجود دارد. دوازده پیکره از این اصنام بر یک لوحه بزرگ و یک نقش بر یک صفحه کوچک حجاری شده است.

تمام این سنگ‌نگاره‌ها متعلق به عهد ساسانیان است. این اشکال در قسمت فوقانی کوهستان کنده کاری شده، و دسترسی به آنها بسیار مشکل است و هر کسی به موقعیت محل آشنائی نداشته باشد نمی‌تواند این مکان را پیدا کند. این آثار قرنها از دید مردم پنهان بود تا اینکه چند سال قبل یک شکارچی در حالیکه حیوانی را تعقیب می کرد بر حسب تصادف این محل را کشف کرد. این صورتها در یک فرورفتگی کوچک در درونِ یک مخفی گاه قرار گرفته و لبه‌های بلند صخره از همه طرف آنها را احاطه کرده است. این حجاریها تا حد زیادی محوّ شده و من به زحمت توانستم رونوشتی از آنها را تهیه کنم. نه پیکرهِ لوحه بزرگ، هر کدام شش پا، و سه نقش دیگر هر یک دو پا و سه اینچ طول دارد.

شکل اول سمتِ چپ، که روبروی شکهای دیگر قرار دارد، در حالیکه بازوی چپش را بلند کرده گرز یا شمشیری در دستش دیده می‌شود، و بازوی راستش نیز در همان جهت بر رویهم تا شده است. این هیئت لباسی شبیه تن‌پوش دوره ساسانیان بر تن دارد و تزئیناتی همانند پیکره‌های آنزمان در لباس و کلاهش دیده می‌شود[2]. نقش دومی که احتمالاً یک زن را نشان می‌دهد جامه بلندش تا روی قوزک پاهایش را پوشانده و دست راستش را روی شانه شکل اول گذاشته است. در بین این دو صورت پنج سطر بطور ناقص و ابتدائی حکاکی شده که تقریبا محو، و ازبین رفته‌اند و من بزحمت توانستم چند سطر

---

۱. گور یا گبر همان واژه تحریف شده «جور» (JAUR) است که در زبان یونانی امروزی متداول است. سکنه مجمع‌الجزایر یونان به تقلید از ایتالیائی‌ها حرف J را بجای G و CH را بجای K تلفظ می کنند. در زبان عربی هم «جور» جانشین واژه «گوّر یا گبر» فارسی شده است. پیروان دین «زردشت» یا آتش‌پرستان را گور یا گبر می‌نامند. «نویسنده»

۲. نظیر حجاریهای طاق بستان (نویسنده)

آنرا که بخط «زند» یا «پهلوی» (شکل شماره A) نوشته شده تشخیص بدهم[1]. شکل سومی تقریباً شبیه اولی است و چهارمی که دست راستش را روی شانه سومی گذاشته عیناً مثل دومی است. کتیبه شماره (B) در قسمت پائین این دو پیکره دیده می‌شود. نقش پنجمی نیز دست راستش را بر روی شانه چهارمی که به او شباهت دارد گذاشته و سنگ‌نبشته شماره (C) در بین این دو صورت نقر شده است. هیئت ششمی شبیه اولی و هفتمی که مانند دومی است دستهایش را بر روی شانه ششمی تکیه داده است. هشتمی مثل اولی است و نهمی که به دومی شبیه است. دست راستش را روی شانه هشتمی گذاشته است. بین پیکره‌های هفتمی و هشتمی تنها توانستم رونوشتی از چند جمله از شکل (D) تهیه کنم. سه پیکرهٔ دیگر هر یک دو پا و سه اینچ طول دارند. اولی دست راستش را بلند کرده و دومی دست راستش را روی شانه اولی وسومی روی شانه دومی گذاشته است.

از فاصله کمی از این کنده کاریها یک لوحه دیگر بر روی صخره دیده می‌شود که روی آن یک پیکره بطول سه پا و دو اینچ دیده می‌شود که تقریباً بیشتر آن محو شده، این شکل دست راستش رابلندکرده وبازوی چپش رابه محاذی سمت راست راست تاکرده است.

«شیمبار» دشت حاصلخیزی است و جنگلهای انبوهی از درختان میوه‌دار، مانند انار، انجیر، و انگور، در آن وجود دارد که عبور از آنها بسیار دشوار است. در درون این جنگل حیوانات وحشی فراوان یافت می‌شود. این درختان همه‌ساله مقدار قابل ملاحظه‌ای میوه بدست می‌دهند که مصرف «ایلات» این منطقه را تأمین می‌کند. لرها معتقدند که سکنه اولیه این دشت، این باغها را بوجود آورده‌اند چرا که نظیر آنها در قسمت‌های دیگر کوهستانها دیده نمی‌شود. ظاهراً این نظریه تا اندازه‌ای مقرون به حقیقت است. پی و آثار ساختمانهای زیادی درگوشه وکنار دشت بجای مانده است. این آثارتاریخی متعلق به‌عهد ساسانیان است. لرّهابمن اطمینان دادند که یک کتیبه طویلی درنزدیکی «پُلِ نگین» وجوددارد. امامن نتوانستم آنراکشف کنم و حتی پس ازمراجعت ازخرابه‌ها، بعضی اصرار داشتندکه دوباره به همان محل برگردم وسنگ‌نبشته راازنزدیک ببینم.

در شمال «شیمبار» قلل مرتفع «لَه‌لَرْ و کَتُک» امتداد دارد. در نزدیک کوه، دهکده‌ای وجود دارد که می گویند دو سال پیش مجسمه‌ای در آنجا کشف شده است.

---

۱. رونوشتی که من ازاین سنگ‌نبشته‌ها تهیه نمودم مطمئناً کلید و راهنمای پیکره‌هائی است که بر روی این لوحه کنده کاری شده است.(نویسنده)

در شمال شرق «لَه‌لَرْ»، «چیلان»، و در شمال و شرق «چیلان»، سلسله جبال سخت و صعب‌العبور «کَیْنو» بچشم می‌خورد.

پس از نزول ار ارتفاعات «کینو» به دشتِ «بازُفْت» می‌رسیم. در این دشت جنگلهای انبوه وجود دارد و آثاری نیز از دوران ساسانیان بجای مانده است. «بازفت» بوسیله سلسله ارتفاعات زردکوه و کوهرنگ (که کارون از آنجا سرچشمه می‌گیرد) جدا می‌شود.

به نقطه‌ای که «کارون» از درون کوهستان وارد دشت می‌شود برمی گردیم!

در شمال این محل «دژِ مندَزوُن» واقع شده است. وراء مندزوُن قلل رفیع «سَالَنْج» و «درّه زرد» و «سگ نیان» قرار دارد. در بین این رشته بلندیها جلگه «سَردشْت» دیده می‌شود. دشتِ بین دزفول و شوشتر با اینکه آب ندارد سرزمین حاصلخیزی است و محصولات جو و گندم در آنجا خوب بعمل می‌آید. آثار و نشانه‌هائی از کانال و «قنات» و پی و آثار شهر و روستاهای قدیمی در اینجا فراوان باقی مانده است.

شوشتر در حدود پنجاه و سه درجه در جنوب شرقی دزفول واقع شده است. روستای «شاه آباد» در فاصله دو فرسخی یا هفت مایلی دزفول قرار دارد. در اطراف این دهکده تپه‌های غیرطبیعی کوچکی که پوشیده از تکه آجر و سفال شکسته است بچشم می‌خورد. خرابه‌های اصلی در درون پی دیواری مستطیل‌شکل، بطول کمی بیش از یک مایل و عرض یک مایل احاطه شده است. در نزدیکی شاه آباد دهات «شَلَگهی» و «سکُومانی» وجود دارد.

تقریباً در بین نصفِ راه شوشتر و دزفول به روستای «کُونگ» بر می‌خوریم و در حدود چهار فرسخی غربِ شوشتر به «دهنو» می‌رسیم. در این دهکده یک تپه بسیار قدیمی دیده می‌شود. در غرب «کُونَک» یک تپه بسیار بزرگ گِلی موسوم به «چِغامیش»[1] وجود دارد و من در آنجا هیچ نوع تکه آجر یا سفال شکسته ندیدم. من از مناطق شمال شرق دزفول و همچنین از مسیری که رودخانه وارد شهر می‌شود بازدید

---

۱. «اونتاش گال» پادشاه عیلام یک شهر بزرگ سلطنتی بنام دوراناش (تپه چغازنبیل) بنا کرد. این بنا بوسیله دکتر گیرشمن حفاری شده و شباهتی با هیچیک از بناهای دشتهای بین‌النهرین ندارد و مجسمه بی‌سر ملکه «فابیراسوی» که در آنجا کشف شده جزو کارهای فوق‌العاده‌ایست که بوسیله بُرنز کاران عهد عتیق ساخته شده و هم‌اکنون جزو بهترین آثار موزه لور پاریس است. «مترجم»

بعمل نیاوردم. در نقطه‌ای که رودخانه از کوهستان جدا می‌شود، دژِ معروف «شهی» قرار دارد. (اعراب این منطقه را «شط‌الدزفول» می‌نامند.) در حومه دزفول دهات و آبادی زیادی بچشم می‌خورد و در بین رودخانه دزفول و کرخه روستاهای فراوان بطور پراکنده وجود دارد. محصول «نیل» که در خوزستان تولید می‌شود، بیشتر در این ناحیه بعمل می‌آید و درختان نارنج و لیمو نیز در اینجا بخوبی پرورش می‌یابد. دهاتِ «بَنوار ناظر»، «توک»، «قلعه ناظر» و «قلعه حاجی علی» در سمت راست رودخانه و روستاهایِ «عباس آباد»، «زِیبه»، «زاویّه» که دارای باغهای معروفی هستند، در چپ رودخانه قرار دارند.

به همین ترتیب هم قلمرو بختیاری را قبلاً شرح داده‌ام، اما محل‌هائی را که موفق بدیدار آنها نشدم و یا شخصاً آثار تاریخی آنها را از نزدیک ندیدم، وتنها از منابع بختیاری اطلاعاتی در مورد آنها کسب کرده‌ام از قرار زیرند:

وجود کتیبه و پیکره و یا دیگر آثار تاریخی در «تُوه دُوره» و «سَرهُونی» نزدیک «مَیداوُد»، و قلعه «عربان» نزدیک رامهرمز و «مسجد و قلعه گَرَه» نزدیک تل خیاط و پُل نگین و «پارَه» نزدیک سوسن مشکوک بنظر می‌رسد ولی در «آسَماری» و تنگ صَولَک، و «جُونگَیری بالای عقیلی»، و «لَه‌لَرْ کُتُک» این گونه آثار تاریخی مشاهده شده است.

در نزدیکی «قلعه عَلا» غاری است که «احمدبیل» نام دارد. بطوریکه شنیدم حجاریهائی در این غار دیده شده است.

به نظر من، این آثار متعلق به عهد ساسانیان است. غیر از آثار تاریخی این غار، شاید کنده کاریهای دیگری در این کوهستان‌ها وجود داشته باشد. سفر، در هیچ نقطه‌ای از این سرزمین به اندازه قلمرو بهمه‌ئی مشکل و دشوار نیست. دسترسی به آثار تاریخی این حدود بدون اسکورت و محافظت شدید میسّر نیست. من در حین مسافرت باین نواحی با خطرات زیادی مواجه شدم. با اینکه خان بهمه‌ئی را در قلمرو حکومتیش، و درنزدیکی این آثار تاریخی ملاقات کردم، ولی متاسفانه موفق به دیدار این حجاریها نشدم. خان، و بیشتر طوایف بهمه‌ئی مردمی شریر و فاسد و ستمکارند.

تپه‌های «حَمرین» ظاهراً در شمال «مَنْدَلی» ختم می‌شوند. از این شهر تا «دَجله» صحرائی وسیع و لاینقطع مشاهده می‌شود. بلندیهائی که از «مَندلی» به سمت جنوب

شرقی امتداد می‌یابند، و مستقیماً به «کبیرکوه» متصل می‌شوند، قسمتی از رشته ارتفاعات بزرگ سنگ آهکی هستند.

به موازات «کبیرکوه» یک سلسله برآمدگیهای کوتاهِ سنگ آهکی که در حقیقت جزئی از کوهستانها را تشکیل می‌دهند بسوی رشته بلندیهائی که قبلاً شرح داده‌ام، کشیده می‌شوند. هر چند این تل ماهورها همراه با «کبیرکوه» بطور ناگهانی در دشت «ماسَن اَوْ یا مَحسَن آب» به انتها می‌رسند، ولی رشته جزئی از این برآمدگیها، تا رودخانه «بدَره» امتداد می‌یابد و در آن نقطه بکلی قطع می‌شود. بین «بَدرِه» و «مَنْدَلی» که در حدود سی و پنج مایل فاصله دارد. سرزمین مسطحی قرار گرفته که در آن طوایف دوره گرد و کوچروِی «بنی لام» سکونت دارند و اغلب امنیتِ مسافران و کاروانها را به خطر می‌اندازند.

در حدود هشت مایلی و در پنجاه‌وسه درجه جنوب غربی «بدره» دهکده «جِسّان»، و بفاصله چهار مایل در هشتاد درجه شمال‌شرقی جِسّان، «زُرباتیه» واقع شده است.

مناطق «بَدَره» و «جِسّان» و «زُرباتیّه» بخاطر فراوانی و مرغوبیت نخلستانها و باغستانهای لیمو و پرتقال شهرتِ خاصّی دارند. در این سرزمین دانه‌های پنبه‌ای و کَنَف نیز بخوبی بعمل نیاید. اما این نواحی اغلب مورد تهدید و دستبرد راهزنان قرار دارد و سکنه عربِ آن، به ندرت بکار کشاورزی اشتغال می‌ورزند. بین «بدره» و «کبیرکوه» دشت «ماسَن اَوَ (مُحسَن آب)» واقع شده و خرابه‌های قلعه قدیمی «صَیفی» که قبلاً متعلق به والی لرستان بوده، در این دشت واقع شده است.

طوایف فیلی بندرت از ارتفاعات وارد این منطقه می‌شوند، و اغلب اوقات طوایف «بنی لام» در این دشت سکونت دارند. رشته برآمدگیهای کوتاه جنوب غربی دشت «ماسَن اُو مُحسن آب» و «کُونگیتانْ اَوَ(آب)» سرحدات قلمرو ایران و عثمانی را تشکیل می‌دهند. رودخانه «دجله» در فاصله بیست مایلی «کبیرکوه» جریان دارد. من از قله کبیرکوه پیچ و خم این رودخانه را از فاصله‌ای دور، در میان صحرا دیدم. در ساحل «دَجله»، قلل کبیرکوه قابل رؤیت است و آنهائی که با منطقه آشنائی ندارند این رشته جبال را با تپه‌های «حَمْرِیْن» اشتباه می کنند.

نیازی به تذکر نیست که این دو سلسله ارتفاعات هیچ رابطه‌ای با همدیگر ندارند و در حقیقت از نظر زمین‌شناسی از دو نوع خاک و ذرات جداگانه تشکیل یافته‌اند. به

کرات شنیده‌ام که می گویند تل ماهورهای اهواز به رشته بلندیهای «حمرین» می پیوندد همانطوریکه از اظهارات قبلی استنباط می‌شود. این موضوع حقیقت ندارد. مطمئناً این رشته بلندیها از یک نوع خاک و ذرات واحد تشکیل یافته و تمام کوه و تپه‌های این سرزمین معمولاً بطرف مشرق امتداد می‌یابد. اما نام «حمرین» یک نام محلی است و نمی‌تواند به تپه و ماهورهای اهواز اطلاق گردد. همانطوریکه در حقیقت نمی‌توانیم «رواندوزر» را بخاطر خط سیرش، مثلاً «منگشت» بنامیم. «کبیر کوه» یکی از بزرگترین قلل این سلسله جبال بشمار می آید. در درون این کوهستان دره‌ها و وادیهای بسیار زیبا و چشمه‌های آب شیرین فراوان یافت می‌شود. بیشترین قسمت سنگ آهکی این ارتفاعات را سنگواره‌ها تشکیل می‌دهند. بین این تپه‌ها و دجله در قسمت‌های پست و گود این محدوده همانطوریکه قبلاً هم دیده‌ام، یک باتلاق پهناور از شمال‌شرق، بطرف رشته بلندیهای سنگ آهکی که رودخانه «طاب» و «دواریج» از درون آن عبور می کنند، امتداد می‌یابد. در شمال شرق این تپه‌ها دشت «پاطاق» بوسیله یک سلسله تل ماهور کم‌ارتفاع از دشت وسیع «دشت عباس» جدا می‌شود. در این محل علائم و نشانه‌های تاریخی فراوان یافت می‌شود. دوباره این قسمت از جنوب به شرق بوسیله یک‌رشته خرپشته‌های جزئی از «ایوان کرخه» مجزا می‌شود. این دشت از شمال‌شرق به یک سلسله ارتفاعات و پرتگاههای سنگ آهکی و کلوخی که رودخانه «کرخه» از درون آن جریان دارد، محدود می‌شود. تمام این سرزمین متروکه و خالی از سکنه است و جز در پاره‌ای از نواحی عده‌ای از طوایف بادیه‌نشین «بنی لام» سکونت دارند.

روایات و افسانه‌های زیادی در بین مردم این منطقه رواج دارد که در دوران قدیم شهرهای پرجمعیتی در این نواحی وجود داشته است. من با زحمت و دشواریهای فراوان موفق شدم از مناطق بین کرخه و بدره و مندلی بازدید کنم، ولی من به هر مسافر اروپائی که قصد سفر به این منطقه را داشته باشد هشدار می‌دهم که بدون اسکورت و محافظت شدید به این منطقه سفر نکنند. حتی اگر یک اروپائی با کاروانی در این مسیر مسافرت کند. بایستی حتی‌المقدور هویت خود را مخفی نگهدارد تا مورد سوءظن قرار نگیرد. من به مسافرینی که قصد سفر به دزفول را دارند توصیه می کنم که در آغاز از بغداد به بدره بروند و درآنجا بمانند تا با یک عده از سواران والی لرستان (علی‌خان) که عازم اقامتگاه خود هستند، همسفر شوند، و یا کوشش کنند که قبلاً موافقت والی را برای سفر به قلمرو

حکومتیش، جلب کند. اگر چنین موافقتی حاصل شود بدون دشواری می‌تواند در معیت سه تن از سواران والی خود را به دزفول برساند. من فکر نمی کنم بدون کمتر از سه نفر اسکورت از میان طایفهٔ «عمله» بخصوص طوایف تحت فرمان علی‌خان بتوان عبور نمود.

بهرحال بهتر است مسافرین از برخورد با طوایف «سگوند» احتراز کرده و سعی کنند که در درون تل و ماهورهای کم‌ارتفاع و میان طوایف «دیناروند» عبور کنند. شیخ «بنی لام» بهیچوجه قابل اعتماد نیست و حمایت او پشیزی ارزش ندارد. در این منطقه کمتر شیخ، یا حکمرانی یافت می‌شود که تمام قبایل فرمانش را به رسمیت بشناسند و یا یک اروپائی به اتکاء حمایت او بتواند بدون دغدغه خاطر از این مناطق عبور کند.

شاید خالی از فایده نباشد که چند تذکر جزء را اضافه کنم. مسافرت به میان قبایل «آل‌کثیر» و «عنافجه» چندان خطرناک نیست مگر در هنگام جنگ و ستیزهای محلی! و بعلاوه بطوریکه اغلب دیده شده است؛ مسافرین بوسیله افراد قبایل «بنی لام» و «باوی» مورد هجوم و دستبرد قرار می گیرند. سفر بین شوشتر و دزفول بهتر است در فصل زمستان، آنهم همراه کاروان انجام پذیرد. در قلمرو بختیاری حمایت یک خان تنها در منطقه تحت نفوذش اعتبار دارد و در واقع در بیشتر این مناطق یک مسافر هنگام عبور از سرزمین یک خان به قلمروخان رقیب، همیشه مورد اذیت و آزار قرار می گیرد.

طوایف «کوه گیلویه» نیز مانند «ممسنی»ها قابل اعتماد نیستند. معمولاً «کعبی»ها با مسافرین کاری ندارند اما قبایل «باوی» به شرارت و راهزنی شهرت دارند. به طوایف «دلفان» و «سلسله» از الوار فیلی نمی‌توان اطمینان کرد. من تصور نمی کنم که یک مسافر بتواند از مناطق تحت نفوذ «علی‌خان»، «احمدخان» و «حیدرخان» بدون خطر، عبور کند. گرچه «ماژور رالینسون» خلاف این عقیده را ابراز داشته است. در فصل تابستان بدون دشواری می‌توان از قلمرو علی‌خان و احمدخان و یا دیگر حکام محلی لرستان به «صیمره» یا «صیروان» سفر کرد و از آثار تاریخی آن محل بازدید بعمل آورد. راه بین شوشتر - بهبهان همراه با کاروان امن، و خالی از خطر خواهد بود. از نظر احتیاط لازم است قبل از ورود به مناطق بختیاری موافقت خان هر ناحیه را کسب کرد. و اغلب مسافرین از حکمران شوشتر که معمولاً با این خوانین رابطه و مکاتبه دارند فرمان عبور دریافت می کنند.

طوایف هفت‌لنگ معمولاً کمتر از چهارلنگ‌ها قابل اعتماد هستند. طوایف

«دینارونی» بهیچوجه قابل اطمینان نیستند. هر مسافری که قصدِ سفر به مناطق کوهستانی را داشته باشد بایستی از حمل اسباب و اثاثیه زاید حتی‌المقدور پرهیز کند و از این طریق حرص و طمع سکنه بومی را علیه خود نینگیزد.

جغرافیایِ قدیم شوشان

گرچه من از نظر علمی استحقاقِ لازم را ندارم که واردِ بحث در موضوع بغرنج جغرافیای این منطقه بشوم، ولی بناچار تا آنجائی که مقدور است توضیحات مختصری درباره تحقیقات «ماژور رالینسون» در مورد یادداشتهایش بنام «گذری از زهاب به خوزستان»[1] بیان می‌کنم: «ماژور رالینسون» به منظور تطبیق و هماهنگ کردن نظریات متضاد جغرافیادانان قدیم معتقد است که در گذشته‌ای دور دو شهر بنام‌های «سوسان» یا «سوسا» در استان «سوسیانا» وجود داشته است. او می‌پندارد که رودخانه‌های کارون و دزفول و کرخه به ترتیب «ایلیوز»[2]، «گوپراتز»[3] و «چوسپس»[4] نام داشتند. او همچنین اعتقاد دارد که آب زرد پس از پیوستن به جراحی «هدیفون»[5] یا «هدیپ نوس» نامیده می‌شد و دو رشته کارون و دزفول پس از الحاق به یکدیگر، به «پاسیتیگریز»[6] شهرت داشته‌اند.

شواهد و دلائل کافی در دست است که در یک قرن اخیر تغیراتی در مسیر و مصب رودخانه‌های مختلف خوزستان در نزدیکی شط‌العرب و دهانه خلیج فارس رخ داده است. بهمین علت هم بسیار مشکل است که از روی توضیحات مورخان دوران اسکندر بتوانیم درباره مدخل «نیرچوس»[7] در استان «سوسیانا» به نتیجهٔ مطلوبی برسیم.

«دکتر وین‌سنت»[8] برای تعین محل و مصبِ رودخانه‌های «سوسیانا» عمدتاً به

---

۱. مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی جلد نهم ص ۱۱۶-۲۶ «نویسنده»

2. EULAEUS
3. COPRATES
4. CHOASPES
5. HEDYPHON
6. PASITIGRIS
7. NEARCHUS
8. VINCENT

توضیحاتِ «آرین»[1] استناد می‌کند. ولی با توجه به این تغیرات و دگرگونیها شواهدی در دست است که حتی تحقیقات و تئوری دکتر وین‌سنت مقرون به حقیقت نیست، و آن نویسنده فاضل نیز در این مورد دچار اشتباه شده است.

به روایت «پتولمی»[2] «موساروس»[3] اولین رودخانه «سوسیانا» است. تنها راه پذیرفتن این فرضیه آنست که تصور کنیم این نام به یکی از مصب‌ها یا «خور» کارون که هنوز هم به «خورموسی» شهرت دارد اطلاق می‌شده است[4]. «پتولمی» بعد از «موساروس» از «ایلیوز»[5] و سپس از «اوراتیس»[6] نام می‌برد.

رودخانه‌هائی که غیر از «فرات» در قسمت شمالی خلیج فارس جریان دارند عبارتند از کارون، جراحی و زهره یا هندیان. معمولاً چنان تصور می‌رود که رودخانه اخیرالذکر همان «اوراتیس» است. اگر فرض شود که کارون «ایلیوز» یا «پاسیتیگرز»[7] باشد ما نمی‌توانیم جراحی را بخشی از قسمت سفلای آن بدانیم مگر آنکه آنرا «هدیفون» تصور کنیم، و یا اینکه مگر بقول «استرابو»[8] و «پلینی»[9] قبلاً با «ایلیوز» ادغام شده باشد! با توجه به وضع و موقعیت فعلی این استان این فرضیه چندان غیرمتحمل بنظر نمی‌رسد.

«ارین»[10] می‌گوید «نیرچوس»[11] پس از ورود به «پاسیتیگریز» بطرف «سوسا» پیش رفت، ... اسکندر از این شهر از راه آبی «ایلیوز» وارد خلیج فارس شده است.

---

1. ARRIAN
2. PTOLEMY
3. MOSARUS
4. این واژه عربی است و ظاهراً نام تازه‌ای است. «خورموسی» ممکن است هیچ ارتباطی با نام قدیمی «موساروس» نداشته باشد. بحث در مورد این فرضیه ضعیف، و نظیر گفته‌های «دکتر وین‌سنت» چندان ارزشی ندارد. «نویسنده»
5. EULAEUS
6. ORATIS
7. PASITIGRIS
8. STRABO
9. PLINY
10. ARRIAN
11. NEARCHUS

با این نقل قول به این نتیجه می‌رسیم که این هر دو نام (پاسیتیگریز و ایلیوز) به یک رودخانه اختصاص داشته است. کانالی که اسکندر تعدادی از ناوگان خود را به رودخانه فرات اعزام داشت، از رودخانه «ایلیوز» منشعب می‌شده، و شکی نیست که آن کانال همین حفار جدید است. با این ترتیب می‌بینیم که کارون در اینجا «ایلیوز» شناخته می‌شود. برای تلفیق نظریه «ارین»[1] بایستی تصور کنیم که نام دیگر کارون غیر از «ایلیوز»، «پاسیتیگریز» بوده است و یا «پاسیتیگریز» رودخانه جداگانه بوده، که از سمت مشرق به کارون می‌پیوسته است. ممکن است که جراحی «پاسیگتریز» باشد، و احتمالاً این رودخانه بوسیله یک کانال خیلی قدیمی که هم‌اکنون «فلاحیه» نام دارد به «ایلیوز» متصل می‌شده است. ولی این فرضیه با اظهارات مورخان مشهور، و نیز با گفته «دیودوروس»[2] که می‌گوید «پاسیتیگریز» سه تا چهار «استادیا» پهنا و به همان اندازه هم ژرفا داشت، تطبیق نمی‌کند، و تنها این مشخصات با موقعیت کارون مطابقت می‌کند. بهرحال به این نتیجه می‌رسیم که نام‌های «پاسیگتریز» و «ایلیوز» منحصراً به کارون اختصاص داشته و نام «هدیفون» هم به جراحی اطلاق می‌شده است. و ضمناً یادآور می‌شود که ممکن است که قسمت علیای کارون قبل از الحاق به آب دزفول، «ایلیوز» نام داشته است. به اعتقاد «پرفسور لونگ»[3] «ایلیوز» رودخانه شاپور است[4]. ظاهراً این نظریه با اظهارات «دیودوروس» مطابقت دارد. مورخ موصوف می‌گوید «انتیگونوس»[5] وارد ساحل غربی «کوپراتز» شد. «ایومنس»[6] که در قسمت شرقی «پاسیتیگریز» مستقر بود، از رودخانه گذشت و «انتیگونس» را شکست داد و او به «بادکا»[7] بالای «ایلیوز» عقب نشست...[8].

با این اشارات گمان می‌رود که نام «ایلیوز» به بعضی از رودخانه‌های غربِ

1. ARRIAN
2. DIODORUS
3. LONG
4. مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی جلد نهم. ص ۱۰۵
5. ANTIGONUS
6. EUMENES
7. BADACA
8. B.19, C.18 «ن»

«کوپراتز» و به هر دو رودخانه شاپور و کرخه اطلاق می‌شده است. با اینکه چند تن از جغرافیادانان نام «ایلیوز» را مانند «خُوسپِس» در مورد کرخه بکار برده‌اند ولی بنا به گفته تاریخ‌نویسان مشهور این دو رودخانه از هم مجزا هستند. به روایت «پلینی»، «ایلیوز» از ماد سرچشمه می‌گیرد، و شاپور رودخانه کوچکی است که در غرب دزفول جریان دارد.

با توجه به مطالب فوق نتیجه می‌گیریم که «دیودوروس» در این مورد مرتکب اشتباه فاحشی شده است که رودخانه‌ای را که «انتی گونس» به سوی آن عقب‌نشینی کرده «ایلیوز» دانسته، و یا رودخانه‌های بیشتری را به این نام می‌شناخته است. تنها راه برای تلفیق و برطرف کردن این مشکل آنستکه به تقلید از پرفسور «لونگ» بپذیریم که رودخانه شاپور همان «ایلیوز» است و رشته آبهای شاپور، کارون و دزفول پس از ادغام نیز همان «پاسیتیگریز» است.

این توضیحات نظریه «پتولمی» را به ثبوت می‌رساند که می‌گوید «ایلیوز» دو سرچشمه دارد. یکی در «ماد» و دیگری در «سوسیانا». با این ترتیب بایستی بگوئیم که شاخه «کوپراتز» از «ماد» و رودخانه شوشتر از کوهستانهای «سوسیانا» سرچشمه می‌گرفته‌اند.

توضیحات ضدونقیض تاریخ‌نویسان و جغرافیادانان قدیم در مورد تعین محل «سوسا» شاید مربوط به شرحی است که در مورد حومه و نواحی اطراف سه رودخانه کرخه، شاپور، و دزفول اظهار داشته‌اند. این سه رودخانه از بالای خرابه‌های شهر قابل رؤیت‌اند. بطوریکه می‌بینیم سرزمین‌های شرقی ساحل «کرخه» هنوز بنام «شوش» باقی مانده است. گفته‌اند اسکندر باتفاق «کوین توس کورتیوس»[1] در خلال چهار روز از «سوسا» به «پاسیتیگریز» رسید. این نظریه با فاصله بین «سوسا» آنسوی «ایلیوز» و کارون تا استانهای شرقی ایران از طریق شاه‌راه مطابقت می‌کند.

به اعتقاد من در مورد مکان و محل دقیق خرابه‌های شهر شوش هیچ شک و تردیدی وجود ندارد. خرابه‌های اصلی در کنار رودخانه شاپور واقع شده است. شرحی که مورخان قدیم در مورد عظمت این شهر نوشته‌اند اغراق آمیز بنظر نمی‌رسد. شهر و حومه بطوری گسترده در میان دو رودخانه قرار گرفته است (۲۸).

1. QUINTOSCURTIOS

شاخه شرقی کارون یعنی رودخانه شوشتر بی‌نام باقی مانده است مگر آنکه تصور کنیم این شاخه از مبداء سرچشمه، همان پاسیتیگریز است که «استرابو»[1] می گوید «پس از چوسپس کوپراتز می آید و پاسیتیگریز!...»[2].

تنها دلیلی که «ماژور رالینسون»[3] برای اثبات نظریه‌اش ابراز می کند آنستکه رودخانه شوشتر همان «ایلیوز» است و آثار و خرابه‌هائی نیز بنام «سوسَن» در کوهستانهای بختیاری وجود دارد! او برای رفع این مشکل، و بمنظور تعین محل «سوسای» داریوش، می‌پندارد که دو شهر به این نام وجود داشته است که یکی از ایندو شهر بسیار قدیمی «شوشان» وراء کارون، و در درون کوهستانهای «سوسیانا» یعنی همان شهری که در «تورات» و داستانهای اساطیری یونان به آن اشاره شده است و دیگری شهری است که تاریخ‌نویسان دوران اسکندر از آن در کنار رودخانه شاپور و دشت سوسیانا(شوش) نام برده‌اند. دلیل قابل قبولی دیده نمی‌شود که بین ایندو فرق یا امتیازی قائل شویم. همانطوریکه قبلاً دیده‌ایم در سوسَنِ بختیاری اثری از یک شهر بزرگ که نشان داده شود، مربوط به عهد «کیانیان» است بجای نمانده در صورتیکه خرابه‌های «سوس یا شوش» از هر جهت با شرحی که مورخانِ دوره اسکندر نوشته‌اند شباهت دارد و بخوبی پیداست که آثار و بقایای این شهر از هر جهت از خرابه‌های بابل کوچکتر است. درواقع رودخانه شاپور بیشتر آثار این شهر را شسته و ازبین برده است. «دانیال» در این شهر از درون قصرش صدای زمزمه و ریزش آب را از رودخانه می‌شنیده است.

«ماژور رالینسون» به استناد اشارات «دانیال» به قصرهای «شوشان» (Viii 2) معتقد است که ایندو شهر از هم مجزا هستند؛ ولی بطور قطع و یقین این بحث و استدلال چندان پایه و مبنائی ندارد. درحقیقت تنها آثار مهم و قابل ملاحظه‌ای که در دره سوسَنِ بختیاری وجود دارد بقعه‌ای است که می گویند متعلق به «دانیال» است و هیچ دلیلی وجود ندارد که ما در مورد قدمت این بقعه، و آن دیگری که در «شوش» و «سوسان» وجود دارد. مقایسه بعمل آوریم چرا که هر دو بقعه جدید و نوساز هستند. ظاهراً این افسانه که لرها می گویند قبر «دانیال» در «سوسَن» است مورد توجه «ماژور

1. STRABO
2. B 15, P 729 «نویسنده».
3. RAWLINSON

رالینسون» قرار گرفته است اما بطوریکه مشاهده شده است روایات و افسانه‌هائی در بین مسیحیان قدیم و حتی هنوز در بین «صُبی»ها و «جهود»ها وجود دارد که مقبره دانیال پیغمبر در کنار رودخانه شاپور است[1]. «صُبی»ها معتقدند که کرخه رودخانه مقدسی است و آنرا به سه بخش، تقسیم کرده‌اند که قسمتِ علیای آن «آخ رُخ اَلَیتا»[2] نام دارد. این واژه شبیه نام «اولای»[3] است که «دانیال» در مورد کرخه بکار برده است[4] و شاید این بحث هم قابل توجه باشد که بگوئیم این واژه دلالت بر نام «ایلیوز» دارد که به کرخه اطلاق می‌شده است و یا اینکه این تصور به مغز ما خطور کند که در قدیم رودخانه شاپور با تغییر جهتی فاحش در زیر بند قیر به کارون ملحق می‌شده است. تنها رودخانه‌ای که در «سوسیانا» شناسائی شده «اوراتیس»[5] است که به روایت «پلینی» عیلام را از فارس جدا می کرده است. ما بدون دشواری می‌توانیم حدس بزنیم که این رودخانه «هندیان» است که درواقع استانهای فعلی فارس و خوزستان را ازهم جدا می کند.

من در حال حاضر سعی ندارم که خرابه‌های چند شهر قدیمی را که جغرافیادانان غربی و شرقی به آنها اشاره کرده‌اند، شناسائی کنم. «سلُوکیه» یکی از شهرهای مهم «عیلام» بود. «استرابو» از آن شهر بنام «سلُوک» یاد می کند، و می گوید آنسوی «هدیفون» واقع شده است. «ماژور رالینسون» معتقد است که خرابه‌های «منجنیق» در سواحل آب زرد، متعلق به آن شهر است لیکن در «منجنیق» هیچ نوع آثاری مربوط به دوران ماقبل ساسانیان دیده نمی‌شود و تنها آنطرف «آب علا» در کنار چپ یکی از شاخه‌های بزرگ «جراحی» چند آثار تاریخی و تپه‌های کوچک بنام «سلیشه» بجای مانده است. طبق پاره‌ای از اظهارنظرها خرابه‌های «بادکا» در «پاطاق» بین سرچشمه‌های «دواریج» قرار دارد ولی این فرضیه درست مخالف نظریه «دیودوروس» است که می گوید آن شهر بالای «ایلیوز» واقع شده است و از طرفی در نواحی «پاطاق»

1. نگاه کنید به توضیحات آقای «وال پول» در مورد سنگ نبشته‌های نقاشی شده، در کتاب «مسافرت به کشورهای مختلف شرق» نوشته «کلنل مونشیت». «نویسنده»
2. AKHROKH ALAITHA
3. ULAI
4. نگاه کنید به "ALLA" (D.vi.3) واژه «لله» که به عربی به آن اشاره شده احتمالاً ارتباطی با کلمه «اولای» ندارد (D.viii.2) ولی تقریباً با کلمه «ایلیو» که یونانیها بکار برده‌اند، نزدیکتر است. «نویسنده»
5. ORATIS

آثاری به اندازه یک شهر بزرگ دیده نمی‌شود.

آیذج

خرابه‌های وسیع و پهناور «مال امیر» از هر جهت مهم و قابل ملاحظه است. این آثار ممکن است همان خرابه‌های «سوسیرات»[1] باشد. ما در این دشت خرابه‌های معابد و پرستشگاههای بزرگ می‌بینیم که ثروتِ سرشارشان بوسیله غارتگرانِ طماع یونانی و سپاهیان «آنتیوچوس»[2] کبیر به چپاول رفته است.

پیکره‌ها، و کتیبه‌هائی با متون مذهبی در گوشه و کنار کوهستان فراوان یافت می‌شود و همانطوریکه در این یادداشتها آمده است، پیداست که این شهر نشیمنگاهِ «مغ‌ها» و زرتشتی‌ها بوده است.

نشانه‌هائی در دست است که خرابه‌های مال امیر متعلق به «ایذج» یکی از شهرهای «سوسیانا» است. به روایت مرصادالاطلاع[3] این شهر پایتختِ کشوری بوده، که بین اصفهان و اهواز قرار داشته است. در معجم‌البلدان آمده است که «ایذج» بین خوزستان و اصفهان قرار دارد و دارای سلطان مستقلی است. مؤلف این کتاب همچنین می گوید که این شهر غیر از آبِ باران منابع دیگری برای استفاده کشاورزی ندارد و پل «چهرآزاد»ش، یکی از عجایب دنیا بود و آتشکده معروف آن بنام «سوار» با مجسمه‌ها، و تندیس‌هایش، تا دو فرسخ وسعت داشته است.

این شرح با آنچه در «مال امیر» وجود دارد دقیقاً شباهت دارد. خرابه‌های زیر «سوسن» در سواحل کارون احتمالاً متعلق به پل «چهرآزاد» است. نام «شهسوار» که لرها به مجسمه‌ها و حجاریهای غرب مال امیر داده‌اند، احتمالاً یادآور آتشکده معروف «سوار» است.

1. SOSIRATE
2. ANTIOCHUS
3. "MURASID-EL-ITTILA"

اَرْجان[1]

شهرِ ساسانی «ارجان»، آنسوی رودخانه کردستان (جراحی - مترجم) در شرق بهبهان قرار دارد. بقایای پل معروف «دک کان» یا «بِکان» هنوز در کنار رودخانه بچشم می‌خورد. پیکره‌های «تنگِ صَولَک» احتمالاً آثار آتشکده بزرگی است که «مارین» از قول «جهان نامه» به آن اشاره کرده و گفته است که در محدوده خوزستان و فارس قرار دارد.

رامهرمز

رامهرمز شهری است که هرمز فرزند شاپور آنرا بنا کرد و هنوز دهکده‌ای که در جوار خرابه‌های قدیمی شهر وجود دارد به «رامهرمز» معروف است. به روایت «معجم‌البلدان» انوشیروان رامهرمز را بنیان گذاشته است.(۲۹)

عَسکَرمُکرَم

در حوالی شوشتر خرابه‌هائی متعلق به دوران ماقبل ساسانیان وجود دارد که هنوز نتوانسته‌ام تشخیص بدهم مربوط به کدام شهر است. شناسائی و تعیّن هویت شوشتر بجای سوس، بنظر من بایستی کنار گذاشته شود. کانال‌ها و دیگر آثار تاریخی شاهان ساسانی نیز در این شهر بوسیله «ماژور رالینسون» شرح داده شده است. من محل دقیق «عسکرمکرم» یکی از شهرهای بزرگی را که بوسیله فاتحان عرب بنیان گذاشته شد، کشف کردم. به قول مؤلف معجم‌البلدان، این شهر بر روی خرابه‌های «رستم قواده»، یکی از شهرهای قدیمی ایران، احداث شده است. به روایت «نزهته‌القلوب» آن شهر بُرج شاپور نام داشته است. و بنوشته «جیهانی» اردشیر و مسروخان نیز نامیده می‌شده است.

بقایای این شهر فعلاً در دو طرف «آب گُرگُر» نزدیک بند قیر قرار دارد و ما در بخش‌های قبلی آن را شرح آنرا دادیم.

جُندی شاپُور

به عقیده من، خرابه‌های شاه آباد که بطور درُست بوسیله ماژور رالینسون محلِ شهر

1. ارجان یا رجان یا اَرْغان، «جهان نامه» ص ۲۷۱. «نویسنده»

«جندی شاپور» تشخیص داده شده همان شهری است که مورخان سریانی آنرا «بَیتِ لاپت»[1] خوانده‌اند[2].

قلعه هَنُوش

در دزفول خرابه‌هائی دیده می‌شود که نشانه‌ای از یک شهر بزرگ قدیمی است. بطوریکه من تشخیص داده‌ام این آثار متعلق به قلعه گمنامی است که شاپور «اَرْساسِس دوم»[3] پادشاه ارمنستان را در آن زندانی کرد. به روایتِ تاریخ ارمنی «چَمچاس»[4] این قلعه «هَنُوش»[5] یا «اُنوش»[6] نام داشته است. در قرن چهارم یک نفر اُسقف بنام «پوسانت» از این محل بنام «هُنْتْ‌مُشْ» یا «هُنْتْ‌مُشْ»[7] یاد کرده است. بطوریکه می‌بینیم این کلمه چندان اختلافی با واژه «هَنُوش» ندارد. مؤلف «معجم‌البلدان» نیز «دزفول» را «اَندیمشک» دانسته است[8].

ایوان کرخه

مسلم است که خرابه‌های «ایوانِ کرخه»، همان بقایایِ شهر ساسانی کرخه، و «کرخه لِدان» است که در زمان سلطه مسیحیت اسقف‌نشین این منطقه بوده است.

بطوریکه «اَسْمانی»[9] از مورخین سریانی نقل‌قول می‌کند «کرخه لِدان» یکی از شهرهای اُسقف‌نشین «هُوزیتز»[10] در قلمرو «عیلام» بوده است. در معجم‌البلدان از این

---

1. BEITLAPET
2. در «نزهته القلوب» آمده است که اردشیر بابکان جندی شاپور را در دو طرف رودخانه بنیان نهاد، و پل سی‌ودو دهنه‌ای، با پانصد و بیست گام طول و هیجده گام عرض، بنام «اندیمشک» بر روی رودخانه احداث کرد و قسمت‌های مختلف شهر را بهم پیوند داد و بدین‌ترتیب جندی شاپور را به دزفول متصل کرد. «نویسنده»
3. ARSACES II
4. CHAMCHAS
5. HANUSH هنوش به زبان ارمنی یعنی فراموش شده. «ن»
6. ONUSH
7. این واژه را با کلمه ترکی «انتومک» یعنی فراموش شدن و «آنتومیش» یعنی فراموش شده نیز مقایسه کنید «ن».
8. «ماژور رالینسون» محل این قلعه را در دره «سُوسن» دانسته است ولی به عقیده من دلائل کافی برای اثبات این نظریه وجود ندارد. «نویسنده»
9. ASSEMANI

شهر بنام «کرخه خوزستان» نام برده شده است.

گویزِه (حویزه)

به روایت «نزهته‌القلوب» شاپور ذوالاکتاف «گَویزِه» را (۳۰) احداث کرد؛ ولی در کنار شهر جدید علائم و آثاری که دلالت بر صحّت این نظریه باشد، دیده نمی‌شود. به قول مؤلف معجم‌البلدان «دَبیّث ابن زَیْدالاسَد» این شهر را بنیان گذاشته است.

دبیس بن عفیف الاسدی

طَیِّب

من خرابه‌های شهر بسیار قدیمی «طیب» را در سال ۱۸۴۲ کشف کردم. مشخصاتِ این شهر در حقیقت با آنچه جغرافیانویسان شرق نوشته‌اند، مطابقت می‌کند. بنوشته معجم‌البلدان این شهر «صابیان» نام داشت و متعلق به «نبطی»ها بوده است. و سکنه‌اش، به زبان نبطی تکلم می‌کرده‌اند. مؤلف این کتاب معتقد است که «شِیث‌بن آدم» این شهر را بنیاد نهاد و در بین خوزستان یا اهواز و واسط قرار داشت. ابن حوقل می‌گوید این شهر تا «شوش» دو روز راه فاصله دارد و صُبی‌ها و دیگر سکنه این شهر بی‌نهایت بر حفظ عقیده و سنَنِ قدیمی شهر خود علاقه‌مند هستند.

بیّت دارایا[1]

خرابه‌های شهر قدیمی «بیّت دارایا»[2] که گفته می‌شود بوسیله یکی از پادشاهان سلسله قدیمی «کیانیان» احداث شده در کنار دهکده جدید «بدره» (که با کمی تغیّر به همین نام شهرت دارد) دیده می‌شود. سریانی‌ها این شهر را، «دایُروکُنی» و عربها آنرا «دُورکنا» می‌گفته‌اند. صومعه معروف این شهر وابسته به کلیسای قدیمی نستوریان، و محل دفنِ اسقف‌های اعظم کلیساهای اسقفی «سِلوکیا» و «بیّت گسّایا» یا «بکسّایا» بوده است.

---

10. هوزی= خَوزی مردم خوزستان. «نویسنده»
1. بادارایا= اَسمانی (iv-726). «ن»
2. BEIT DARYA

بیّتِ گسّایا

نام «بیّتِ گسّایا»[1] با کمی تحریف بایستی اشاره‌ای به نام «باغ سایه» یا «باغ شاه» باشد. این دهکده در جنوب «بدّره» قرار دارد. در بعضی از کتب تاریخی از این دو شهر نام برده شده، در این حوالی آثار و خرابه‌های شهرهای متعددی وجود دارد که بوسیله جغرافیادانان شرقی به آنها اشاره شده است. اما در حال حاضر من تنها به شرح مشاهدات خود اکتفا کرده‌ام.

پایان

۱. BEIT KASAYA

فصل سوم

یادداشت‌های مترجم

فصل سوم

یادداشت‌های مترجم

(۱). «لُرها، از کجا آمده، و اصل ونسبشان از کی است؟ معمائی است که تاریخ نتوانسته حل کند. مردمی که نه دارای ادبیات و نه تاریخ و نه حتی سنت و قانون مدونی باشند، در تاریخ اجتماعی بشر نمودی است که علم امروزی از درک آن عاجز است». این گفته لرد کرزن گرچه تا اندازه‌ای مبالغه آمیز بنظر می‌رسد، ولی درواقع نباید چندان از حقیقت دور باشد زیرا آنچه مورخان دوره اسلامی درباره نژاد و تاریخ گذشته لرها نوشته‌اند جز داستان‌سرائی و قصه‌پردازی چیز دیگری نبوده و گذشتهٔ این مردم همانطور در پشتِ پرده ابهام و استتار باقی مانده و افسانه داستانسرائی جای حقایق تاریخی را پُر کرده است.

مورخان دوره اسلامی نه تنها درباره تاریخ و گذشته لرها راه خطا پیموده‌اند بلکه در مورد تعبیر واژه کرد نیز دچار سهو و لغزش شده‌اند. طبّری مورخ معروف قرن دوم و سوم هجری تمام مردم کوهستانی زاگروس را کُرد خوانده و مسعودی برای اولین بار در التنبیه‌الاشراف از آنها به‌نام «لُر» یاد کرده و آنان را با کردها از یک نژاد دانسته است. مورخان و جغرافیانویسان دیگری چون: اصطخری، مستوفی، معینی و شرفخانِ بدلیسی مانند مسعودی این طوایف را لر نوشته و آنها

را با کردها از یک نژاد ضبط کرده‌اند. آنچه را مسعودی و سایر مورخان درباره وحدت لرها وکردها از طبری و دیگر مورخان قرون اولیه اسلامی نقل* کرده‌اند؛ در حقیقت یک تعبیر غلط و ناصحیحی از معنی کلمه کُرد بیشتر نبوده است؛ زیرا اطلاق کلمه «کُرد» از طرف نویسندگان قرون اولیه اسلامی به مردمان کوهستانی زاگروس مقصود از همبستگی و یک‌پارچگی ملیت و زبان آنها نبوده بلکه قصد آنان از ذکر کلمه «کُرد» تمام مردم صحرانشین و کوهستانی آن سامان بوده است که تمام آنها را بدون توجه به ملیت و نژادشان، کُرد می‌دانسته‌اند.

شادروان سعید نفیسی در بحث جالبی که از ایلات ایران به میان آورده در مقام توجیه و تعبیر از کلمه کُرد چنین توضیح می‌دهد: «دلایلی هست که کُرد اصلاً در زبانهای ایرانی به معنی بیابان‌گرد و کاملاً مرادف کلمه «نوماد» "NOMADE" فرانسه است که از ریشه "NOMAS" «نوماس» یونانی به معنی چراننده است؛ و شگفت‌تر آنکه در زبان فارسی هم کُرد را به معنی «گَله‌چران» بکار برده‌اند و طبیعی هم هست، چرا که چادرنشینان همه گله‌دار بوده‌اند. یعنی مفهوم کُرد با گله‌چرانی به اندازه‌ای ملازم یکدیگر است که در دورهٔ ساسانی و تا مدتی از دوره اسلامی طوایف مختلف کُردها را «رَمْ» می‌گفتند و این کلمه‌ایست که در زبان امروز ما (رَمه) شده است و این کلمه به زبان عرب هم رفته منتهی اغلب به خطا آنرا (زم) و جمع آنرا زموم نوشته‌اند»[1].

در کتابهای قدیمی جغرافیائی هنگام توصیف کُردان استان فارس، کلمهٔ «رُموم»، جمع رَم (=رَمَه) نیز به معنی ایل و طایفه و قبیله بکار رفته است. چنانکه اصطخری در قرن چهارم هجری قمری می‌نویسد «چند جایگاه است در پارس که آن را رَم بازخوانند و مراد از آن قبیله است[2]. یاقوت حموی می گوید «... رَم در نزد کُردان به معنی تیره است که بتازی «حَی» گویند ... و می‌دانیم که تیره در فارسی

۱. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران: سعید نفیسی، ج۱، ص ۱۰-۱۱
۲. مسالک و ممالک. ابواسحق ابراهیم اصطخری به اهتمام ایرج افشار، ص ۹۶

از ایل و حی و بطن در عربی از قبیله کوچکترند[1]. در بعضی موارد به جای رموم زَموم جمع زَم نیز نوشته‌اند. محمّد قزوینی گوید زموم الاکراد تصحیف رموم الاکراد است. مثلِ تصحیف اردشیر به ازدشیر...»[2].

ظاهراً بیشتر طوایف صحرانشین، در قرونِ اولیه در سرزمینی واقع در میان خوزستان و اصفهان و فارس می‌زیسته‌اند. اصطخری و بعدها ابن‌حوقل و دیگران در فارس از پنج ناحیه عشایری یا رموم «جمع رَمْ» سخن می گویند. یاقوت رموم را محال‌الاکراد و منازلِهُم گفته است.

بزرگترین این رموم، «جیلویه» «کُهگیلویه» نام داشت، که رَم‌الرمیجان نیز خوانده می‌شده. حدود آن که از خوزستان تا اصفهان گسترده بود، اصطخر و شاپور و اَرجان و بیّضا بوده است. شهرها و دیه‌های آن از اعمال اصفهان. نواحی دیگر عبارت بوده‌اند از: رَم «احمد بن لیث» (یا رَم‌اللوالیجان)، در کورهٔ اردشیر خوره، رَمّ «حسین بن صالح» یا (رَم‌الدیوان) در کورهٔ شاپور، رَم شهریار (یا رم بازنجان) که از آن چیزی در عمل فارس نبوده، و سرانجام رَم احمد بن حسن یا (رَم کاویان) که حدود آن سیف آل صفار، رم بازنجان، کرمان و اردشیر خوره بود.

مؤسس لر بزرگ «ابوالحسن فضلویه» بود که در جَبَل‌السّماق شام و سوریه فعلی) می‌زیسته. برخی از اخلاف او از راه میافارقین و آذربایجان به شمال اشتران‌کوه مهاجرت کرده‌اند، و در حوالی سال پانصد هجری قمری بدانجا رسیده‌اند. رئیس آنان ابوطاهر بن علی بن محمد، در خدمت سنقر سلغری (۵۴۳-۵۵۶ هـ.ق) مرتبه بلند کرد و بواسطه شجاعت در جنگی با شبانکاره به غایت معتبر شد و کوه‌گیلویه را به پاداش گرفت. و سپس او را روانه فتح لرستان کردند. هوسِ استقلال در دماغش جا گرفت و با «سنقر» به مخالفت برخاست و مدتی از رویِ استقلال حکومت کرد. در اوایل قرن هفتم اقوام بیشتری از شام به پسر او «هزاراسب» پیوستند. دو طایفه عرب، عقیلی و هاشمی و بیست و هشت طایفه دیگر از جملهٔ آنهاست: «بختیاری»، «جوانکی»، «گوتوند»، «لیراوی» مماسنی

۱. معجم البلدان، یاقوت حموی، ص ۹۹
۲. یادداشت‌های قزوینی، جلد پنجم، ص ۵۳

(مَمَتَنی!)»[1].

بنا بنوشته «موریه» در سال (۱۸۰۹.م) تعداد بختیاریها صدهزار خانوار، طبق محاسبه رالینسون (۱۸۳٦) تعداد لرهای فیلی ٥٦ هزار خانوار، و تعداد بختیاری ۲۸ هزار خانوار، و بنا بگفته لایارد (۱۸٤۲.م) لرها چهل‌ونه‌هزار، و بختیاریها ۳۷۷۰۰ خانوار، و بنا بگفته هتوم شیندلر (۱۸۸٤.م) بختیاریها و لرها جمعاً ٤٦۸۰۰ خانوار، و بنا بقول زلوتارف (۱۸۸۸.م) لرها ۷۸۰۰۰ خانوار و مطابق آمار (۱۸۸۱م) فیلی و اتباع آن ۲۱۰٫۰۰۰ نفر بختیاری و اتباع آن ۱۷۰٫۰۰۰ نفر، کوه‌گیلویه و اتباع آن ٤۱٫۰۰۰ نفر و جمع کل لرّها ٤۲۱٫۰۰۰ نفر ذکر شده است.

طبق محاسبه حاج نجم‌المُلک (۱۲۹۹ هـ) جمعیت بختیاری بین پنجاه یا صدهزار نفر، تفنگ‌چی مستعد سی‌هزار نفر، دورکی چهارهزار خانوار، -بابادی دوهزار خانوار- بختیاروند دوهزار خانوار -دیناورنی دوهزار خانوار، جانکی سردسیر و گرمسیر چهارهزار خانوار- محمود صالح دوهزار خانوار- موگوئی (مغوئی) هزارخانوار- تقی و میموند سه‌هزار خانوار- راکی هزار خانوار جمع کل بیست و یکهزار خانوار.

«رالینسون» می‌نویسد «مالیات بختیاری براساس یکصد قاطر که ارزش آنها برابر مبلغی پول بود تعیین می‌شد. این مالیات با توجه به درآمد عشایر فوق‌الذکر و قدرت دولت در وصول آن کم و زیاد می‌شد. یک قاطر در زمان «اتابکان» در حدود هزارتومان قیمت داشت»[2]. ولی ظاهراً در زمان مسافرت رالینسون به آن منطقه به یکصدتومان تنزل کرده بود. به روایت «بارون دِبُد» خراج سالیانه طوایف چهارلنگ پانزده‌هزار تومان بود لیکن این مالیات بطور مرتب دریافت نمی‌شد[3].

خانم بیشاب در جلد دوم سفرنامه خود که در سال ۱۸۹۱ در لندن بچاپ رسیده است می‌گوید «تقریباً یکصد و نود و پنج روستای منطقه هفت‌لنگ هفت‌هزارو هشتصدو هفتادو سه تومان نقد و پانصدو سی خروار غلّه مالیات میدادند ولی

---

۱. شرفنامه امیرشرف خان بدلیسی با مقدمه محمد عباسی، ص (٤۷-٤٤)

۲. رالینسون مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی، جلد نهم ص (۱۱٦-۲۸).

۳. سفرنامه بارون دبُد، ج۲، ص ۸۲، لندن ۱۸٤٥

تعدادی از عشایر که هنوز بصورت «ایلات» زندگی می‌کردند و تعدادشان خیلی بیشتر بود. تنها سه‌هزار تومان می‌پرداختند.

برخی از رؤسای هفت‌لنگ بطور یکجا مالیات دولتی را اجاره می‌کردند- «ایلخانی» مالیات چهارمحال را به مبلغ بیست‌هزار تومان معادل ششهزار لیره در سال از دولت اجاره کرده بود[1]. کرزن که یکسال بعد از سَفرنامه «بیشاب» کتابش را بنام «ایران و مسئله ایران» در لندن بچاپ رسانید، می‌نویسد «اضافه بر مقام ایلخانی و ایل‌بیگی که هر دو حقوق‌بگیر و مشمول عنایت شاه هستند، مقام سومی بنام حاکم چهارمحال نیز وجود دارد. گرچه مقام آخری ایلی نیست ولی چون رؤسای ایلات در چهارمحال از مالکان عمده آن حدودند، او نیز با سیاست ایلی ارتباط دارد[2].

(۲). دلفان (به کسر یا ضم د) بخش شمالی لرستان است. نام آن را معمولاً به «ابُودلف» عرب که در قرن سوم هجری به شمال لرستان دست انداخته بود، منتسب دانسته‌اند. معروف است که یکی از اسرای قبیله دلف که پس از بازگشت به نام دلفی شناخته می‌شود. چهار پسر به نامهای «ایتی»، «مومی»، «بیژن» (پیرَنْ) و کاکا داشته که هر یک طایفه‌ای به ترتیب بنام «ایتی‌وند»، «مومی‌وند»، «بیرنوند» (بیرنوند) و کاکاوند ایجاد می‌کنند. بعدها طایفه «ایتی‌وند» بدو طایفه ایتی‌وند و اولاد قباد، و طایفه «مومی‌وند» بدو طایفه «نورعلی» و «میربگ» تقسیم می‌شوند. طایفه «چاواری» را نیز باید به این طوایف افزود. این طوایف در بخش «دلفان» معمولاً در دهستانی همنام خود زندگی می‌کنند. زبان ایلات «دلفانی» لَکی است[3].*

(۳). ناحیه‌ای که در منطقه «پیشکوه» تقریباً بین کوه سفید در جنوب و قله‌های کوه «گری» در شمال واقع است، «سلسله» نام دارد. این ناحیه دشت حاصلخیز «اَلَشتَرْ» را دربر می‌گیرد. طوایف و تیره‌های «سلسله» شامل: حَسنوند، یوسف‌وند، کوسیوند، کردملی، فَلَک‌الدین و چند تیره کوچک دیگر تقریباً

---

۱. سفرنامه ایران و کردستان. ایزابلا ال-بی. بیشاب، جلد دوم لندن ۱۸۹۱، ص (۹۲-٥٤)

۲. ایران و مسئله ایران، کرزن، جلد دوم، لندن ۱۸۹۲، ج۲- ص ۲۹۹

۳. ایلات و عشایر ایران. ص ۲۲

همگی اسکان یافته‌اند. زبان ایلات و سلسله لکی است[1].

(۴). محمد علی میرزا متخلص به دولت، و ملقب به دولتشاه، پسر بزرگ فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۰۳ هجری قمری متولد، و در بیست و ششم صفر ۱۲۳۷ هـ.ق در سن سی‌وچهار سالگی در راه بغداد، هنگامیکه عازم تسخیر آن شهر بود درگذشت. محمد علی میرزا بعد از عباس میرزا یکی از رشیدترین و بهترین فرزندان فتحعلی‌شاه بوده است.

(۵). حسن خان یکی از نواده‌های «حسین‌خان» اولین والی پشتکوه است. حسین‌خان یکی از بستگان یا نوکرهای «شاهوردیخان» آخرین نفر از سلسله اتابکان لرستان بود که بعداز قتل مخدوش در زمان شاه‌عباس صفوی (۱۰۰۷ هـ.ق) به حکومت لرستان منصوب شد. حسن‌خان در زمان حکمرانی محمد علی میرزا دولتشاه بعنوان گروگان در اردوی او بسر می‌برد. می گویند هنگامیکه محمد علی میرزا در راه بغداد بیمار شد و مرگ خود را قریب‌الوقوع دانست پیش از مردن حسن‌خان و اسدخان بختیاری را بچادر خود احضار کرد و به آنها گفت که من احساس مرگ می کنم و پس از مردن من، ممکن است به شماها صدمه‌ای وارد آید لازم است که فوراً هر دو به محل‌های خود رفته تا از عقوبت احتمالی درامان باشید. آندو نیز قبل از مرگ شاهزاده قرارگاه او را ترک کردند.

(۶). علی‌خان پسر بزرگ حسن‌خان بعداز مرگ پدر در سال ۱۸۴۰ میلادی خود را والی لرستان خواند ولی تعدادی از طوایف لرستان کم‌وبیش از دو برادر دیگرش احمدخان و حیدرعلی‌خان تبعیت می کردند.

پس از چندی شاه، حیدرعلی خان را به والی‌گری منصوب کرد، و علی‌خان بناچار متواری شد. معروفترین والیان لرستان «حسینقلی‌خان ابوقداره» پسر حیدرعلی خان و برادرزاده علی‌خان بود که ملقب به «صارم‌السلطنه» و «سردار اشرف» بود. آخرین فرد از خاندان والیان لرستان «غلامرضاخان» والی است که در اواسط دوره رضاشاه به خاک ترکیه پناهنده شد.

(۷). منوچهرخان معتمدالدوله یکی از رجال معروف دوران محمدشاه قاجار جزو اسرائی بود که آغامحمدخان در سال ۱۲۰۹ هـ.ق وی را از تفلیس به ایران آورد.

۱. ایلات و عشایر ایران، ص ۲۲

منوچهرخان درآغاز، در دربار فتحعلی‌شاه جزو خواجگان حرمسّرا، و بعدها در اثر لیاقت و کاردانی بسمت «ایچ آقاسی و خواجه‌باشی» و بعداً «ایشک آقاسی» ارتقاء جست. در زمان مرگ فتحعلی‌شاه، منوچهرخان که حاکم رشت بود با دوهزار سوار ابوابجمعی خود به اردوگاه محمدشاه پیوست و از این روی تا زمان مرگ مورد توجه شاه قاجار بود. معتمدالدوله از سال ۱۲۵۴ تا ۱۲۶۳ هـ.ق سال وفاتش حکمران اصفهان، لرستان و خوزستان بود. وی یکی از خونخوارترین و قسی‌القلب‌ترین حکام دوران قاجاریه بشمار می آمد.

(۸). محمد تقی خان پسر علی‌خان و مادرش بی‌بی‌خانم دختر قاید‌آقا میرمکوندی است. علی‌خان به تحریک و سّعایت عموزاده‌اش حسن‌خان، از حکومت بختیاری معزول و سپس به دستور فتحعلی‌شاه چشمهایش را میل کشیدند و حسن‌خان را بجایش منصوب کردند[1].

علی‌خان دارای شش پسر بنام‌های ابوالفتح‌خان، محمد تقی خان، علی نقی خان، خان باباخان، و کریم‌خان و کلبعلی خان بود.

فرزندان علی‌خان به تلافی کورشدن پدرشان، درصدد انتقامجوئی از حسن‌خان برآمدند. روزی محمد تقی خان با طرح یک نقشه قبلی با برادرانش در یکی از قراء فریدن بدیدن حسن‌خان رفتند و ناگهانی وی را به قتل رسانیدند. می گویند علی‌خان کور که نیز در آنجا حضور داشت با شنیدن سروصدا و شلیک گلوله به تصور اینکه پسرهایش را کشتند از ترس خود را از بالای قلعه به پائین پرت کرد و بر حسب تصادف بر روی محموله کاهی که از آنجا عبور داده می‌شد افتاد و جان سالم بدربرد.

چون در آنموقع، فرزند بزرگ حسن‌خان یعنی علی‌رضا خان طفلی بیش نبود، دولتِ مرکزی حکومت بختیاری را به فتح‌الله خان برادر کوچکش واگذار کرد. محمد تقی خان که درصدد بود حکومتِ بختیاری را بهر قیمت بدست آورد، با

۱. علی مردان خان محمود صالح (متحد و همرزم کریم‌خان زند) خواهرش را بعقد زمان‌خان کورسی چهارلنگ درآورد. ثمره این ازدواج سه فرزند بنامهای رشیدخان، علی‌مردان خان، و علی‌صالح خان بود. پسر و نواده رشیدخان به ترتیب حبیب‌الله خان و علی‌خان و پسر علی‌مردان خان فتحعلی‌خان و نواده‌اش حسن‌خان بود. در زمان علی‌خان و حسن‌خان بود که دشمنی و عداوت بین این دو عموزاده آغاز شد.

فتح‌الله خان طرح دوستی ریخت و در یک فرصت مناسب باتفاق دو تن از برادرانش علی‌نقی خان و خان باباخان* با دستیاری ملاعلی محمد و ملامحمد دیناورونی که از متحدینش بودند به قلعه «سرکان» هلاگون مقر فتح‌الله خان رفتند؛ به بهانه اینکه اجازه فروش یکی از دهات جانکی گرمسیر بنام «آل خورشید» را برای مخارج عروسی خان باباخان از فتح‌الله خان بگیرند، با تمهید با وی ملاقات کردند. ظاهراً فتح‌الله خان با پیشنهاد آنان موافقت کرد. محمد تقی خان برای ادای احترام و اظهار امتنان به خان باباخان گفت بلندشو، دستِ عمویت را ببوس. خان باباخان نیز بلافاصله برخاست و بجای بوسیدن دستِ فتح‌الله خان با طپانچه‌ای که همراه داشت بسوی او شلیک کرد و وی را بقتل رسانید.

پس از کشته شدن فتح‌الله خان خانه‌اش بوسیله گماشتگانِ محمد تقی خان غارت شد.

محمد تقی خان در سال ۱۲۴۹ هجری قمری با دولتِ مرکزی بمخالفت، برخاست و با دربار تهران قطع رابطه کرد و با اعراب خوزستان دست اتحاد داد و شاهراههای فارس و اصفهان را موردِ تاخت‌وتاز قرار داد و بیست‌هزار تومان منال دیوانی را که از اصفهان به تهران حمل می کردند بغارت بُرد و متعاقباً شوشتر را محاصره کرد. محمد حسین میرزا حشمت‌الدوله را از شوشتر بیرون راند، و پس از تصرف شوشتر و دزفول، بسوی رامهرمز شتافت. میرزا منصور بهبهانی و ولی‌خان مَمَسنی و جمال‌خان دشتی را به اطاعت خود درآورد وسپس بطرف فارس عزیمت کرد و قریب ششصدهزار تومان مالیات فارس را ضبط کردند.

فتحعلی شاه که از شورش محمد تقی خان آگاه شد برای رفع غائله روانه اصفهان شد و به حسنعلی میرزا فرمانفرمایِ فارس، و حسینعلی میرزا شجاع‌السلطنه حاکم کرمان دستور داد تا با قشون ابوابجمعی خود به او به‌پیوندند و از سوی دیگر محمد تقی میرزا حسام‌السلطنه حاکم بروجرد، و سلطان محمد میرزا سیف‌الدوله حاکم اصفهان نیز خود را آماده مقابله با خان بختیاری کردند.

فتحعلی شاه روز چهارم جمادی‌الثانی ۱۲۴۹ هجری قمری وارد اصفهان شد و دستور داد تا سیف‌الدوله و آصف‌الدوله برای دفع شورش محمد تقی خان عازم

بختیاری شوند ولی با مرگ فتحعلی‌شاه در رجب ۱۲۵۰ هجری قمری لشکرکشی به بختیاری موقتاً بحال تعلیق درآمد.

پس از درگذشتِ فتحعلی‌شاه، شفیع‌خان سوهونی بدستور محمد تقی خان، تمام محدودهٔ فارس تا خاک کاشان را به تصرف درآورد و منال دیوانی را در هر کجا می‌یافت ضبط می کرد.

هنگامیکه محمدشاه به سلطنت رسید بهرام میرزا معزالدوله با پنجهزار سوار و پیاده و شش عراده توپ بسوی بختیاری حرکت کرد و در بین راه میرزا موسی و فرهاد میرزا نیز با تعدادی قشون به او پیوستند. هنگامیکه بهرام میرزا وارد خوزستان شد، محمد تقی خان شفیع‌خان را برای مصالحه به نزدِ شاهزاده گسیل داشت، مشروط بر اینکه محمد تقی خان منال دیوانی را بپردازد ولی از ملاقات با بهرام میرزا معاف شود. پس از بحث و گفتگوی زیاد سرانجام معزالدوله میرزاعلی امین آبادی را برای مصالحه و مذاکره همراه شفیع‌خان به اردوی محمد تقی خان اعزام کرد، و خود از طریق دزفول وارد شوشتر شد.

چون مأموریتِ میرزا علی خان امین‌آبادی بجائی نرسید، بناچار پس از مدتی بهرام میرزا مجدداً برای تسلیم و سرکوبی محمد تقی خان، از شوشتر عازم بختیاری شد. محمد تقی خان چون از تعداد سپاه وتجهیزاتِ جنگی بهرام میرزا آگاهی یافت بلافاصله قلعه تُل را بسوی قلعه مُنگشت که در میانِ مناطقِ کوهستانی صعب‌العبور بختیاری قرار داشت، ترک کرد، و برادر خود علی‌نقی خان را برای مذاکره به نزد بهرام میرزا فرستاد. علی نقی خان با کمک میرزا موسی و سر هنری رالینسون معزالدوله را متقاعد کرد که با محمد تقی خان مدارا و کار را به مصالحه بکشاند. سرانجام پس از مذاکرات زیاد بهرام میرزا باتفاق ماژور رالینسون بقلعه مُنگشت رفت و یکشب میهمان محمد تقی خان بود و روز بعد باتفاق رهسپار قلعه تل شدند. پس از آنکه بهرام میرزا چند روزی میهمان محمّد تقی خان بود، با اهداء خلعت و شمشیر جواهرنشان به خان بختیاری قلعه تل را ترک کرد.

در سال ۱۲۵۳ هجری قمری بار دیگر محمّد تقی خان علیه استبداد حکومت مرکزی قیام کرد و این بار محمّدشاه حسام‌السلطنه را با ششهزار قشون مأمور

تنظیم امور بختیاری کرد. حسام‌السلطنه و محمد تقی خان به مدتِ پانزده روز در کنار رودِ کارون باهم به نبرد پرداختند لیکن چون حسام‌السلطنه متوجه شد که حریفِ محمّد تقی خان نیست، بناچار با کمک منوچهرخان معتمدالدوله، که در آنموقع یکی از دوستان محمد تقی خان بشمار می‌آمد، کار را به مصالحه کشانید و سپس روانه شوشتر شد.

محمد تقی خان دو سال بعد نیز سر از اطاعت حکومت مرکزی باز زد و با شاهزاده نیرالدوله فرخ سیرمیرزا حکمران خوانسار و گلپایگان طرح اتحاد و دوستی ریخت. محمدشاه که از قدرت خان بختیاری بقدر کافی وحشت داشت این بار منوچهرخان معتمدالدوله حکمران اصفهان و خوزستان را مأمور تنبیه محمدتقی خان کرد. معتمدالدوله که می‌دانست با جنگ و ستیز نمی‌تواند بر محمدتقی خان غلبه کند، بناچار با طرح توطئه و دسیسه و ایجاد نفاق در بین طوایف بختیاری و با قید قسم محمدتقی خان را به قرارگاه خود کشانید و سپس وی را دستگیر و مغولاً به تهران اعزام داشت[1].

محمد تقی خان در نیاوران زیر نظر علی‌خان حاجب‌الدوله زندانی شد، و روزی بیست‌و هفت قران برای مخارج خانواده‌اش مقرری تعیّن کردند. ظاهراً شاه مصمم به کشتن او بود، ولی با وساطتِ حبیب‌اله خان شاهسون امیر توپخانه از این تصمیم منصرف شد و خان بختیاری را بوی سپرد. دو ماه پس از این واقعه حبیب‌الله خان درگذشت و پس از مرگِ او دوباره محمد تقی خان را به زندان بازگرداند.

مدتِ پنج سال در زندان توپخانه بود. در زمان سلطنت ناصرالدین شاه می‌خواستند وی را به زندان اردبیل بفرستند، لیکن عده‌ای مانع شدند و بجای اردبیل او را باتفاقِ برادرش علی‌نقی خان به تبریز اعزام داشتند. دو سال در زندان تبریز بسر برد؛ دوباره وی را به تهران مراجعت دادند. کمی بعد علی‌نقی خان را آزاد کردند تا باتفاقِ خانوادهٔ محمدتقی خان به مناطقِ بختیاری برگردد؛ اما محمدتقی خان همچنان در زندان بسر می‌برد تا سرانجام در سال ۱۸۵۱ میلادی در زندان توپخانه بدرود حیات گفت.

۱. برای اطلاع از چگونگی دستگیری محمدتقی خان به سفرنامه لایارد ترجمه مهراب امیری مراجعه شود.

بازماندگان محمدتقی خان حتی علی‌رضا خان رقیب و جانشینش هیچگاه اقتدار وی را بدست نیاوردند. اصلان‌خان، پسر ابوالفتح خان یعنی برادرزاده‌اش، مرد بسیار شجاعی بود و مدتها با علی‌رضا خان بر سر کسب قدرت درگیری داشت. حکمران خوزستان هم یکسال وی را بجای علی‌رضا خان بحکومتِ جانکی منصوب کرد، ولی حکومت بیشتر با علی‌رضا خان بود و اصلان خان اغلب در دستگاه حاکم خوزستان بعنوان قَرَه‌سوُران بینِ راه دزفول و شوشتر بخدمت اشتغال داشت و در روستایِ «گُونگ» نزدیکی دزفول بسر می‌برد.

اصلان خان با اینکه خواهرش زن امامقلی خان «بعدها حاجی ایلخانی» و مادر محمدحسین خانِ سپهدار بود، و در به قدرت رسیدن او و برادرش حسینقلی خان «بعدها ایلخانی» سهم بسزائی داشت ولی با دسیسه حسینقلی خان ایلخانی و علی‌رضا خان در سال ۱۲۹۰ هجری قمری باتفاق پسرِ برادرش مرادخان در رامهرمز با تمهید مقدمه‌ای بدست قاید محمدجعفر شیرالی بقتل رسیدند.

بعداز قتل اصلان‌خان پسرش «داراب‌خان» برای بدست گرفتنِ حکومت جانکی گرمسیر با خداکرم خان پسر علی‌رضا خان رقابت داشت و چندبار هم با پشتیبانی خواهرزاده‌اش محمدحسین خان سپهدار پسر امامقلی خان حاجی ایلخانی بحکومت جانکی منصوب شد.

بعداز مردن داراب خان، و پس از آنکه محمدحسین خان سپهدار بسمتِ ایلخانی بختیاری منصوب شد، حوزه حکمرانی جانکی گرمسیر را به سه بخش تقسیم کرد. یک بخش را به پسرانِ علی‌رضا خان داد، و یک بخش را به محمودخان انتظام‌الممالک پسر خدارحم خان برادرزاده داراب‌خان، و بخش سوم را هم به محمدحسین خان پسر پاشاخان نوه محمدتقی خان واگذار کرد. محمدحسین خان بی‌بی پری‌جان دختر محمدحسین خان سپهدار را در عقد خود داشت.

من هنگامی که دوازده سال بیش نداشتم محمدحسین نوه محمدتقی خان را دیدم، و پای‌صحبتش نشستم. او با پدرم قرابتِ خانوادگی داشت و گهگاهی بخانه ما می‌آمد. محمدحسین خان نیز مانند بیشتر خوانین آنروز معتاد بود و روزی بیش از چند مثقال تریاک دود می‌کرد. وی پیرمردی نحیف و ضعیف‌الجثه بود و وزن بدنش بزحمت به بیست کیلو می‌رسید. از صبح تا پاسی از شب در کنار منقلی

پُراز آتش زغال می‌نشست، و با مقاشِ نقره کوچکی قطعاتِ قرمز را از میان تکه زغال‌هایِ نیم‌سوخته پس و پیش می‌کرد و وافورِ دسته‌بلندِ چوب آبنوسش را که حقهٔ بسیار ظریف، و زیبای چینی بر روی آن نصب شده بود بر روی منقل به گردش درمی‌آورد و پس از کشیدن چند بَسْت که دل و دماغی پیدا می‌کرد به صحبت مشغول می‌شد. من قبلاً جسته گریخته مطالبی از اقامت لایارد را در قلعه تُل از زبان پدرم شنیده بودم ولی او چند شب متوالی تا نیمه‌هایِ شب ماجراهای لایارد را در بختیاری برای حاضرین که من هم جزو آنها بودم نقل می‌کرد. شاید همان خاطرات دوران کودکی سبب شد که بعدها من دو اثر لایارد یعنی «ماجراهای اولیه» و کتاب حاضر را ترجمه کنم.

(۹). «کلبعلی خان» پسر حبیب‌اله خان نوه حیدر معروف به حیدرکور است. او پس از آنکه برادرش جعفرقلی خان در سال ۱۲۵۲ هجری قمری در جنگ مُنار بدست یکی از سواران جعفرقلی خان بهداروند کشته شد، رسماً ریاستِ طوایف دورکی را در دست گرفت. او در خلال حکومتش بطور دائم با جعفرقلی خان بهداروند و محمد تقی خان، و بعدها با برادرزاده‌اش حسینقلی خان «بعدها ایلخانی» در جنگ و ستیز بود. کلبعلی خان سرانجام در سال ۱۲۶۳ هجری قمری باتفاق پسرش «ابدال‌خان» در یک جنگ خانوادگی با برادرزاده‌اش حسینقلی‌خان بنام جنگ بازفت بقتل رسید و سه سال بعد هم یعنی در سال ۱۲۶۶ هجری قمری دو پسر دیگرش بنام‌های فتح‌اله خان و حیدرخان و داماداش آقاعلی داد بطرز بی‌رحمانه‌ای، بدست حسینقلی خان و برادرانش در قلعه لیت کشته شدند.
از آن تاریخ به بعد حسینقلی خان برادرزاده‌اش حاکم بلامنازع بختیاری شد و تقریباً مدت سی‌سال بنام ایلخانی بختیاری قدرت را در دست داشت. او در مدت حکومت طولانی خود ثروت هنگفتی بهم رسانید. بنا بقول حاج نجم‌الملک بین هزار تا دوهزار مادیان اصیل داشت که هر رأس بین صد تا هشتصد تومان قیمتش بود.
حسینقلی خان اولین ایلخانی بختیاری است که تمام طوایف اعم از چهارلنگ یا هفت‌لنگ، زیر لوایِ حکومت او جمع شده بودن. او در سال ۱۲۹۹ هجری قمری در اصفهان بدستِ ظل‌السلطان بقتل رسید. بعد از قتل حسینقلی خان حکومت

بختیاری ملعبه دستِ فرزندان و برادران و برادرزادگان او شد، و هرچند صباحی دو تن از آنها بنام ایلخانی و ایل‌بیگی بر طوایف بختیاری حکومت می‌کردند، و بقیه هم طوایف را تحریک می‌کردند و بنام دسته و بسته خود بجان هم می‌انداختند. صرف‌نظر از خدمات حاجی علی‌قلی خانِ سرداراسعد که مرد وارسته و روشنفکری بود و فداکاریهائی در راه استقرار آزادی و مشروطیت کرد، حکومت این خانواده در مدت بیشتر از نیم‌قرن لطمات و خساراتِ زیادی به ایل بختیاری وارد آورد. این خوانین با استفاده از قدرت و موقعیت خود بیشتر املاک مردمِ بختیاری را بزور از چنگِ آنها درآورده، و خود تصرف کردند. ناصرقلی خانِ منتظم‌الملک فرزند اسفندیارخانِ سردار اسعد که دارای ذوق و قریحه شعری بود، در مورد تجاوز و احجافِ عموزادگان خود به املاک مردم بختیاری غزلی ساخته که یک بیتِ آن چنین است.

از ملکِ مردم از سروسامان توان گرفت — من هم دو حبه ملک، ز «سامانم» آرزوست

وحید دستگردی نیزاشعار بسیاری درموردظلم وتعدی این خانواده به مردم بختیاری سروده که ما چندبیت آنرااز کتاب «ره آوردوحید» دراینجادرج می‌کنیم.

همه سرگرمِ غارت و تازید — همه انبان و کیسه انبازید
هم‌نشین گه به خزعلِ عربید — گاه، یارِ بُتان نوش لبید
گه بغارت نموده دست دراز — گه به یغمایِ این و آن انباز
گه شتابان به کوهِ گیلویه — دزد و غارت‌کنان به صد پویه
گاه در شوشتر و گهی در شوش — نیش بر دیگران و بر خود نوش
گاه در رامهرمز اندر ناز — برزگر افکن و شکارانداز
ای خوشا سهمِ رهزنان بردن — ای خوشا، مالِ دیگران خوردن
ای خوشا یک سوار و دو جیره [1] — جیب و کیف و بغل پُراز لیره
ای خوشا، حکمرانی اندر ایل — خوردنِ مُزدِ کارِ ایلِ جلیل

(۱۰). «جعفرقلی خان» پسر اسدخان بختیاروند یا بهداروند است. اسدخان در زمان خود به دلاوری و جوانمردی شهرت داشت و در بین طوایف بختیاری به اسدخانِ

۱. اشاره به حفاظت از مناطق نفتی شرکت نفت ایران و انگلیس است که ظاهراً بجای هر سوار و نگهبان دو سوار بحساب آن شرکت منظور می‌کرده‌اند.

شیرکُش معروف بود. «جیمز فریزر» انگلیسی که در سال ۱۲۳۷ هجری قمری چند روز بعد از مرگ محمدعلی میرزا دولتشاه حکمران کرمانشاهان و خوزستان وارد تهران شد؛ در رابطه با شرح حال دولتشاه می‌نویسد: «در بین حکایات و روایاتی که از دلیری و پُردلی محمدعلی میرزا نقل شده، یکی هم داستانِ برخورد او با اسدخان بختیاری یکی از رؤسای قبایل نیمه‌وحشی ایران است. اسدخان که از سرکردگانِ یکی از ایلات نسبتاً مهم ایران بود، علیه دولت مرکزی شورش کرد و سر از اطاعت حاکم کرمانشاه باز زد و در پناهگاه رفیع و استوار خود که چندان هم از کرمانشاه دور نبود مستقر شد و شروع بغارت و چپاول اموال و احشام اهالی کرد. شاهزاده تصمیم گرفت که بخودسری و راهزنی او پایان دهد؛ لذا طرق مختلفی را برای رفع غائله مورد بررسی قرار داد و سرانجام تصمیم گرفت که بقوه قهریه متوسل شود و برای انجام این مقصود با قشونی که دراختیار داشت، عازم قلعه اسدخان شد. هنگامیکه به نزدیکی قلعه رسید، به تنهائی از لشکریانش جدا شد، و روانهٔ قلعهٔ اسدخان شده و خود را به خان بختیاری معرفی کرد، و اعمال نابخردانه و نسنجیدهٔ او را که منجر به نابودی او و طوایفِ تحتِ فرمانش می‌شد به وی گوشزد کرد و به او قول داد که اگر پند و اندرزش را بپذیرد و دست از شرارت و یاغیگری بردارد. مجدداً وی را بحکومت بختیاری منصوب خواهد کرد و ضمناً به او هشدار داد اگر به نصایحش گوش ندهد بناچار با قشونی که دراختیار دارد وی را مجبور به تسلیم خواهد کرد.

اسدخان که مجذوب شجاعت و درعین حال جوانمردی شاهزاده شده بود، بلافاصله گفته‌هایش را پذیرفت و خود را تسلیم کرد. در ازاء شاهزاده وی را در حکومت بختیاری ابقاء نمود[1].

مشهور است که پس از اظهار اطاعتِ اسدخان محمدعلی میرزا بوی تکلیف کرد که به دژ بالارفته و اسباب سفر را آماده کرده و مراجعت کند تا باتفاق به اردوی محمدعلی میرزا بروند. اسدخان خواست که به دژ بالا رود و وسیله سفر را مهیا سازد ولی ناگهان منصرف شد و به نزد شاهزاده برگشت و گفت چون قول داده‌ام که بهمراه شما خواهم آمد، دیدم اگر به دژ بروم ممکن است که هوای دژ مرا از

۱. سفرنامه خراسان جیمز فریزر، ص ۱۵۷-۱۴۵ چاپ لندن ۱۸۲۵

خدمت محروم دارد، و احتمالاً برنگردم؛ چون نمی‌خواهم بدقولی کرده باشم اینک حاضرم که همین‌طور همراه شما بیایم. شاهزاده اسدخان را همراه خودَ به تهران آورد و به او دستور داد که به اصطبل شاهی رفته و در آنجا بست بنشیند. او هم همین کار را کرد، شاهزاده به نزد فتحعلی شاه رفت و گفت من اسدخان را با خود آورده‌ام. فتحعلی‌شاه دستور داد که میرغضب سر اسدخان را بریده، به نزد او بیاورد. دولتشاه گفت که او به اصطبل همایونی پناهنده شده و من هم به او تأمین جانی داده‌ام اگر تامین به او نمی‌دادم ممکن نبود که او را به آسانی دستگیر کرد. فتحعلی شاه محضِ خاطر دولتشاه از کشتن او درگذشت و سفارش کرد که همیشه مراقب احوال و حرکات او بوده، و همه‌جا او را همراه برده و زیر نظر داشته باشد.

هنگامیکه محمدعلی میرزا در راه بغداد بیمار شد و مرگِ خود را قریب‌الوقوع می‌دانست پیش از مردن اسدخان و حسن‌خان فیلی را خواست و به آنها گفت که مرگ من نزدیک است، و پس از مردن من ممکن است به شماها صدمه وارد آید لازم است که هرچه زودتر به اوطان خود مراجعت نمائید. آندو یک‌شب قبل از مرگ دولتشاه اردوگاه او را ترک کردند.

برخلاف خصوصیاتِ اخلاقی اسدخان، پسرش جعفرقلی خان مردی سفاک و لاابالی و دائم‌الخمر بود و در بین بختیاریها به جعفرقلی خان شرابی شهرت داشت. می‌گویند وقتی برای میهمانی به محلی بنام «سرآستان» یکی از گرمسیرات بختیاری می‌رود.

پس از ورود با تمهید و توطئه قبلی هفت‌نفر از میزبانانِ طایفهٔ «علاءالدین‌وند» و ازجمله نامدارخان منجری یکی از ریش‌سفیدان سرشناس بختیاری را بقتل می‌رساند و همچنین روزی جعفرقلی دورکی (پدر حسینقلی خان ایلخانی) را به دژ ملکان دعوت می‌کند و سپس او را با خدعه و نیرنگ دستگیر و زندانی کرده و شرطِ آزادیش را منحصراً ازدواج با «ستاره‌خانم» دختر برادرش کلبعلی خان می‌داند. در آغاز کلبعلی‌خان با این پیشنهاد مخالفت ورزید ولی سرانجام بخاطر نجات برادرش بناچار تسلیم می‌شود و با ازدواج ستاره با او موافقت می‌کند.

سرانجام جعفرقلی خان بخاطر شرارت وآدم‌کشی‌هایش بدستورحشمت‌الدوله

حاکم لرستان وبروجرد دستگیرودرسال ۱۲۸۵ هجری قمری دربروجرد بقتل رسید.

(۱۱). محمد میتی خان: محمد مهدی خان پسر ابدال‌خان نوه دختری علی‌مردان خانِ محمود صالح است. علی‌مردان خان در سال ۱۱۶٤ هـ.ق بعلت هرج و مرج دورانِ سلطنتِ شاهرخ میرزا افشار پسر رضاقلی میرزا، با همکاری کریم‌خان زند و ابوالفتح خان بختیاری (هفت لنگ) اتحاد سه گانه‌ای تشکیل دادند و ابوتراب میرزا پسر میرزا تقی صدرالممالک دخترزاده شاه سلطان حسین صفوی را که بیش از هشت سال نداشت بنام شاه اسمعیل سوم به شاهی برگزیدند. با این ترتیب علی‌مردان خان نایب‌السلطنه و کریم‌خان فرمانده سپاه و وکیل‌الدوله شد ولی این اتحاد دیری نپائید و چندی بعد یعنی در سال ۱۱۶۸ هـ.ق علی‌مردان خان بدست محمدخانِ زند بقتل رسید و قدرت یکباره بدست کریم خان افتاد.

(۱۲). وجه تسمیه چهارلنگ و هفت‌لنگ: ظاهراً وجه تسمیه این دو برپایه و اساس مقررات مالیاتِ دوران صفوی است؛ زیرا در این دوران «لَنگ» نصفِ جُفت از اصطلاحاتِ مالیاتی آنروز بود. دسته هفت‌لنگ که فقیرتر و اغلب زندگی شبانی و صحرانشینی داشتند یک‌هفتم از مایملک خود را مالیات می‌دادند و چهارلنگ‌ها که دارای دهات و زراعت بیشتری بودند، یک چهارم پرداخت می کردند.

(۱۳). اسکندر یکی از نوادگان «عالی»، برادر زمان‌خان بود. اسکندر در زمان حکومت حسن‌خان بدست وی بقتل رسید. پسر بزرگ اسکندر، حسن نام داشت. او هم بنوبه خود با محمدتقی خان رقابت می کرد. می گویند وقتی حسن، محمدتقی خان را با نیرنگ و تمهید در محلی بنامِ «یورتِ سید صالح» به میهمانی دعوت کرد و سپس او را دستگیر و زندانی کرد. «آقتاح» عموزاده حسن که با این عمل مخالف بود با طرح نقشه‌ای محمدتقی خان را از دستِ حسن نجات داد مشروط به اینکه محمدتقی خان یکی از دختران خود یا برادرش را به عقدِ او درآورد. هنگامیکه آندو به قلعه تل رسیدند «آقتاح» با صدای بلند فریاد زد «خان اُوردُم». محمدتقی خان ازاین گفته بسیارناراحت شد وباتندی به آقتاح گفت مگرعروس به حجله آوردی که درحضورنوکران من، چنین حرفهائی می‌زنی؟ مدتی گذشت محمدتقی خان قول خود را فراموش کرد. ظاهراً روزی در رامهرمز بر سر همین مسئله بین محمدتقی خان و آقتاح کلماتِ تندی ردوبدل شد.

محمدتقی خان در حال عصیانیت و خشم دستور داد او و چندتن از برادرانش را در محلی بنام «کُونِ گلی»[1] پای تپه‌ای گذاشتند و آنقدر خاک بر رویشان ریختند تا زنده‌بگور شدند.

(۱٤). مَکُوَنْدْ: مکوندی‌ها، در زمان حکومت محمدتقی خان بعلتِ قرابت و همبستگی «قاید اسمعیل» کلانتر آن طایفه بخانواده علی‌خان بسیار نیرومند بودند. قاید اسمعیل، یکی از منسوبانِ «علی‌خان» و عمویِ‌زن «ابوالفتح خان» پسر بزرگ او بود و محمدتقی خان نسبت به وی توجه بسیار داشت. روزهائیکه محمدتقی خان در فلاحیه در پناه شیخ ثامرخان بسر می‌برد قاید اسمعیل نیز با وی بود و هنگامیکه قبیله «شریفات» به کاروان علی‌نقی خان حمله‌ور شدند قاید اسمعیل نیز در آن نبرد شرکت داشت[2]. هنوز معمرین بختیاری اشعاری را که در همان زمان‌ها بخاطر این جنگ دلیرانه سروده شد زیرلب زمزمه می کنند[3].

بعد از دستگیری محمد تقی خان، قاید اسمعیل برای به قدرت رساندن خواهرزاده‌اش «اصلان‌خان» پسر ابوالفتح‌خان با علی‌رضا خان وارد جنگ شد. در یکی از این جنگها در محلی بنام «قلعه مدرسه» قشون اصلان خان شکست سختی خورد و بیش از هفتاد سوار از یکی از تیره‌های مکوند بنام «کَپِن بور» با هفت پسر «قاید نجف» برادرزاده قاید اسمعیل بدستور علی‌رضا خان بقتل رسیدند و پس از این جنگ قاید اسمعیل قدرت خود را ازدست داد و علی‌رضا خان بر طایفه مکوند مسلط شد و قاید اسمعیل را از حکومت معزول و رقیب و عموزاده‌اش، «قاید باباخان» را به کلانتری آن طایفه منصوب کرد. چند سال بعد، «قاید عبدالله» پسر قاید اسمعیل بخاطر کسب قدرتِ ازدست رفته و گرفتنِ انتقام از علی‌رضا خان و عموزاده‌ها با طرح نقشه قبلی به بهانه شرکت در مجلس ترحیم یکی از فرزندان قاید باباخان، به خانه او واقع در دهکده «جارو» رفتند. به محض اینکه مقابل اقامتگاهِ تابستانه وی رسیدند قاید باباخان و سه تن از

---

۱. در زبان بختیاری کُونْ معنی تپه را می‌دهد، یعنی تپه گلی

۲. برای اطلاع بیشتر به سفرنامه لایارد ترجمه نگارنده این سطور مراجعه شود.

۳. کاسْمال، تو غرْ بخُور سیّلْ کن به خُورزات   که بسّه زیر رکاب «میرشریفات»
هزار و پانصد سواره مولا نیاسُونْ   «آعزیز» جلفه سوار زَیْ اشکناسون

برادرانش طبقِ سنتِ محلی جلو دویدند و بااحترام دهنهٔ اسب‌ها را گرفتند تا میهمانان پیاده شوند؛ ولی «قاید عبداله» و برادرانش بجای پیاده شدن، تفنگ‌های فتیله‌ای خود را که قبلاً پُر کرده بودند بطرف میزبانان خود قراول گرفتند و با این ترتیب قاید باباخان و سه تن از برادرانش بقتل رسیدند.

«قاید عبداله» بعد از این برادرکشی از ترس علی‌رضا خان بشوشتر متواری شد و چندین سال در نزد حاکم شوشتر بسر برد.

پس از آنکه امامقلی خان حاجی ایلخانی به حکومت بختیاری منصوب شد بعلت خویشاوندی که با اصلان خان داشت دوباره «قاید عبداله» را بحکومتِ مکوند منصوب کرد.

«قاید اسد» برادر قاید باباخان که همیشه درصددِ گرفتنِ انتقام خون برادرانش بود باتفاقِ دو پسر رشیدش، بنام‌های «برات و نامدار» و هشت تن دیگر از خویشاوندانش شبانه به قلعه «قاید عبداله» در همان محل، یعنی قریه جارو هجوم بردند. در این یورش شبانه ابتدا! «قاید اسمعیل» برادرزاده «قاید عبدالله» در حال خواب بدست «قاید نامدار» بقتل رسید. ولی قاید عبدالله با شنیدن صدای تفنگ بلافاصله در کپر کوچکی در گوشه قلعه موضع گرفت. هنگامیکه برات و نامدار برای یافتن و دستگیری او در تکاپو بودند یکی از دختران قاید عبدالله که زن بسیار شجاعی بود با تمهید و نیرنگ ابتدا قاید برات، و بعد قاید نامدار را به جلو درِ ورودی کپر کشانید. ماجرا از این قرار بود که ظاهراً قاید عبدالله بعلت پیری و کهولت در شب نمی‌توانست افراد را از فاصله‌ای دور تشخیص دهد، او ابتدا یکی از نوکران خود را که از جلوی کپر رد می‌شد بتصور اینکه یکی از مهاجمین است مورد اصابت گلوله قرار داد. به‌مجرد اینکه قاید برات وارد حیاط قلعه شد آن زن شیردل[1] با طرح یک نقشه آنی جلو دوید و گفت پدرم را کشتید، دیگر از جان ما چه می‌خواهید! قاید برات که فکر می کرد یکی از برادرانش قاید عبدالله را بقتل رسانید، گفت نعشِ پدرت را به من نشان بده. او

۱. این زن شجاع «بی‌بی لیمو» نام داشت و همسر خداکرم خان پسر علی‌رضا خان بود. وی در همان شب در اثر رفت‌وآمد جلوی درب کپر مورد اصابت گلوله پدر خود قرار گرفت و از ناحیه زانو زخمی شد و چندی بعد در اثر جراحات وارده درگذشت.

بلافاصله وی را بسوی جسد آن نوکر که روبروی درب ورودی کپر بر روی زمین افتاده بود هدایت کرد. هنگامیکه خم شد تا جنازه را نگاه کند، پیرمرد از درون کپر شلیک کرد و قاید برات بلادرنگ نقشِ زمین شد. طولی نکشید که برادر دیگر یعنی قاید نامدار وارد شد و او را هم به همان ترتیب به مقابل در ورودی کپر راهنمائی کرد و در تیررس پدر خود قرار داد. می گویند با اینکه قاید نامدار زخمِ مهلکی برداشت ولی خم شد و تفنگ برادرش را برداشت، و از قلعه بیرون رفت و در چندصد متری آن محل بر زمین افتاد و همانجا درگذشت.

گویندگان و سرایندگانِ باذوق محلی مانند تمام وقایع مهم آن دوران درباره این حادثه برادرکشیِ عجیب، نیز اشعاری سروده‌اند[1].

شاید بی‌مناسبت نباشد که بگویم قهرمانانِ این داستان یعنی قاید اسمعیل جد پدری، و قاید نامدار جدِ مادری، و قاید عبدالله عموی بزرگِ نگارنده این سطور بوده‌اند.

(۱۵). جانکی گرمسیر بین شهرستانهای ایذه مسجد سلیمان رامهرمز قرار گرفته است. واژه «جانکی» تحریف شده «جوانکی» است که بنا به قول شرفخانِ بدلیسی نام طایفه‌ایست که در قرن ششم و هفتم هجری قمری در زمان اتابکان لرستان با چند طایفه دیگر از سوریه به ایران کوچیده، و در این حدود مسکن گزیدند و به مرور زمان در بینِ سایر طوایف مستهلک شده و اکنون بیش از یکصد خانوار از اعقاب این طایفه بجا مانده که به همین نام جانکی معروفند.

طوایفی که در منطقه جانکی سکونت دارند عبارتند از:

(۱) ابوالعباسی‌ها و آل خورشیدها که یکی از انشعاباتِ لر کوچک هستند و قبل از سایر طوایف، به این منطقه کوچ کرده‌اند.

(۲) مکوندی‌ها: ظاهراً بین قرن دهم و یازدهم هجری از ممَسنی باین حدود مهاجرت کرد. و در اواسطِ قرن سیزدهم «شیرالی»ها را عقب رانده و خود در جنوب این منطقه بجای آنها مستقر شده‌اند.

(۳) مُمبینی‌ها، ظاهراً بعداز مکوندیها شاید در اواخر قرنِ یازدهم از ممَسنی باین

۱. دَستُم رَه، به نیم قنداق پُشتْ زَیم به دیوار　　عوض گه گُوُم کُشم برات و نامدار
«بی خیری» وَم برسَوُن تُربه قشنگی　　رسیده بالایِ سَرُم دو شیر جنگی

منطقه مهاجرت کرده‌اند.

(٤) کنورسی: پس از قتلِ نادرشاه علی‌مردان خان محمود صالح که بر قسمتی از کشور حکومت می‌کرد با رشیدخان کنورسی خواهرزاده‌اش، اختلافاتی پیدا کرد. رشیدخان که از او رنجیده خاطر شد با طایفه «کنورسی» از کارون گذشتند و در دشت مال امیر و نواحی قلعه تُل مستقر شدند و از آن تاریخ به بعد جانکی بدو منطقه سَرگچ و زیرگچ تقسیم شد که بعدها سرگچ تحتِ سلطه قبیله حسن‌خانی چهارلنگ، و زیرگچ زیر قدرت طایفه رشیدخانی چهارلنگ درآمد.

(٥) زنگنه و کُرد زنگنه: این دو طایفه نیز از انشعاباتِ ایل بزرگ زنگنه کرمانشاهان هستند که در سال ١١٤٥ هجری بدستور نادرشاه به سرپرستی «علی‌رضا بیگ» زنگنه به جانکی کوچانده شده‌اند.

(١٦). مُلا محمد دیناورنی، و مُلا علی محمد، و ملا چراغ، هر سه برادر از رؤسای طایفه «عالی محمودی» دیناورنی بودند.

هنگامیکه محمد تقی خان فتح‌الله خان را در قلعه سرکانِ هلاگون بقتل رسانید مُلا محمد و ملاعلی محمد در کنار او بودند و ملاعلی محمد فتح‌الله خان را خام کرد و او را حاضر به ملاقات با محمد تقی خان کرد، و می‌گویند حتی یک تیر را ملامحمد بطرف فتح‌الله خان شلیک کرد. مُلامحمد پس از آن واقعه بسیار مورد اعتماد و احترام محمدتقی خان قرار گرفت ولی او مردی معزور و متکبر بود. مشهور است که وقتی کلبعلی خان و محمدتقی خان بر سر وصولِ مالیات طوایف دیناورنی اختلاف پیدا کردند و هرکدام دیناورنی‌ها را جزو ابوابجمعی خود بحساب می‌آوردند بناچار به نزد یکی از حکامِ دولتی شکایت بردند. ملامحمد که در آنجا حضور داشت گفت من سر جهازیِ مادر این خان‌ها نیستم، و خود مردی مستقل هشتم، و میدانم چکار کنم. ملامحمد در فلاحیه همراه محمد تقی خان بود و پس از دستگیری و اسارتِ او چون در قتل فتح‌الله خان دست داشت از ترس علی‌رضا خان که بتازگی به حکومت جانکی گرمسیر منصوب شده بود، جرئت نکرد به میان طایفه خود مراجعت کند، ناگزیر، همراه علی‌نقی خان عازمِ مناطق دوردست شد. علی‌نقی خان در «سَرراکِ مال امیر» با سواران علیرضاخان مصادف شد و در این زدوخورد تیری به رانِ ملامحمد اصابت

کرد و از مادیانِ معروفش، موسوم به «وَزنه خرسان» بزمین افتاد و بهر نحوی بود خود را بدرونِ بیشه‌ای رسانید و مادیان نیز بالای سرش ایستاد. روز بعد سواران علی‌رضا خان مادیان را پیدا کردند و دانستند صاحبش در آن حوالی است. پس از کمی جستجو مُلامحمد را زنده و زخمی یافتند. پس از دستگیری او را کشتند و جسدش را در آتش سوزانیدند.

(١٧). علی‌رضا خان پسر حسن خان و او پسر فتحعلی خان و او پسر رشیدخان و او پسر زمان‌خان است. هنگامیکه محمدتقی خان، فتح‌الله خان را بقتل رسانید علی‌رضا خان را که در آن‌موقع هنوز طفل بود به علی‌نقی خان سپرد و توصیه کرد او را بقتل برساند.

هنگامیکه علی‌نقی خان در «تَنگ بارُون گَرد» به چشمه اتابکی رسید پیاده شد که آب بنوشد علی‌رضا خان که نیز همراه او بود می‌خواست آب بخورد، ولی می‌ترسید که در حینِ آب‌خوردن بوسیله علی‌نقی خان کشته شود. علی‌نقی خان با دیدنِ این صحنه دلش سوخت و به روایت بعضی از معمرین بختیاری چون غیر از او و علیرضا کس دیگری آنجا نبود، با اشاره به چشمه گفت: ای چشمه اتابکی تو گواه باش که من علیرضا را بخشیدم و تو هم علیرضا هروقت قدرت را بدست گرفتی با فرزندان من مهربان باش[1] و سپس او را اجازه داد که بهرجا می‌خواهد برود. علی‌رضا خان چون مادرش بَهمئی و از طایفه کوه‌گیلویه بود، نزد خالوهای مادرِ خود رفت. هنگامیکه معتمدالدوله وارد شوشتر شد و تصمیم به عزل محمدتقی خان گرفت علیرضا خان نیز همراه جعفرقلی خان بهداروند و کلبعلی خان دورکی بدو پیوستند.

زمانیکه سواران کعب و بختیاری برای استخلاصِ محمدتقی خان به اردوی دولتی شبیخون زدند، اسدخان برادر علیرضا خان که در آنشب جزو نگهبانان معتمدالدوله بود بقتل رسید. معتمدالدوله پس از دستگیری و اسارت محمدتقی

١. رفتار جوانمردانه علی‌نقی خان با علیرضا خان عموزادهٔ خردسالش، داستان برخورد حسینقلی خان ایلخانی با عموزاده‌اش حیدرخان را بیاد بیآورد. می‌گویند هنگامیکه ابوالفتح خان و علی‌داد در یک مجلس دوستانه یکباره با ضربات قمه امامقلی خان و رضاقلی خان روبرو شدند، حیدرخان که بیش از پانزده سال نداشت وحشت‌زده بطرف اطاقِ حسینقلی خان دویده و خود را در آغوش او انداخت ولی حسینقلی‌خان با کمال قساوت با چاقوی قلمتراش حنجره آن طفلِ معصوم را شکافت و او را بقتل رسانید.

خان وی را به حکومت جانکی گرمسیر منصوب کرد. برخلاف رفتار جوانمردانه علی‌نقی خان وی روشی خشن و ستمگرانه با خانواده علی‌خان و منسوبانش درپیش گرفت. بدستور او آکریم برادر دلیر و شجاع محمدتقی خان را در باغ ملک به گلوله بستند و جسد ملامحمد دیناورنی یکی از یاران محمدتقی خان را پس از کشتن در آتش سوزاندند و هفتاد سوار مکوندی و هفت تن از برادرزادگان قاید اسمعیل، عموی‌زن فتح‌الله خان برادر بزرگ محمدتقی خان را، قتل‌عام کردند و به تحریک او پسرش میرزا آقاخان، برادر او علی محمدخان را بقتل رسانید. علی‌رضا خان برای تحکیم پایه‌های قدرتش خواهر حسینقلی خان ایلخانی را بعقد خود درآورد و با او روابط نزدیکی برقرار کرد. او پس از مدتی سرانجام در سال ۱۲۹۲ هجری قمری در قلعه تل درگذشت.

پس از مرگ او پسرش «میرزا آقاخان» بحکومت جانکی منصوب شد. میرزا آقاخان نیز دختر حسینقلی خان ایلخانی را بعقد خود درآورد و مانند پدرش روابط نزدیکی با او برقرار کرد. او با حمایت ایلخانی برادرش را بقتل رسانید و حتی برای اولین بار طوایف جانکی گرمسیر را زیر حیطه قدرت حسینقلی خان درآورد. «میرزا آقاخان» مردی خشن و قسی‌القلب بود و اغلب با برادران خود بر سر کسب قدرت رقابت داشت و همین اختلافات و رقابت‌ها موجب شد که یک روز ظهر هنگامیکه میرزا آقاخان درب دروازه نشسته بود دو تن از برادرانش بنام‌های سیف‌الله خان و محمد حسین خان از پشت باو شلیک کرده و او و پسرش علی صالح‌خان را بقتل رسانیدند؛ و آنگاه بطرف رامهرمز و اهواز متواری شدند.

لُرد کرزن در جلد دوم کتاب «ایران و مسئله ایران» که در سال ۱۸۹۲ در لندن منتشر شد، درمورد این حادثه می‌نویسد: «من حامل نامه‌ای از نماینده رسمی بریتانیا مقیم بوشهر برای «نظام‌السلطنه» والی خوزستان بودم که هرچه زودتر مرا با کشتی «شوشان» به شوشتر اعزام کند..... از این رو به ملاقات «میرزا» (حاکم اهواز) رفتم و نامه خطاب به والی را نیز با خود داشتم.... در خلال گفت‌وشنود چند تن بدون اینکه در صحبت ما دخالت کنند شاهد این ماجرا بودند و در دو طرف «میرزا» دو نفر با قیافه‌هائی ماتم‌زده نشسته بودند که هیچ نمی‌گفتند اما به

نوبت قلیان می‌کشیدند. یکی از آندو واحدالعین بود و ظاهراً آدم خبیث و بدطینتی بنظر می‌رسید. چون قیافه‌هائی موقرانه داشتند فکر می‌کردم که از دوستان «میرزا» هستند؛ ولی بعداً دانسته شد که اینان دو نفر آدمکش و از نزدیکان ایلخانی فعلی بختیاری و از سکنه کوهستانهای مجاورند که اخیراً برادر و برادرزادهٔ خود را بدون علت بقتل رسانیده‌اند و در حین فرار در قلمرو حکومت «میرزا» دستگیر شدند. ایندو یکی «نصیرخان»، و دیگری سیف‌الله خان نام داشت و برادر خود میرزا آقاخان رئیس یکی از طوایف چهارلنگ را بقتل رسانیده بودند. چون زندان یا بازداشتگاهی در آنجا نبود بناچار در اقامتگاه «میرزا» تحت نظر بودند و در مجالس رسمی او حضور داشتند. اینان بقدری با «میرزا» مأنوس شده بودند که چند روز بعد، هنگامیکه نماینده «لینچ» برای صرف شام از او دعوت کرد وی تقاضا کرد که میهمانانش را نیز همراه بیاورد. بنابراین هرسه در این میهمانی مست شدند و عجیب اینکه در کنار این دو جانی دو سید نیز با عمامه سبز دیده می‌شدند.... بدنیست که گفته شود سالها بعد باقرخان پسر میرزا آقاخان انتقام خون پدر را از سیف‌الله خان و محمدحسین خان گرفت و در یک فرصت مناسب هر دو را بقتل رسانید.

(۱۸). روی تحریکات و رقابتهای سیاسی پس از درگذشت فتحعلی‌شاه بین فرزندان او از یک طرف، و محمد میرزا که ولیعهد رسمی کشور بود از طرف دیگر کشمکش‌هائی رخ داد. چنانکه ظل‌السلطان فرزند فتحعلی‌شاه خود را در تهران عادلشاه نامید و به تخت سلطنت جلوس کرد. حسینعلی میرزا فرمانفرما، و حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه در فارس و کرمان علم طغیان برافراشتند. غائله ظل‌السلطان با تدبیر قائم‌مقام فراهانی خاموش شد و قائم‌مقام شاهزاده فیروز میرزا، و منوچهرخان معتمدالدوله را با لشکری مأمور دفع فرمانفرما و تمشیت امور فارس کرد. فیروز میرزا و معتمدالدوله پس از یک سلسله زدوخورد با شجاع‌السلطنه و فرمانفرما سرانجام ارگ شیراز را محاصره، و شاهزادگان مجبور به تسلیم شدند ولی سه فرزند فرمانفرما یعنی رضاقلی میرزا، نجفقلی میرزا و تیمور میرزا از دروازه باغشاه فرار کرده و با کمک قونسول انگلیس از راه شامات خود را به لندن رسانیدند و در آنجا دولت انگلیس برای هر کدام ماهیانه سیصدتومان

مقرری معین کرد. هنگامی که لایارد و همسفرش «متیفورد» وارد بغداد شدند با این شاهزادگان ملاقات کردند.

احتمالاً مسافرت لایارد به قلعه تُل و سپس خارک و ملاقات با «کلنل هنل» فرمانده قوای انگلیسی در خارک با مسئله قیام محمدتقی خان بی‌ارتباط نبود. ظاهراً پس از عقب‌نشینی محمدشاه از هرات و بهبود روابط ایران و انگلیس، حمایت انگلیسها از محمدتقیُ خان و شاهزادگان تبعیدی در انگلستان و بعدها بغداد به بوته فراموشی سپرده شد.

(۱۹). بهبهان در فاصله ۲۱۲ کیلومتری جنوب خاوری اهواز در طول ۵۰ درجه و ۱۶ دقیقه، و عرض ۳۰ درجه و ۳۵ دقیقه جغرافیائی قرار گرفته است. بهبهان در سه کیلومتری خرابه‌های شهر قدیم «ارجان» بنا شده است. ارجان در سده چهارم هجری شهر آباد و پُرجمعیت بوده و نزدیک آن دو پل سنگی معروف بر روی رودخانهٔ طاب ساخته شده بود که عابرین از روی پلها به خوزستان می‌رفتند.

اصطخری گوید یک طاق دارد که عرض آن هشتاد گام، و بلندی آن چنانست که مردی شترسوار با بیرقی در دست می‌تواند آزادانه از زیر آن عبور کند. مقدسی گوید در شهر ارجان صابون و دوشاب بسیارخوب بعمل می‌آمد و در حقیقت این شهر خزانه فارس و عراق، و باراندازِ خوزستان و اصفهان است. قزوینی گوید غاری در یکی از کوههای ارجان وجود دارد که از آن مومیائی ترشح می‌کند. حمداله مستوفی ارجان را در تلفظ ارغان خوانده و شرف‌الدین علی یزدی رودخانه طاب را آب ارغون نامیده است.

بنا به قول حمدالله مستوفی ارجان در اوائل قرن هشتم دیگر آبادی سابق را نداشت زیرا گروه اسمعیله که در قلاع مجاور سکونت کرده بودند، بطور دائم ولایات را غارت می‌کردند، بطوریکه در نیمه دوم قرن هشتم دیگر اثری از ارجان بجای نماند ولی طولی نکشید که بهبهان چند کیلومتر پائین‌تر جای ارجان را گرفت. هیچکدام از جغرافیانویسان عرب نامی از بهبهان نبرده‌اند. نخستین بار شرف‌الدین علی یزدی در ذکر مسیر «تیموز» از اهواز به شیراز، در بهار سال ۷۹۵ هجری قمری نام بهبهان را می‌برد، و از آن تاریخ بهبهان شهر عمده ناحیه‌ای شد که سابقاً آن ناحیه را ولایت ارجان می‌گفتند.

ارتفاع بهبهان از سطح دریا ۴۲ متر است و مطابق سرشماری سال ۱۳۴۵ شمسی نودویکهزار و ششصد و بیست و شش نفر جمعیت داشته است.

(۲۰). درباره ایلات مَمَسنی که میان سرحدات فارس و خوزستان سکونت دارند اطلاعات زیادی در دست نیست. ظاهراً در اوایل قرن نوزدهم اتحادیه ممسنی شولستان را تصرف کرد و در واقع منطقه دیگری بین کوه‌گیلویه و شیراز بنام ممسنی بوجود آمد. فعلاً در این منطقه که در شمال کازرون و مغرب اردکان در حوالی نورآباد قرار دارد چهار طایفه مهم ممسنی بنام‌های «بکش»، «جاوید» یا (جاوی)، «دشمن زیاری» و «رستم» سکونت دارند. بارون دِبُد که همزمان با مسافرت لایارد به خوزستان، از منطقه ممسنی دیدن کرد، می‌نویسد: «دو طایفهٔ «رستم» و «بکش» از دو طایفه دیگر نیرومندترند. محمدرضا خان رئیس طایفهٔ دشمن زیاری در سال ۱۸۴۰ بفرمان فریدون میرزا حکمران فارس بقتل رسید، و در اثر این واقعه این طایفه بشدت ضعیف و ناتوان شد.

جمعیت ممسنی در حدود چهارهزار خانوار است و مالیات آنها بالغ بر هفتهزار تومان یعنی معادل دوهزار و هشتصد لیره است که بوالی فارس پرداخت می‌شود. طوایف «ممسنی» در اواخر سلطنت فتحعلی شاه در زمان حکمرانی «حسینعلی میرزا» به غارت و راهزنی اشتغال داشتند. «ولی‌خان» رئیس طایفه «بکش» فرمانده یاغیان بود. سرانجام او و پسرش باقرخان دستگیر و در تبریز زندانی شدند و با این ترتیب تا حد زیادی از قدرت عشایر ممسنی کاسته شد.»[1].

(۲۱). شوشتر در فاصله ۸۵۰ کیلومتری تهران و ۱۱۶ کیلومتری شمال اهواز در طول جغرافیائی ۴۸ درجه و ۵۰ دقیقه و عرض ۳۲ درجه و ۳۲ دقیقه قرار گرفته است. مقدسی در قرن چهارم گوید: در خوزستان شهری آبادتر و بزرگتر و مستحکم‌تر از شوشتر نیست. بازارش آباد و مردمش در بافتن پارچه‌های نخی و ابریشمی استادند؛ باغهای انگور و نخلستانهای زیاد در این شهر وجود دارد، اصطخری گفته دیبای شوشتری شهرت جهانی داشته و پوشش کعبه از دیبای شوشتری تهیه می‌شده است. حمدالله مستوفی بنیان شوشتر را به اردشیر بابکان نسبت داده و گفته است: دور آن شهر پنج‌هزار و پانصد گام، و چهار دروازه داشته است. ابن بطوطه که معاصر

---

۱. سفرنامه بارون دوبد. ج ۱ ص ۲۷۰- لندن ۱۸۴۵

مستوفی بوده گوید: شهری بزرگ، زیبا و خرم دارای پالیزهای نیکو و باغهای عالی است. این شهر محاسن زیاد و بازارهای معتبر دارد.

لسترنج نوشته است در سال ۲۶۰ میلادی والرین قیصر روم اسیر شاپور اول دومین پادشاه ساسانی شد، و در مدت هفت سال که اسیر بود چنانکه تاریخ‌نویسان ایران می گویند، به ساختن سد عظیم شادروان که زیر شوشتر واقع است اشتغال داشت، اعراب شادروان را از عجائب ابنیهٔ جهان شمرده‌اند و هنوز آثار آن بکلی ازبین نرفته است.[۴] شوشتر در اوایل قرن دوازدهم رو بویرانی نهاد. دست‌اندازی و غارت‌گری آل کثیر و جنگ خانگی‌های مرعشی‌ها و کلانتریها، و طاعون بزرگ ۱۲۴۷ هـ.ق و گرانی و قحطی سال ۱۲۸۸ هـ.ق همه در ویرانی این شهر قدیمی مؤثر بوده است. ارتفاع شوشتر از سطح دریا ۱۴۴ متر است. شوشتر برابر سرشماری سال ۱۳۴۵ شمسی ۷۹۱۸۴ نفر جمعیت داشته است.

(۲۲). دزفول در ۱۷۱ کیلومتری شمال اهواز قرار گرفته و مشخصات جغرافیائی آن به شرح زیر است: طول ۴۸ درجه و ۲۴ دقیقه، عرض ۳۲ درجه و ۲۴ دقیقه دزفول معرب دز پُل بر کنار رودخانه در جنوب شهر قدیم جندی‌شاپور قرارگرفته است. چون پُل مشهوری که می گویند به فرمان شاپور دوم ساخته شده در آنجا است آن شهر بدین اسم موسوم شده است. این پل را اصطخری «اَندامِش» نامیده و فاصله لور را تا اندامش و همچنین اندامش را تا جندی شاپور هریک دو فرسخ دانسته است. سابقاً پل را پل «روناش» و مردمش را قصری و شهر را «اَندامِش» می گفته‌اند ولی مقدسی از آن بنام شهر «قنطره» یاد کرده است. یاقوت روناش، اندامش، قنطره و دزپل را یکی دانسته و از آنها بنام شهر واحدی نام برده است. پل دزفول را ابن سرابیون پل رومی خوانده است، و اسم دزّ را بر رودخانه جندی‌شاپور نهاده است. ابن رسته آنرا «پل رود»، ابن خردادبه «پل زاب» دانسته‌اند؛ زیرا به گمان ابن خردادبه زاب نامِ رودخانه دز است. حمدالله مستوفی بنیان دزفول را به اردشیر بابکان نسبت می‌دهد و گوید در این شهر پلی بر آب جندی‌شاپور بسته‌اند بطول ۵۲۰ گام، و عرض ۱۵ گام، که دارای چهل‌ودو چشمه است. شرف‌الدین علی یزدی این رود را «زال» نامیده و دربارهٔ پل نیز مطالبی ذکر کرده است. شهر کنونی دزفول در ساحل غربی رودخانه دز (محل

قدیم شهر روناش) قرار گرفته. جمعیت دزفول برابر سرشماری سال ۱۳۴۵ شمسی ۱۷۳،۸۸۸ نفر بوده است.

(۲۳). سید محمد پسر شیخ فلاح در سن هفده سالگی از زادگاهش «واسط» به «حِلّه» رفت و در مدرسه شیخ احمدبن فهد بدرس پرداخت و سالها در مدرسه شیخ احمد بسر برد و در همین مدرسه بود که گاه بیگاه عقاید خود را ابراز می‌داشت و می گفت من مهدی موعودم و روزی ظهور خواهم کرد و بعد از آن در سال هشتصد و چهل هجری قمری مهدویت خود را آشکار کرد.

(۲۴). اهواز در ۹۳۷ کیلومتری جنوب باختری تهران در طول ۴۸ درجه و ۴۱ دقیقه و عرض ۳۱ درجه و ۱۹ دقیقه قرار گرفته است.

اهواز در اصل هرمزشهر نام داشته و در نسخه‌های خطی بصورت هرمزاردشیر و هرمزاوشیر که نام فارسی آنست آمده است. ابن اثیر بنیان اهواز را به اردشیر بابکان نسبت می‌دهد. صنیع‌الدوله از آن بنام پایتخت اردوان چهارم اشکانی نام می‌برد. حمزه اصفهانی می گوید اردشیر بابکان دو شهر جدید در کنار هم بنا کرد که یکی را هرمز اردشیر و دیگری را اوجستان نام گذاشته بود و همین واژه «اوجستان» بود که بعربی هوز-حوز و جمع آن اهواز شده است. مقدسی گوید در قرن سوم هجری که فتنه زنج بوقوع پیوست فرمانده شورشیان شهر اهواز را برای مدتی مرکز عملیات خود قرار داده و به این شهر خسارات فراوان وارد کرد و یک قرن بعد عضدالدوله قسمتی از اهواز را تجدید بنا کرد. مقدسی همچنان گوید اهواز دارای دو محله بود. محله خاوری در کنار رودخانه که قسمت عمده شهر بود و بازارهای بزرگ و مسجد جامع در آن محله قرار داشته است. این محل بوسیله یک پل به جزیره‌ای که در میان رودخانه «دَجیل» قرار داشت و محله باختری شهر در آن واقع بود متصل می‌شد. این پل آجری موسوم به پل «هندوان» بود که عضدالدوله آنرا خراب کرد و از نو ساخت و بر روی این پل مسجدی قرار داشت که مشرف بر رودخانه بود و یاقوت از ابن مهلهل نقل می کند که این مسجد از بناهای حضرت علی‌بن موسی‌الرضا (ع) بوده است که در سفر خراسان آنرا بنا کرده بود و نزدیک شهر در کنار رودخانه دولاب‌های بسیار وجود داشت. رود اصلی دجیل، از جانب باختری جزیره می گذشت و کمی

پائین‌تر از اهواز سد بزرگی بر روی صخره‌ها ساخته بود و آب کارون پشت این شادروان انباشته می‌شد. و بر اثر آن سطح رودخانه بالا می‌آمد و آب از طریق سه نهر به زمین‌های سمت چپ رودخانه بالای شادروان جاری می‌شد و مزارع و کشتزارها را سیراب می‌کرد.
اهواز تا قرن پنجم هجری آباد بود ولی کم کم رو بخرابی نهاد تا جائیکه هنگام مسافرت لایارد به خوزستان غیر از چند آلونک گلی چیزی از آن بجای نماند.
(۲۵). واژه «دانیال» به عبری «یعنی خدا حاکم من است». او از خانواده پادشاهی داود و درسال ششصد و شش قبل از میلاد بوسیله «بنوکد نصر» که دولت یهود را منقرض کرده بود باسارت به بابل برده شد. بنا به روایت کتاب «دانیال» وی از زمره نجباء و از اعضای خانواده سلطنتی بوده، و از علوم و دانش کلدانیان بهره و اطلاعاتی سرشار داشته است. بطوری که در تورات آمده است دانیال در میان روحانیان اسرائیلی به پارسائی و پرهیزگاری مشهور بود، و هنگام سقوط بابل بدست کورش وی مورد توجه پادشاه ایران قرار گرفته بود.
بیشتر نویسندگان دوره اسلامی مانند «مسعودی» در «مروج‌الذهب» و محمد بن محمد آملی در «نفایس‌الفنون» و مؤلف «جناتِ الخلود» و ابن بطوطه طنجی و دیگران به تفصیل درباره «دانیال» در کتابهای خود بحث کرده‌اند.
بقعه «دانیال» چندین بار در اثر سیل ازبین رفته و مجدداً تعمیر شده و آخرین باری که در اثر سیل منهدم شد تقریباً بیست و سه سال بعد از مسافرت لایارد به «شوش» یعنی در سال ۱۲۷۸، هجری قمری در زمان سلطنت ناصرالدین شاه بوده است.
بقعه مذکور در همان سال توسط «حاج شیخ جعفر شوشتری» از نو احداث و نوسازی شده است.
بنای امروزی که بر روی آرامگاه دانیال دیده می‌شود با گچ و پله وپله ساخته شده است و دارای صحنی کوچک و چند اطاق و یک سردابه در کنار رودخانه شاهور است. ظاهراً این آرامگاه از زمان هخامنشی تا حال حاضر مرمت و نوسازی شده است. البته گفتنی است که بقعه دیگری نیز بنام دانیال در سُوسَن بختیاری وجود دارد.

(۲۶). مال امیر که هم‌اکنون «ایذه» نام دارد. در ۲۰۷ کیلومتری شمال خاوری اهواز قرار گرفته، و یکی از شهرهای بسیار قدیم خوزستان به‌شمار می‌آید. آنچه از سنگ‌نبشته‌های اشکفت سلمان و کول فرح مستفاد می‌شود این شهر در زمان عیلامی‌ها دارای اهمیتی بسزا بوده است، و در دوره ساسانی نیز یکی از شهرهای آباد و پُرجمعیت ایران بشمار میرفته است. حمدالله مستوفی گوید: کرسی لر بزرگ شهر ایذج بوده که «مال امیر» هم به آن گفته‌اند. مقدسی در قرن چهارم آنرا یکی از آبادترین شهرهای خوزستان نام برده است و گوید این شهر در دامنه کوهها قرار گرفته و عمارت حکومتی در محلی بنام «اسد آباد» واقع شده است.
ابن بطوطه جهانگرد معروف که در آغاز قرن هشتم از «ایذج» دیدن کرده می‌گوید: این شهر به «مال امیر» معروف است. یاقوت می‌نویسد: ایذج نام شهر و ولایتی است که بین اصفهان و اهواز قرار گرفته و پل آن یکی از شگفتیهای دنیا است که با سنگ روی دره خشک و عمیقی ساخته شده است.... یاقوت همچنین گوید آتشکده‌ای در آنجا وجود داشته که تا زمان هارون‌الرشید آتش آن روشن بوده است. معلوم نیست شهر ایذج تا چه تاریخی دوام داشته ولی آنچه گمان می‌رود آنست که بعد از انقراض خاندان «اتابکان» لرستان بدست تیموریان اعتبار خود را ازدست داده و از آن پس رو بویرانی نهاده است.
(۲۷). مسجد سلیمان در ۱۴۹ کیلومتری شمال خاوری اهواز در طول جغرافیائی ۳۹ درجه و ۱۷ دقیقه و ۳۰ ثانیه و عرض ۳۱ درجه و ۵۹ دقیقه قرار گرفته است. آثار و بقایای یک پرستشگاه قدیمی در این شهر همانطوریکه لایارد به آن اشاره کرده، موجب شد که این شهر بنام مسجد سلیمان نامگذاری شود. یاقوت گفته است در حوالی «ایذج» (که محتملاً همین جا است) آتشکده‌ای بوده که تا زمان هارون‌الرشید روشن بوده است. کاوش‌های اخیر «دکتر گیرشمن» نشان داده است که تاریخ بنای این پرستشگاه به گذشته‌ای دور تعلق دارد. تاریخ پیدایش شهر مسجدسلیمان را بایستی از زمانی دانست که تلاش مهندسین کمپانی دارسی پس از یک انتظار طولانی در این منطقه به ثمر رسید و چاه شماره یک نفتون در پنجم خردادماه ۱۲۸۷ برابر ۲۷ مه ۱۹۰۷ میلادی به نفت رسید.
(۲۸). شوش در فاصله ۶۵ کیلومتری جنوب باختری دزفول در طول ۴۷ درجه و یک

دقیقه و عرض ۳۲ درجه و ۱۲ دقیقه جغرافیائی قرار گرفته است. شوش قرنها پایتخت پادشاهان عیلام و هخامنشی بود تا سرانجام بدست سپاهیان اسکندر مقدونی ویران شد. «دیودروس» مورخ قرن اول قبل از میلاد درباره آنچه تنها از کاخ شاهی شوش بدست سپاهیان اسکندر به یغما رفته است، چنین می‌نویسد: «آنگاه که اسکندر در شهر شوش بکاخ پادشاهی درآمد، در گنجینهٔ آنجا بیش از چهل هزار تالنت شمش زر و پشم[1] انباشته بود، تا اگر روزگاری پیش آید و بدانها نیازی افتد آنها را سکه زده پولی بدست آورند. از این گذشته در آنجا به ارزش نه‌هزار تالنت زر مسکوک که داریوشی (داریک) خوانده می‌شد، یافت....

این شهر بزرگ که دیگر اهمیت خود را ازدست داده بود در سال نوزدهم هجری بدست ابوموسی اشعری گشوده شد و ظاهراً تا قرن چهارم هجری مختصری از آثار این شهر بزرگ باقی بوده است. لسترنج می‌نویسد: شوش در قرون وسطی شهری آباد و مرکز ولایتی بود که چندین شهر از توابع آن بوده است و بداشتن ابریشم خام، نارنج و نیشکر فراوان شهرت داشته است. مقدسی گوید: شوش شهری زیبا و آباد است و بازارهای خوب و شیرینی‌های ارزان و دهات قشنگ و نعمت‌های فراوان دارد. حمدالله مستوفی در قرن هشتم گوید گور دانیال پیغمبر بر جانب غربی آن شهر است و در میان آب، و در آنجا ماهیان انسی‌اند، و از کسی نگریزند. شهر شوش بعلت اهمیت تاریخی خود در قرن‌های اخیر مورد توجه باستان‌شناسان قرار گرفت و کاوشهای علمی و باستانشناسی مهمی در این شهر صورت گرفت. در سال ۱۳۰۰ هجری یکنفر باستان‌شناس فرانسوی بنام «دیولافوا» امتیاز حفریات شوش را از ناصرالدین شاه گرفته و در سال ۱۳۱۶ هجری قمری کاوشهای شوش به باستان‌شناس دیگری بنام دومرگان واگذار شد.

از مجموعه حفریات تا سال ۱۹۰۰ میلادی ۱۸۳ صندوق آثار قدیمه از این شهر کشف شد و در نمایشگاه بزرگ فرانسه مورد نمایش قرار گرفت و هم‌اکنون نیز عده‌ای از باستانشناسان ایرانی و خارجی همه‌ساله در فصل زمستان در این منطقه مشغول کاوش هستند.

(۲۹). رامهرمز در فاصله ۱۱۹ کیلومتری شمال خاوری اهواز در طول ۴۹ درجه و ۳۷

---

۱. تالنت معادل پنجاه و هفت پوند انگلیسی و پنج صدم آنست.

دقیقه و عرض ۳۱ درجه و ۱۶ دقیقه و ۳۰ ثانیه جغرافیائی قرار دارد. لسترنج گوید رامهرمز منسوب به هرمز نواده اردشیر بابکان است. در قرن چهارم رامهرمز از حیث کرم‌ابریشم که در آنجا بعمل می‌آمد و ابریشمی که از آنجا صادر می‌شد، شهرت جهانی داشت. مقدسی گوید رامهرمز شهری است آباد و کوهستانی که در آن درخت‌های زیتون و نخلستان فراوان بوده و در آن شهر مسجدی باشکوه و بازارهائی آباد از بناهای عضدالدوله دیلمی واقع بود. آن شهر کتابخانه معروفی داشت که در آنجا تدریس می‌شد و آنرا مانند کتابخانه بصره «ابن سوار» تاسیس کرده است.

یاقوت گوید در رامهرمز گردو و ترنج خوب بعمل می‌آید. حمدالله مستوفی و ابن بطوطه نوشته‌اند که رامهرمز شهر خوبی است و میوه‌های فراوان دارد. رامهرمز در قرن‌های اخیر آبادی و اهمیت اولیه خود را ازدست داده و بصورت دهی درآمده بود ولی در سال‌های اخیر مجدداً رو به توسعه نهاد، و هم‌اکنون یکی از شهرهای خوزستان بشمار می‌رود. برابر سرشماری سال ۱۳۴۵ رامهرمز و حومه بالغ بر ۵۶۵۵۹ نفر جمعیت داشته است. ارتفاع رامهرمز از سطح دریا ۲۷ متر است.

(۳۰). حُویزه که هم‌اکنون به دشتِ آزادگان شهرت دارد در جنوب دزفول و شمال خرمشهر بین درجات ۱۵/۴۷ دقیقه تا ۴۸ طولِ شرقی، و از ۳۰ درجه و ۴۰ دقیقه تا ۳۶ درجه و چهل دقیقه عرض شمالی قرار گرفته است. «حویزه» در دوره ساسانیان و قرون اولیه اسلامی شهری بوده است بنام «نهر تیری». یاقوت گوید «تیری» را بهمن پسر اسفندیار حفر کرده است. مقدسی مسافت بین «تیری» و اهواز را یک منزل نوشته است. «لسترنج» گوید شهر «تیرا» در زمان خلفای اموی شهرتی بسزا داشته است. زیرا این شهر بین سنوات نود تا نود و هفت هجری مرکز ضرب سکه بوده است و پارچه‌های مخصوص آن که شبیه پارچه‌های بغداد بوده شهرت جهانی داشته است. حمدالله مستوفی گوید «حویزه» شهری است در خوزستان که در آن غله، پنبه و نیشکر خوب بعمل می‌آید. در آنجا قوم «صابیان» فراوانند. جمعیت دشتِ آزادگان مطابق سرشماری سال ۱۳۴۵ شمسی ۷۹۵۲۳ نفر بوده است.

پایان

فصل چهارم

ضمائم

نوشته: ادوارد استاک[1]
از کتاب شش ماه در ایران

ادوارد استاک یکی از صاحب‌منصبان حکومت هند بریتانیا، در ژانویه ۱۸۸۱ وارد بندرعباس شد و آنگاه پس از دیدار از شهرهای بوشهر، شیراز، فیروزآباد، کرمان، یزد و اصفهان و مناطق بختیاری و تهران در پانزدهم اوگست همان سال از طریق آستارا و قلمرو روسیه رهسپار انگلستان شد. ادوارد استاک خاطرات این سفر را در دو جلد تحت عنوان SIX MONTH IN PERSIA به‌رشتهٔ تحریر درآورد که آنرا در ۶۹۳ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۸۸۲ در لندن به چاپ رسانید. اینک ما ترجمه گزیده‌ای از جلد دوم این کتاب را در رابطه با سفر او به مناطق بختیاری بطور فشرده به خوانندگان عزیز تقدیم می‌داریم.

***

ملاقات با ایلخانی بختیاری

در روزهای آخر اقامتم در اصفهان، به ملاقات ایلخانی بختیاری (حسینقلی خان) رفتم. ایلخانی برخلاف میل باطنیش برای پاره‌ای مذاکرات از طرف ظل‌السلطان به

۱.EDWARD STACK

اصفهان احضار شده بود. او از هوای گرم اصفهان و تنگی فضای خانه شکایت می کرد و از اینکه برای مدتی از هوای سالم کوهستان‌های بختیاری دور مانده است اظهار تاسف می کرد. من از ایلخانی خواستم که در صورت امکان به مناطق کوهستانی بختیاری سفر کنم او موافقت کرد که یک سوار بعنوان بلد، همراه من بفرستد. در حقیقت ایلخانی ارزش آنرا داشت که به ملاقاتش بروم. او مردی تنومند و قوی هیکل بود و مانند تمام کوه‌نشینان روشی ساده و بی‌تکلف داشت[1] ایلخانی اطلاعات جامعی از اوضاع اروپا داشت و در مورد آخرین اخبار آلبانی از من سئوالاتی کرد و آنگاه اضافه کرد که وی انگلیسیها را دوست دارد. به نظر می آمد که این مطلب را از ته‌دل گفته است.

در اصفهان یک روزنامه هفتگی بنام فرهنگ وجود دارد. سردبیر این روزنامه حکیم‌باشی شاهزاده است. حکیم‌باشی فرانسه را خیلی سلیس و روان صحبت می کند و از لحاظ عقیدتی یک لیبرال است. من یک روز ناشتائی را با وی صرف کردم و مدتیکه در اصفهان بودم چند بار با او ملاقات داشتم. در یکی از این ملاقات‌ها نقشه‌ای را به من نشان داد که مناطق بالای زاینده‌رود در آن بخوبی مشخص شده بود. من بلافاصله نقشه خود را با آن مقابله کرده و قسمت‌های تاریک و مبهم را مشخص کردم. حکیم‌باشی مانند دیگر ایرانی‌ها عقیده داشت که سرانجام نفوذ روسها در ایران بر انگلیسها غلبه خواهد کرد و از اینکه حقیقتی را برای من افشا کرده، اظهار تاسف کرد. او همچنین اضافه کرد: (مطلبی که تاکنون نشنیده بودم) انگلیسیها پس از آنکه ترکها را بقدر کافی در مقابل روسها تحریک کرده آنها را رها کردند. علت اقامت طولانی من در اصفهان آن بود که نتوانستم بموقع تعدادی چهارپا برای ادامه مسافرت خود کرایه کنم؛ چرا که چاروادارى که همراه من از شیراز به اصفهان آمده بود برای رفع خستگی قاطرهای خود، از ادامه مسافرت با من عذر خواست.

کاروان ما هنگام حرکت از اصفهان شامل شش قاطر، سه نفر چاروادار، سه نفر

---

۱. حسینقلی خان ایلخانی یکسال بعد در شب بیست‌وهفتم رجب ۱۲۹۹ هـ.ق برابر ۱۸۸۲ میلادی بدستور ظل‌السلطان در اصفهان بقتل رسید و صبح آن شب در شهر شایع کردند که ایلخانی سکته کرده و آنگاه جنازه وی را با کمال احترام در تخت فولاد تکیه‌میر بخاک سپردند و سپس محمد حسین خان سپهدار فرزند حاجی ایلخانی از طرف ظل‌السلطان نزد امامقلی‌خان حاجی ایلخانی و سایر خوانین بختیاری رفت و آنها را بمراحم دولت امیدوار کرد. «مترجم»

نوکر و یک اسکورت سوار و خود من، و همسفرم سیدعلی[1] و سه اسب و یک تاتو (اسب کوچک) جمعاً نه نفر به‌اضافه پنج رأس اسب و شش قاطر و یک درازگوش متعلق به رئیس کاروان بود.

با این ترتیب ما روز یازدهم ژوئن ۱۸۸۱ اصفهان را بقصد مناطق بختیاری ترک کردیم.

روز دوازدهم وارد قریه خیرآباد شدیم. روز سیزدهم به چرمین رسیدیم و روز چهاردهم از گردنه رخ که در حدود ششصدپا ارتفاع دارد عبور کردیم. طول شیب گردنه رخ تا قهوه‌رخ در حدود شش مایل است. در مقابل ما کوه جهان‌بین با غرور و نخوتی خاص گردن برافراشته و در سمت راست سلسله ارتفاعات عظیم زردکوه سر بر آسمان سائیده و یکی از قلل پوشیده از برف هرمی‌شکل آن تا ورود به دامنه‌های کوه موصوف در برابر ما خودنمائی می کرد.

پس از آنکه از شیب گردنه رخ پائین آمدیم یک تپه را دُوُر زدیم و وارد قهوه‌رخ شدیم.

قهوه رخ ژوئن ۱۸۸۱

دهکده قهوه‌رخ در یک دشت وسیع و خالی از درخت قرار گرفته و مزارع آن بوسیله رودخانه کوچکی مشروب می‌شود، بطوریکه اهالی محل می گفتند در اینجا درخت گردو فراوان بود ولی چند سال پیش در اثر خشکسالی ازبین رفته‌اند. در پشت دهکده تاکستان‌هائی وجود دارد. یک چشمه آب نیز از همان گردنه‌ای که سرازیر شدیم جاری می‌شود، و به رودخانهٔ کوچکی که در زیر جریان دارد می‌پیوندد. ما بخانه کلانتر رفتیم و شب را در خانه او به صبح رسانیدیم.

روز پانزدهم در امتداد دشت قهوه‌رخ به موازی یک تپه بلندی که در سمت چپ ما قرار داشت بطرف جنوب بحرکت ادامه دادیم. دهات چهارمحال بختیاری عمدتاً از درخت و جنگل خالی هستند، ولی آب فراوانی دارند. از سارتشنه نهر آبی بطرف جوشقان و روستای خرازی که یک فرسخ از آن محل فاصله دارد سرازیر است. در دو

---

۱. ادوارد استاک در صفحه اول جلد اول کتاب خود می‌نویسد: هنگام ترک هندوستان یکنفر ایرانی بنام سیدعلی اهل تهران که مدتی مستخدم مازور دومو DOMO بود موافقت کرد که در این سفر مرا همراهی کند. «مترجم»

طرف دشت دو رشته کوه بسمت جنوب غربی کشیده شده که رودخانه راهی از میان آن دو باز کرده و به جریان خود ادامه می‌دهد. ما در اینجا توانستیم قلل پُر از برف کوه سوخته را که از جنوب به شرق امتداد یافته از فاصله دوری از چغاخور ببینیم.

گهرو

ما روز شانزدهم ژوئن پس از عبور از گذرگاه از پلی موسوم به پل خرازی که بر روی رودخانه بسته شده بود عبور کردیم و وارد گهرو شدیم. در اینجا مزارع زیادی زیر کشت خشخاش وجود داشت. در حالیکه سواره پیش می‌رفتیم بعضی از روستائیان دوستانه با من وارد مذاکره شده و قلیان تعارف می‌کردند، و می‌پرسیدند قیمت تریاک در اصفهان چقدر است؟ در پاسخ گفتم هر من شاه در حدود یازده تا چهارده تومان خریدار دارد، ولی تریاک کاران محصول خود را هر من شاه، شانزده تومان قیمت‌گذاری کرده‌اند. دهکده گهرو نیز مانند سایر دهات این منطقه بدون درخت و در میان یک دشت سرسبز در بین تپه‌ها قرار گرفته و دارای چشم‌انداز بسیار زیبائی است. گهرو در دهانهٔ دره‌ای واقع شده و جنوب آنرا سلسله ارتفاعات کوه سوخته دربر گرفته و رودخانه نیز از طرف شمال در درون دره جریان دارد. من در خانه کدخدا پیاده شدم. او هنگام ورود من در چغاخور بود ولی عصر همان روز بخانه مراجعت کرد و بدیدن من آمد. گهرو دارای آب فراوانی است. رودخانه از گذرگاهی در دو مایلی بالای دهکده راه خود را کج کرده بطرف چغاخور امتداد می‌یابد و غیر از این رودخانه دو چشمه آب نیز در بلندی‌های دهکده وجود دارد.

چغاخور

منزل بعدی چغاخور بود من در اصفهان مطالب زیادی درباره این محل شنیدم چرا که ایلخانی به من گفته بود که بهترین راهی که شما می‌توانید در مناطق کوهستانی بختیاری ببینید آنست که خود را به چغاخور برسانید، و در آنجا با ایلبگی ملاقات کنید و آنگاه از آن طریق می‌توانید خود را به ارتفاعات زردکوه و رودخانه کرن (کارون) برسانید.

چغاخور اقامتگاه تابستانه ایلخانی بختیاری است. در غیاب ایلخانی که در اصفهان

اقامت دارد ایلبگی[1] به نیابت بکارهای عشایر بختیاری رسیدگی می‌کند. قبلاً به من گفته بودند که چغاخور ارزش دیدن را دارد: در حقیقت پس از آنکه از ارتفاعات گهرو سرازیر شدیم در میان دره‌ای که دو طرف آنرا ارتفاعات بلندی احاطه کرده به حرکت ادامه دادیم. در اینجا در هر گوشه و کنار سیاه‌چادرهای زیادی را در بین راه دیدم تا اینکه به یک چمن بسیار وسیع و زیبائی رسیدیم که در حدود هفت مایل طول و سه مایل عرض داشت. در قسمت شمالی یا دست‌چپ آب راکد کم‌عمقی بود که تا وسط دشت ادامه داشت. از سمت جنوب دشت چغاخور بدامنه‌های کوه کله که قله‌های پُراز برف آن از فاصله‌ای دیده می‌شد محدود می‌شد، و جنوب غربی دشت پوشیده از سیاه‌چادرها و پُر از گله ورمه‌های مادیان و قاطر و گوسفند بود.

در وسط دشت چادر سفید ایلبگی در میان سیاه‌چادرها برافراشته بود و همچنین در میان دشت قلعه‌ای بر فراز صخره‌ای قرار داشت که آپارتمان زیبائی بر سر در آن بنا شده که اتاق‌های آن تماماً با قالی‌های گران قیمت انگلیسی مفروش شده و مبل‌ها و صندلی‌ها با مخمل کاشان روکش شده و چلچراغ‌های ظریف بلوری از سقف آویزان شده و دیوارها تماماً بسبک ایرانی با صحنه‌هائی از شکارگاه‌ها و یا با تصویری از زنان زیبا بسبک فرانسوی نقاشی شده بود.

بر روی بالکون بزرگ تالار صحنه‌های جالبی بچشم می‌خورد و از آنجا می‌توانستم چمن سرسبز و وسیع چغاخور و انبوه سیاه‌چادرهای ایلات و گله‌های گاومیش را که در برکه چمن غوطه‌ور بودند تماشا کنم.

من در یکی از اتاق‌های قلعه سکونت کردم و کمی بعد برادر ایلخانی[2] بدیدن من آمد و بعد از وی دو تن از پسران ایلخان و دو نفر از پسران ایلبگی با من ملاقات کردند و عصر همان روز نیز ایلبگی بدیدار من آمد ولی برخلاف ایلخانی چندان نظر مساعدی به انگلیسیها ابراز نداشت. او بعد از آنکه از وضع مسافرت من سئوالاتی کرد وارد بحث در مسائل سیاسی شد. او می‌خواست بداند که آیا یونان و عثمانی باهم درگیر خواهند

۱. امامقلی خان برادر حسینقلی‌خان ایلخانی و پسر دوم جعفر قلی خان دورکی است. او در زمان حیات برادرش ایلخانی، سمت ایلبگی بختیاری را بعهده داشت و پس از قتل حسینقلی خان بمقام ایلخانی نائل آمد و به حاجی ایلخانی شهرت یافت. «مترجم»

۲. رضاقلی خان حاکم چهارمحال بختیاری که بعد از قتل ایلخانی به ایلبگی معروف شد. «مترجم»

شد یا نه! بسیار مشکل بود که او را متقاعد کنیم که ما طرحی برای ضمیمه کرده افغانستان به هندوستان نداریم بلکه مایل هستیم آن کشور به صورت یک کشور مستقل باقی بماند.

ایلبگی گفت نه: «انگریزی‌ها همه را ریشخند می‌زنند. شما ملک را به استادی می‌گیرید. روس ملک را می‌گیرد به کشتن و کشتن دادن، لیکن شما جائیکه زورتان نمی‌رسد به پول می‌گیرید، شما روس را روی روم انداختید بعد که این تباه، و آن لنگ شد گفتید پا مگذار پیش»[1].

او معتقد بود که امپراتوری عثمانی بین کشورهای اروپائی تقسیم خواهد شد. او می‌گفت که اغتشاش کردها در سرحدات عثمانی بخاطر این است که آنها قشون خود را بسرحدات احضار کنند. وی همچنین اضافه کرد که شیخ عبیدالله تسلیم عثمانی‌ها شده و اینک بصورت یک زندانی از تبریز روانه تهران شده است (قسمت آخر گفته‌های او نادرست بود). ایلبگی پیشنهاد کرد که در میهمانی که روز بعد در انتهای دشت چغاخور برپا می‌کند شرکت کنم.

هیجدهم و نوزدهم ژوئن

روز بعد پسران ایلخانی رأس ساعت نه صبح به ملاقات من آمدند. ما همراه با دسته‌ای از سواران بختیاری در امتداد دشت بحرکت درآمدیم و آنگاه در کنار یک حوض سنگی در زیر سایه یک درخت گردو ناشتائی را با ایلبگی صرف کردیم، و سپس همراهان ایلبگی شروع به بازی ورق کردند. من آنها را بحال خود رها کرده و در کنار جوی آبی در گوشه بیشه‌زاری بزرگ که در آن حوالی بود به تماشا پرداختم. یکی از پسران ایلبگی در حین صرف ناشتائی با من به مذاکره پرداخت. او گفت بختیاری‌ها قبلاً مالیات خود را به حاکم اصفهان پرداخت نمی کردند ولی حالا سالیانه در حدود ده هزار تومان به ظل‌السلطان می‌پردازند. او همچنین اضافه کرد که اگر بختیاری‌ها بخواهند می‌توانند اصفهان را به تصرف درآورند، وی در دنباله اظهارات خود گفت که بختیاری‌ها از دیر زمانی تاکنون با قشقائی‌ها رقابت می کنند، و مدتی است که آنها را از چغاخور که مورد ادعایشان بوده بیرون رانده‌اند، و هنوز قشقائی‌ها در گندمان که در حدود پنج

۱. عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده است «مترجم»

فرسخ در جنوب چغاخور واقع شده سکونت دارند. او از من پرسید که آیا عضو حزب ویگ[1] هستم یا محافظه کار؛ و در حال حاضر در رابطه با موقعیت سیاسی ایران چه فکر می‌کنم؟ من در پاسخ گفتم که به نظر من ایران بخاطر سه موضوع خوشبخت است: آرامش داخلی، نداشتن قرضه خارجی، و دوربودن از مناقشات دول اروپائی. او گفته‌های مرا تائید کرد اما اضافه کرد که چهارمین موضوع را هم بایستی موقعیت سوق‌الجیشی ایران و راههای کوهستانی و صعب‌العبور آن شمرد که می‌توان دشمن را در هر گذرگاهی با چند نفر مرد مسلح متوقف کرد (به نظر من در هیچ گذرگاه یا گردنه‌های صعب‌العبور ایران نمی‌شود موانعی برای عبور یک قشون یا وسائل تدارکاتی آن فراهم کرد). وی همچنین اضافه کرد که به گمان من روسها مرو را تصرف خواهند کرد و بعد از آن خود را به هرات خواهند رسانید. آیا با این پیش آمد انگلیسیها چه خواهند کرد. - چون قصد نهائی روسها تصرف هندوستان است. ما، ایرانی‌ها قصد نداریم که تحت سلطه روسها درآئیم. ما چند بار با آنها جنگیدیم اما آنها از ما قوی‌ترند.

هنگامیکه سواره به اقامتگاه خود برمی گشتیم پسر ایلخانی نیز در همین رابطه با من به مذاکره پرداخت او گفت انگلیس دشمن روس است، «با روس بد است»[2] و سپس از من پرسید که صادقانه به او بگویم که اگر جنگی بین آنها (یعنی روس و انگلیس) واقع شود کدام‌یک پیروز خواهد بود و آنگاه اضافه کرد که انگلیسها از لحاظ قدرت دریائی قوی‌تر هستند، اما روسها در حدود یک ملیون‌ونیم سرباز دراختیار دارند. او عقیده داشت که اگر روسها با قشونی برای تسخیر هندوستان در قندهار متمرکز شوند افغانها بخاطر غنائم جنگی و غارت هندوستان با آنها همکاری خواهند کرد.

شاید آن جوان بختیاری با همان طرز تفکر و خوی و خصلت راهزنی و تجاوزکارانه ایلاتی خود از درک گفته‌های من عاجز بود که افغانها هرگز بخاطر گردآوری غنیمت تسلیم روسها نخواهند شد. به گمان او هندوستان بیشتر بوسیله تمهیدات سیاسی به تصرف انگلیسها درآمد تا از طریق یک حملهٔ نظامی.

او اظهار داشت که ایران تنها راه واقعی دسترسی به هندوستان است ولی هرگز تسلیم روسها نخواهد شد. آیا با این ترتیب انگلستان برای متحد و هم‌پیمان خود چه خواهد

1. WHIG

۲. عینا از فارسی در متن آمده است. «مترجم»

کرد؟ در حقیقت اگر انگلستان می‌تواند برای آزادی مسلمانان آسیای مرکزی کاری انجام دهد پس معطل چیست؟

معمولاً در زمستان‌ها کسی در چغاخور زندگی نمی‌کند. در اواخر پائیز بختیاری‌ها بطرف جنوب کوچ می‌کنند و از ارتفاعات و مناطق کوهستانی خود را به صحرای گرم عربستان (خوزستان) نزدیک شوشتر و دزفول می‌رسانند و در اواخر بهار مجدداً به چغاخور برمی‌گردند.

در زمستان دشت چغاخور پوشیده از برف می‌شود و در بهار برفها با صداهای سهمگینی بتدریج ذوب می‌شوند. بهار گذشته ظل‌السلطان سفری به چغاخور کرد، لیکن بعد از یکهفته در اثر بارندگی‌های پی‌درپی ناچار شد با ناراحتی آنجا را ترک کند. در مقابل سرمای شدید این منطقه ساختمانهائی که با آجر نیم‌پخته ساخته می‌شوند چندان دوامی ندارند. قسمت‌هائی از پشت قلعه سال گذشته ریزش کرده و بقیهٔ آن نیز احتمالاً در آینده نزدیکی فرو خواهد ریخت. تنها ساکنین دو روستای کوچکی که صبحانه را در آنجا صرف کرده بودیم، زمستان‌ها در محل باقی خواهند ماند. مزارع این منطقه دارای آب فراوانی است، ولی معمولاً بختیاری‌ها برای کشت گندم و جو از زمین‌های دیم کوهستانی استفاده می‌کنند.

نزدیک‌های غروب آفتاب روی بالکون وسیع دروازه منظره دلپذیری دارد. از هر سیاه‌چادر کوچک حلقه‌های دود بشکل مارپیچ به آسمان متصاعد می‌شود. گله‌های گوسفند و رمه‌های اسب و مادیان با کره‌هایشان دستجمعی به استراحتگاه شبانه خود برمی‌گردند. اصطبل مادیانهای ایلخانی در زیر دروازه قلعه قرار داشت و من آن حیوانات را از نزدیک می‌دیدم و بعضی از آنها بسیار زیبا بودند و معلوم بود که از نژاد عربی هستند.

بسیار دشوار است که تعداد سیاه چادرهای بختیاری‌ها را در چغاخور شمارش کرد، شاید درحدود یکهزار و پانصد سیاه چادر در گوشه و کنار دشت برافراشته بود.

دو چیز عشایر بختیاری در مقایسه با قشقائی‌ها مرا تحت تأثیر قرار داد. یکی فقر بیش از حد عمومی، و دیگری عدم‌آمادگی رزمی، در حقیقت بعضی از سکنه این سیاه‌چادرها فوق‌العاده فقیر و بی‌بضاعت بودند. در گردش سواره دستجمعی متوجه شدم که سوارکاران بختیاری ازلحاظ مهارت و چابکی به پای سوارکاران قشقائی نمی‌رسند. این

حدس و گمان در سفر بعدی به ایران برایم به‌یقین مبدل شد. من در مورد فقر عمومی مردم بختیاری با ایلبگی صحبت کردم او گفت این موضوع حقیقت دارد چرا که آنها عادت داشته‌اند از طریق غارت و سرقت اموال دیگران اندوخته‌ای بیندوزند ولی اخیراً ظل‌السلطان آنها را شدیداً کنترل کرده و از این کار بازداشته است. من مطمئن شدم که چند سال قبل برایم دشوار بود که به آسانی بدون اینکه مورد دستبرد قرار گیرم خود را به آنسوی قهوه‌رخ برسانم. من هنوز تردید دارم که چگونه آقایان مکنزی و روبرت سون توانستند کراراً به این مناطق کوهستانی سفر کنند و برای همیشه نام خود را در بین بختیاری‌ها زنده نگه دارند.

بختیاری‌ها می‌توانند اصفهان را تصرف کنند؛ اما هرگز نمی‌توانند آنرا برای مدت مدیدی در اشغال خود داشته باشند و آنها هنوز خاطره تنبیه و مجازاتی را که نادر در حدود یک قرن پیش نسبت به آنها انجام داده ازیاد نبرده‌اند.

در نقشه بختیاری در شمال شوشتر دو علامت سئوال در مورد قلعه دز، و دز ملکان وجود دارد. ایلبگی اطلاعاتی در مورد این دو قلعه دراختیار من گذاشت. به نظر می‌آید که قلعه اولی دژ شهی نام دارد. این دژ در حدود شانزده فرسخ از دزفول فاصله دارد، و دارای پرتگاه مخوف، و سطح آن، آب و علف فراوان دارد و چند رأس گوسفند را نیز به بالا منتقل کرده‌اند. دز ملکان در چهار فرسخی دزفول واقع شده و برای صعود به آن چندین پله بزرو در دل صخره حفر کرده‌اند. بر فراز این دز یک قطعه زمین زراعتی بمقدار تولید پنجاه خروار غله وجود دارد. و همچنین در آنجا می‌توان از پنجاه گوسفند به راحتی نگهداری کرد.

واژه دژ معنی قلعه را می‌دهد و در شاهنامه کراراً به این واژه اشاره شده است. ما حالا در چغاخور یعنی در شمال غربی زرد کوه قرار داریم...».

نوشته: ایزابلا بیشوپ[1]

از کتاب سفر به ایران و کردستان

ایزابلا بیشوپ در فوریه ۱۸۹۰ از طریق بغداد وارد کرمانشاه شد و پس از دیدار از شهرهای تهران و اصفهان از راه بختیاری خود را به خرم‌آباد و بروجرد و همدان رسانید و آنگاه به مناطق کردستان سفر کرد و سرانجام در نوامبر همان سال ارومیه را بقصد ارزروم ترک کرد.

خانم بیشوپ شرح مسافرت یکساله خود را در ایران در دو جلد تحت عنوان JOURNEY IN PERSIA AND KURDISTAN تنظیم کرد، که آنرا در ۷۹۰ صفحه بقطع وزیری، در سال ۱۸۹۱ در لندن بچاپ رسانید. اینک ما ترجمه قسمتی از این مجلدات را که مربوط به مسافرت خانم بیشوپ به مناطق بختیاری و لرستان است، بطور فشرده به خوانندگان گرام تقدیم می‌کنیم. به این امید که مورد اقبال قرار گیرد.

«مترجم»

لرستان (لر بزرگ و کوچک)

نقشه‌ای که همراه دارم منطقه لرستان را پانزده هزار مایل مربع، بین درجات ۳۱/۳٤

---

۱. ISABELLA L. BISHOP

عرض شمالي و ۴۸/۵۱ طول شرقي جغرافيائي نشان مى‌دهد. فاصله بين خان ميرزا تا خرم‌آباد تقريباً در حدود سيصد مايل است. مسير مسافرت سه‌ماه و نيمه ما فاصله‌اى در حدود هفتصد مايل از قسمت علياى كارون تا سرچشمه رودخانه دز را دربر گرفته بود و در مدت عبور از خاك بختيارى تنها يك خرس توله‌دار، و يك گراز وحشى، و تعدادى بز كوهى و يك خرگوش و چند شغال در سر راهم مشاهده كرده بودم.

اين نواحى داراى كوههاى بلند و دره‌هاى عميقى است كه محل تعليف و چراگاه احشام لرهاى بختيارى است. اينان در زمستان به صحارى و مناطق گرمسير كوچ مى‌كنند؛ اما بطور مستمر از كوهستان‌ها بنام زادگاه خود ياد مى‌كنند.

در اين مسافرت من تمام طوايف بختيارى را در سياه‌چادرهايشان از نزديك ديده‌ام و بطرز زندگى و آداب و رسوم و باورهاى آنها آشنا شده‌ام، و هر روز با آنها گفت‌وشنود داشتم و اينك نتيجهٔ مشاهدات خود را به شرح زير بيان مى‌كنم:

اينان، به استناد يك روايت مبهم و تقريباً شبيه به افسانه، معتقدند كه تحت قيادت يكى از سركردگان خود از شامات به ايران كوچ كرده‌اند. و در مناطقى كه فعلاً زندگى مى‌كنند اقامت گزيده‌اند. و بنا به داستان بعدى ديگرى، مى‌گويند كه يكى از نواده‌گان همين سركرده، دو زن داشت كه از يكى هفت و از ديگرى چهار پسر داشت كه بعد از مرگ پدرشان بين آنها اختلاف افتاد و آنگاه به تعداد برادران بدو طايفه هفت‌لنگ و چهارلنگ تقسيم شدند.

گرچه هفت‌لنگ‌ها از لحاظ تعداد نفرات بيشتر بودند ولى چهارلنگ‌ها بمراتب قدرت بيشترى داشتند. در سال ۱۸۴۰ كه سر هنرى لايارد از قسمتى از لرستان و قلعه تل ديدن كرد محمد تقى خان چهارلنگ بر تمام اين مناطق حكمرانى مى‌كرد اما بعد از سرنگونى محمدتقى خان، چهارلنگ‌ها نيز نفوذ خود را ازدست داده و هفت‌لنگ‌ها قدرت و رياست ايل را بعهده گرفته‌اند.

هرچند چهارلنگ‌ها هنوز بقدر كافى قدرتمندند و در جنگ‌هاى داخلى و عشيره‌اى مستقلاً تصميماتى اتخاذ مى‌كنند، ليكن در اثر سلطه حكومت ايران جنگ و ستيز بين دو ايل موقوف شده و تنها يك عداوت و تنفر معمولى بين آنها باقى مانده است.

در حال حاضر ازدواج خيلى كم بين آنها صورت مى‌گيرد و چنانچه نزديك هم چادر بزنند بندرت بدون جنگ و خونريزى ازهم جدا مى‌شوند.

طوايف بزرگ بختيارى عبارتند از: هفت‌لنگ، چهارلنگ[۱]، دينارونى، و قبايل وابسته مانند: جانكى گرمسير و سردسير، طوايف افشار، و گندزلو كه نيم‌قرن پيش سر هنرى لايارد و راولينسون مطالبى درباره آنها نوشته‌اند.

بطوريكه چند تن از خوانين بدون اختلاف ارقام بمن گفته‌اند تعداد خانوار بختيارى در نيم‌قرن گذشته تا حدود بيست‌ونه هزار و يكصد خانوار افزايش يافته است و اگر ما هر خانوار را هشت نفر محاسبه كنيم تعداد ايل بختيارى رويهمرفته رقمى به دويست‌وسى و دوهزار و هشتصدنفر تخمين زده مى‌شود[۲].

چند دهكده كوچك با كلبه‌هاى گلى بوسيله عده‌اى از عشاير در بعضى از سرزمين‌هاى مرتفع براى سكونت در زمستان احداث شده وليكن اكثريت ايل با احشام خود بصورت كوچرو زندگى مى‌كنند. در حدود سه‌هزار خانوار دو بخش جانكى ده‌نشين و يا در شهرها زندگى مى‌كنند و بطور مطلق ييلاق و قشلاق ندارند.

عشاير بختيارى زمستان‌ها را در صحراى گرم خوزستان و جاهاى ديگر، و تابستان‌ها را در چراگاههاى بخش علياى كارون بسر مى‌برند. اخيراً عده زيادى از بختيارى‌ها در اوايل پائيز زمين‌هاى زراعتى خود را گندم و جو مى‌كارند؛ و در بهار هنگاميكه از قشلاق برگردند، كشته‌هاى خود را بتدريج، تا ماه ژوئيه درو مى‌كنند. عشاير بختيارى مسلمان و شيعه مذهب‌اند.

طوايف بختيارى در اثر مساعى و سياست واقع‌گرايانه محمدتقى خان و حسينقلى خان (ايلخانى) باهم متحد شده و تقريباً روش يك حكومت ملوك‌الطوايفى را پذيرا شده‌اند. ايلخانى قدرت خود را با دستيار ديگرى بنام ايلبگى تقسيم مى‌كند. ايلخانى كه از طرف شاه به اين سمت منصوب شده، داراى قدرت نامحدودى است. او ماليات دولت را از قرار هر خانوار دوتومان وصول مى‌كند. بختيارى‌ها سواركار و تفنگچى‌هاى قابل و كارآمدى هستند و در جنگهاى داخلى و قومى مى‌توانند بين دوهزار تا دوازده‌هزار مرد وارد ميدان كنند، ولى غيرمحتمل به‌نظر مى‌رسد كه بتوانند در يك جنگ خارجى بيش

۱. ظاهرا نويسنده توجه نداشت كه دو شاخه اصلى بختيارى همان دو ايل چهارلنگ و هفت‌لنگ است، و طوايف دينارونى يا جانكى و غيره هر كدام وابسته به يكى از اين دو شاخه‌ها هستند. «مترجم»

۲. البته اين محاسبه احتياج به تصحيح دارد چرا كه ايلخانى و ديگر خوانين بدلائلى اين ارقام را كم‌وبيش ارائه داده‌اند. آنان تعداد نفرات ايل را بين يكصد و هفت تا دويست و هفتاد و پنجهزار نفر دانسته‌اند ولى يك مقام عالى‌رتبه دولتى اين ارقام را بين يكصد و هفت هزار تا دويست‌هزار نفر تخمين زده است.

از شش تا هشت‌هزار نفر تفنگچی بسیج کنند.

خان هر طایفه بصورت استبداد و اختیاراتی نامحدود حکومت می کند و افراد تحت فرمان او نیز از وی تبعیت می کنند. ایل بختیاری غیر از سه طایفه که جزو قلمرو بروجرد بشمار می آیند[1]، مالیات خود را تماماً به حاکم اصفهان می‌پردازند.

بختیاری‌ها مردمی دلیر و سلحشورند، و در گذشته جنگ و ستیزهای عشیره‌ای را ارج می‌نهادند لیکن حالا تا اندازه‌ای آرام و صلح‌جو شده‌اند. اینان بنا به خوی و خصلت ایلیاتی خود عادت به تهاجم و غارتگری دارند ولی اگر داوطلبانه تعهدی را بپذیرند، بدون چون و چرا بقول خود احترام خواهند گذاشت.

ماژور راولینسون در یادداشتهای خود بنام عبور از زهاب به خوزستان می‌نویسد: «به گمان من، بختیاری‌ها در شجاعت و دلیری منحصر بفردند، لیکن مردمی ظالم و ستمگر و در عین حال دارای خصلتی سبوعانه دارند. آنان در جنگهای خانگی و قبیله‌ای مردمی سخت‌گیر و انتقامجو هستند، و داستان‌های وحشتناک و غم‌انگیزی از آنها حکایت می کنند چرا که تمام خانواده‌ها برضد یکدیگر بجنگ و ستیز برمی‌خیزند. برای مثال یک پسر برای دستیابی به قدرت، پدر خود را می کشد، و برادری برادر دیگر را بقتل می‌رساند. به ترتیبی که از تمام خانواده یک تن باقی می‌ماند. در حقیقت شنیدن این واقعه خون را در شریانهای انسان منجمد می کند.

در ایران ضرب‌المثلی است که می گویند بختیاری‌ها مراسم فاتحه‌خوانی را ازبین برده‌اند چرا که در غیر این صورت بایستی کسب و کار خود را رها کرده و بطورکلی اوقات خود را صرف شرکت در مراسم ترحیم کنند. آنها غارتگران چیره‌دست و ماهری هستند و اعمالی که انجام می‌دهند ممکن است سبوعانه‌ترین نوعی باشد که مردم ایران بکار می گیرند»[2].

۱. طوایف چهارلنگ محمود صالح. «مترجم»

۲. خوانندگان توجه داشته باشند که نویسنده این یادداشتها یک افسر انگلیسی است که در قشون بهرام میرزا معزالدوله برای سرکوبی محمدتقی خان بختیاری به خوزستان آمده بوده و بدون تردید او اطلاعات خود را در رابطه با مردم بختیاری از افراد بی‌اطلاع یا احتمالاً مغرض دریافت کرده. برای اطلاع بیشتر از خصوصیات بختیاری‌ها بهتر است به سفرنامه لایارد ترجمه مهراب امیری مراجعه شود. «م»

بختیاری‌ها نژاد ایرانی خود را انکار می کنند[1] لیکن به یک نوع لهجه فارسی تکلم می کنند.

نادرشاه تعداد زیادی از آنها را بخدمت خود درآورد اما بعد از مرگ او تا زمان سلطنت محمدشاه استقلال خود را حفظ کردند. آنان در حال حاضر خراجگزار حکومت مرکزی هستند، لیکن در نوعی شبه‌استقلال بسر می‌برند.

بختیاری‌ها در سال‌های اخیر فشار زیادی را متحمل شده‌اند، زیرا شاه تعداد زیادی از خوانین متنفذ آنها را در تهران بعنوان گروگان نگاه داشته است.

لر کوچک

قلمرو لر کوچک یا الوار کوچروی فیلی، بین رودخانه دز و دشت آشور و نواحی کرمانشاه تا شمال منطقه شوش گسترش یافته و حتی در بخش‌های جنوبی شوش تعداد کمی از این طوایف دیده می‌شوند. اینان ازلحاظ تعداد نفرات از بختیاری‌ها بیشتر هستند. بروایت سر هنری راولینسون در پنجاه سال قبل تعداد جمعیت آنها پنجاه‌و شش‌هزار خانوار بوده است.

لرهای فیلی مانند همسایگان بختیاری خود، دارای یک حاکم فئودال نیستند یا در هر طایفه یک خان قدرتمند وجود ندارد، بلکه آنها بوسیله ریش سفیدانی بنام توشمال اداره می‌شوند. هر طایفه زیر فرمان چهار یا پنج توشمال قرار دارد. و این افراد برای رفع مشکلات ایلی و عشیره‌ای هنگام مشورت و رأی گیری دارای آراء مساوی هستند.

بنا به تحقیقات ماژور راولینسون روش زمامداری و حکومت در منطقه لر کوچک در بین ملت‌های آسیا در نوع خود کمیاب، و تا اندازه‌ای قابل قبول است و بیشتر شبیه کنفدراسیون یا حکومت فدرال است.

گویش آنان کمی با کردهای کرمانشاه مغایرت دارد. اینان برخلاف بختیاری‌ها چندان علاقه‌ای به امور کشاورزی ندارند ولی در تکثیر و پرورش قاطر و همچنین تجارت قالی و زغال و گوسفند و صدور فراورده‌های خود بخارج توجه خاصی دارند.

الوار این منطقه، ازلحاظ اعتقادات مذهبی، علی‌اللهی‌اند، و عمدتاً به انجام مراسم

۱. نویسنده نیز در آن مورد اطلاعات نادرستی کسب کرده، ما خوب می‌دانیم که بختیاری‌ها به اصیل بودن نژاد ایرانی خود افتخار می کنند. «مترجم»

دینی توجهی ندارند و کمتر به قرآن و محمد (ص) از خود علاقه‌ای نشان می‌دهند. عده‌ای از آنها، طبق یک اعتقاد موهوم بسیار قدیمی، تشریفات مذهبی عجیبی انجام می‌دهند و برای سلطان ابراهیم معروف به بابا بزرگ احترام زیادی قائل هستند.

در لر کوچک برای پرداخت مالیات به دولت شخص واحدی مسئولیت ندارد و بدهی مالیاتی بین طوایف سرشکن می‌شود. برای وصول چنین وجهی یک جلسه مشورتی توسط ریش‌سفیدان هر طایفه تشکیل می‌شود، و پس از کسب توافق براساس تعداد خانوار، مالیات جمع‌آوری و پرداخت می‌شود. گردآوری مالیات در ایران همیشه با مشکلاتی همراه بوده است. ممکن است یک طایفه بخاطر اغتشاشات داخلی نتواند مالیات خود را پرداخت کند و حتی نتواند که در شورای همگانی شرکت جوید، در این صورت سربازان دولتی برای اخذ مالیات به احشام و رمه‌های آنها دستبرد می‌زنند. بیشتر سکنه لرستان فقیر و کم‌بضاعت هستند و سال به سال نیز در اثر سوء اداره حکومت ایران فقیرتر می‌شوند.

منطقه لرستان از نظر اقتصادی برای انگلستان بسیار مهم است چرا که راه عرابه‌رو بین اهواز و تهران در خلال دوسال آینده به اتمام می‌رسد و قسمتی از این جاده از قلمرو لرستان می‌گذرد. موفقیت تجارت این راه به خلیج فارس در آینده بستگی به حسن‌نیت الوار این منطقه و یا قدرت دولت مرکزی در حفظ و حراست از امنیت این جاده دارد...

اردل مه ۱۸۹۰

دشت وسیع اردل عمدتاً خالی از درخت و تنها در دامنه جنوبی سبزه‌کوه، جنگل‌های بلوط بچشم می‌خورد. زمین‌های این منطقه حاصلخیز و زیرکشت ولی زمین‌های بایر و غیرزراعتی در این فصل از سال پوشیده از یک نوع علف بنام قنطوریون است که پس از درو و خشک کردن آنرا برای علوفه حیوانات انبار و ذخیره می‌کنند.

رودخانه‌هائی که در محدوده اردل جریان دارند. عبارتند از کارون و سبزاو (سبزآب) در جنوب، و رودخانه شمس‌آباد: رودخانه شمس‌آباد پس از دریافت آبهای ته‌نشین شده نواحی چهارمحال از طریق تنگ دارکش و وارکش در شمال بکارون ملحق می‌شود.

دهکده اردل از جاده کاروان‌رو شوشتر در حدود هشتادوپنج مایل تا اصفهان، و

دویست‌مایل تا شوشتر فاصله دارد.

اردل در طول جغرافیائی ۵۰ درجه و پنجاه دقیقه شرقی، و عرض ۳۲ درجه شمالی قرار دارد. خانه ایلخانی در اردل چندان بزرگ و مجلل نیست و تنها قلعه‌ایست در حد یک کاروانسرای درجه دو.

اردل در یک قطعه زمین شیب‌دار در پای قلعه واقع شده است و تقریباً روستای کوچکی است با خانه‌های گلی و محقر و بدون پنجره که در درون یک حصار مخروبه پُر از چاله و چوله محصور شده است. سطح خانه‌ها نسبت به کف زمین خارج از حصار تقریباً یک پا پائین‌تر است. بیشتر کلبه‌ها تاریک و دودزده، و در گوشه و کنار تکه استخوان‌هائی که بوسیله سگ‌ها رهاشده دیده می‌شود. سکنه این دهکده نیز مانند خانه‌هایشان چرکین و ژولیده‌اند، ولی در عین حال دارای چهره‌هائی زیبا و اندامی قوی و متناسب‌اند.

یک امامزاده در مجاورت دهکده وجود دارد که روزهای جمعه تعداد زیادی برای زیارت و خواندن فاتحه به آنجا می‌روند. هنگامیکه وارد اردل شدم تعداد زیادی از مردم روی بالکن و پشت‌بام خانه ایلخانی ما را تماشا می‌کردند. من بلافاصله نامه امین‌السلطان را برای ایلخانی فرستادم یکساعت بیشتر طول نکشید که همسر بزرگ ایلخانی بمن وقت ملاقات داد و چند نفر بعنوان اسکورت مرا تا قصر نیز همراهی کردند.

بر روی دروازه قلعه یک تالار وسیعی بود که ظاهراً دارالحکومه یا دربار ایلخانی بشمار می‌آمد. یک بالکن بزرگ در خارج از تالار محل اجتماع افراد ایل و مراجعین بود. قصر یا قلعهٔ ایلخانی، مانند کاروانسرائی دو طبقه و دارای حیاط وسیعی است که اطراف آنرا تعدادی اصطبل و چند طویله گاوی و گروهی سرباز و گماشتگان او احاطه کرده است. در قسمت بیرونی قلعه نیز چند اتاق هست که تجار اصفهانی به مدت یک ماهی که برای فروش اجناس خود به اردل می‌آیند معمولاً از این اتاق‌ها استفاده می‌کنند. در زیر تالار خانه ایلخانی یک دروازه با سردر هلالی شکل بزرگ هست که با عبور از دهلیزهای دراز آن، می‌توان به قسمت اندرون ارتباط پیدا کرد.

اندرون، حیاط بزرگی است که در اطراف آن اتاق‌های متعددی به چشم می‌خورد که پسران و خانواده ایلخانی در آنها سکونت دارند. در انتهای قلعه یک برج چهارگوش بلند و چند سوراخ یا تفنگ‌کش برای دفاع از قلعه هست.

اسکورت همراه من در مدخل اندرون متوقف شدند، ولی میرزا اجازه یافت تا مرا همراهی کند. من در حیاط اندرون از چند پله بالارفتم، و به یک اتاق مستطیل شکل مفروش که در کنار دیوارهای آن چند مُخدّه چیده بودند وارد شدم. در این موقع همسر بزرگ ایلخانی که چهل سال سن داشت و زیبا به نظر می‌رسید حیرت‌زده به استقبالم شتافت و دست مرا بوسید و روی ابروهایش گذاشت و آنگاه بر روی قالی بزرگی نشست و به مخده‌ای تکیه داد.

عده دیگری از خانم‌ها مرا به گوشهٔ دیگری از اتاق راهنمائی کردند و من هم بر روی یک کرسی نشستم. آنها به ردیف در مقابل من در حالیکه بندرت سر خود را بالا می‌کردند و بدون اینکه کلمه‌ای حرف بزنند بر روی زمین نشستند.

در قسمت دیگر اتاق تعداد زیادی از خانم‌ها و بچه‌ها اجتماع کرده بودند، بطوریکه راه ورود به اتاق را مسدود شده بود.

سبک آرایش و زیبائی سه زن جوان بختیاری برای من تازه‌گی داشت. دماغ‌های قلمی و کشیده زیبائی و ملاحت چهره، لبهای نازک و بلند و خال‌هائی به شکل ستاره بر روی چانه‌هایشان داشت و در وسط پیشانی‌شان، و چند تا در پشت دستهایشان کوبیده بودند. ابروهایشان نه‌تنها با خال‌کوبی‌های نیلی رنگ کمانی‌تر شده، بلکه تا حد فاصل بین دماغ و ابروها امتداد یافته بود. انگشتان، ناخن‌ها، و کف دست‌هایشان را با حنا خضاب کرده بودند، طره‌های گیسویشان را در دو طرف صورت در زیر یخه بهم پیوند داده و سپس بصورت آزاد در روی سینه رها کرده بودند.

زنان ثروتمند بختیاری مانند تمام ایرانی‌ها به موهای خود توجه زیادی نشان می‌دهند. آنها ذاتاً دارای موهای پُرپشت و سیاهی هستند و دست‌کم هفته‌ای یکبار با خمیر زردرنگ که از خاک‌رس زردکوه تهیه می‌کنند، سر خود را شست‌وشو می‌دهند. این خمیر موهایشان را تمیز و شفاف می‌کند. آنها همچنین بجای استفاده از رنگ‌موهای مصنوعی با یک نوع خمیر که از پودر برگ حنا تهیه می‌شود موهای خود را خضاب می‌کنند و بعداز دو ساعت سر خود را می‌شویند و در نتیجه موهایشان برنگ قهوه‌ای درمی‌آید.

خمیر دیگری بنام وسمه دارند که از پودر برگ گیاه نیلی رنگ تهیه می‌شود. و بعضی نیز موهای خود را با آن رنگ می‌کنند که بعداز بیست وچهار ساعت موها را

به رنگ سیاه متمایل به آبی درمی‌آورد.

زنها عموماً یک نوع شلوار گشاد از پارچه ابریشمی سیاه که دامن چین‌دار آن روی قوزک پاهایشان بسته شده بر تن داشتند و یک جامه کوتاه یقه‌باز بر روی آن پوشیده، و یک دستمال سیاه‌رنگ ابریشمی نیز بر دور سر خود بسته بودند.

همسر خان نیز ملبس به لباس سیاه بود و بسیار موقر و زیبا به نظر می‌رسید. او به کشورهای مختلفی سفر کرده و از طریق بغداد به مکه رفته و پس از زیارت خانه خدا از راه مصر به ایران مراجعت کرده بود.

زنهای بختیاری نه نقاب بصورت می‌زنند و نه از اجتماعات کناره‌گیری می‌کنند؛ لیکن زنهای خوانین بزرگ که زمانی در پایتخت بودند همان راه و روش ایرانی‌ها را بکار می‌برند و نقاب بصورت می‌زنند و زنهای خوانین کوچکتر نیز هنگامیکه در خانه بسر می‌برند طبعاً از زنهای خوانین بزرگ پیروی می‌کنند.

من و همسر ایلخانی گفت‌وشنودهای گوناگونی باهم داشتیم که میرزا یوسف گفته‌های ما را ترجمه می‌کرد.

در بین پرسش‌های متعدد این سئوال‌ها نیز مطرح شد: زنها در چه سنینی ازدواج می‌کنند؟ آقا چند زن دارد؟ زنها تا چه زمانی می‌توانند بچه‌هایشان را نزد خود نگه دارند؟ چرا من موهایم را رنگ نمی‌کنم؟ آیا چیزی را سراغ دارم که چین و چروک‌های صورت را ازبین می‌برد و یا دندان‌ها را جلا دهد؟ آیا وقتی که زنهای ما به چهل سالگی می‌رسند احتمال دارد که مردهایشان آنها را طلاق دهند؟ چرا آقای -- از گرفتن یک زن بختیاری خودداری کرد؟ آیا من در پی جمع‌آوری داروهای گیاهی هستم؟ آیا من یک کیمیاگر هستم و می‌خواهم فلزات را به طلا تبدیل کنم؟...

ملاقات با حاجی ایلخانی

ایلخانی که چندان شتابی برای دیدن من نداشت امروزبه‌اتفاق برادرش رضاقلی‌خان[1] و پسر بزرگش لطفه (لطفعلی خان امیرمفخم - م) و پسر دیگرش غلام، (غلامحسین‌خان

۱. رضا قلی خان ملقب به ایلبگی برادر کوچکتر حسینقلی خان ایلخانی است. بعد از قتل حسینقلی خان مدتی ایلبگی بختیاری بود و پس از آزادی اسفندیارخان سردار اسعد از زندان ظل‌السلطان و عزل حاجی ایلخانی مدتی هم ایلخانی، و بعدها هم حاکم چهارمحال شد. رضاقلی خان میانه خوبی با پسران حسینقلی خان ایلخانی نداشت و حتی آخرعمر هم با پسر خود ابراهیم خان ضرغام‌السلطنه اختلافاتی پیدا کرد. «مترجم»

سردار محتشم - م) که چشمان بیماری داشت به ملاقات من آمدند.

حاجی ایلخانی فئودال بزرگ و رئیس ایل بختیاری مردی است آرام و میان‌سال، دارای ریشی کوتاه و صورتی آفتاب‌خورده و تا اندازه‌ای چروکیده که وجناتش کمی مرموز بنظر می‌رسید. تن‌پوش حاجی ایلخانی عبارت بود از یک کلاه سفید نمدی، یک ارخالق بلند سبز رنگ با میله‌های آبی و یک تن‌پوش زردرنگ دیگری از شال کشمیر در زیر قبا، و یک شلوار و دبیت سیاه‌رنگ فراخ.

حاجی ایلخانی تا اندازه‌ای موقر و ظاهراً مردی خلیق و خوش‌برخورد است. وی مسلمانی متدین است، یک نسخه قرآن زیبا و تذهیب‌کاری دارد که بیشتر اوقات آیه‌هائی از آنرا تلاوت می‌کند. او همیشه با ایلبگی که در اداره امور و ریاست ایل با او شریک است اختلاف دارد. در واقع یک سلسله تحریک و توطئه بین آنها وجود دارد و بطوریکه گفته‌اند هواداران هر دو مایل نیستند که بین آنها جنگ و زدوخوردی صورت پذیرد.

بزرگترین مردان این قرن که بعنوان ایلخانی قدرت بلامنازع را در دست داشتند هر دو بطور مصیبت‌باری ازبین رفتند. سرنوشت محمدتقی خان دوست سر هنری لایارد بخوبی برای تمام خوانندگان ماجراهای اولیه مشهود است[1]، ولی بدبختی او بمراتب کمتر از سرنوشت غیرمنتظره حسینقلی خان برادر ایلخانی فعلی و پدر اسفندیار خان ایلبگی بود.

حسینقلی خان ظاهراً مردی روشنفکر و حاکمی قدرتمند و توانا بود. دزدی و راهزنی را با دست‌های نیرومند خود مهار کرد و مشتاق بود که راهی برای مبادلات تجاری بین محمره و شوشتر و اصفهان کشیده شود و ازقبل نیز با آقای مکنزی[2] صاحب یکی از شرکت‌های بانفوذ خلیج فارس طی یادداشتی قول داد که خود او امنیت کاروان‌هائی را که در قلمرو او عبور می‌کنند، بعهده بگیرد. و چنانچه دستبرد به مال‌التجاره آنها وارد شود، شخصاً خسارات وارده را جبران کند. او همچنین تقبل کرد که یک‌سوم از سهام شرکت کشتیرانی کارون را نیز خریداری کند، و یکصد رأس قاطر نیز برای حمل محمولات تجاری بین شوشتر و اصفهان نیز در اختیار شرکت موصوف

۱. به ماجراهای اولیه یا سفرنامه لایارد، ترجمه مهراب امیری مراجعه شود.

2. MACKENZIE

گذارد. ظاهراً همین امر سوءظن مقامات ایرانی را برانگیخت و در سال ۱۸۸۲ هنگامیکه برای ملاقات ظل‌السلطان و انجام کارهای سالیانه به اصفهان آمد بدستور او را با خوراندن زهر بقتل رسانیدند.

احتمالاً ایلخانی فعلی سرنوشت برادرش را برای خود یک هشدار تلقی می‌کند و چندان علاقه‌ای به مبادلات تجارتی ندارد و بعضی اوقات نیز با لحنی زیرکانه می‌گوید اغلب در زیر لباس تجار و بازرگانان انگلیسی انیفورم نظامی پنهان شده است.

در سال ۱۸۸۸ شاه پسران حسینقلی خان را مورد عفو و بخشش قرار داد و پسر بزرگش اسفندیارخان که مدت هفت سال در زندان ظل‌السلطان بود سمت ایلبگی، و عمویش رضاقلی خان عنوان ایلخانی را تصاحب کردند. ایندو با پیروان و طرفداران خود و یک فوج کوچک سرباز در دشت چغاخور حاجی ایلخانی را محاصره و او را شکست دادند[1]. اما بار دیگر با چرخش گردونه اقبال، برادرها (یعنی امامقلی خان و رضاقلی خان) یکی ایلخانی و دیگری حاکم چهارمحال شد، و برادرزاده‌شان (اسفندیارخان) نیز به سمت ایلبگی منصوب شد[2].

حرف ایلخانی برای طوایف مختلف بختیاری که تحت قیادت او بسر می‌برند، یک قانون است که حد و مرزی نمی‌شناسد. او می‌تواند در هنگام جنگ بین هشت تا ده‌هزار سوار مسلح وارد میدان جنگ کند. وی بعنوان یک حاکم مقتدر می‌تواند هرطور مایل باشد عمل کند ولی درباره بعضی از تصمیمات او می‌توانند بشاه شکایت کنند.

ایلخانی بوسیله شاه به این مقام برگزیده می‌شود و سالیانه ده‌هزار تومان حقوق دریافت می‌دارد.

۱. پس از عزل ظل‌السلطان، امین‌السلطان، اسفندیارخان را که تا آن موقع در اصفهان محبوس بود به تهران فراخواند و او را به سمت ایلخانی بختیاری منصوب کرد. اما اسفندیارخان بنا به ملاحظاتی عموی خود رضاقلی خان را ایلخانی، و خود بعنوان ایلبگی مصدر کار شد. چون حاجی ایلخانی از حکم عزل خود سر باز زد حسینقلی خان نظام‌السلطنه مافی باتفاق ایلخانی و ایلبگی جدید مأمور توقیف او شدند. حاجی ایلخانی چون در برابر آنها تاب مقاومت نداشت بناچار به دژ ملکان در حوالی دزفول پناهنده شد. قوای دولتی و بختیاری وی را تعقیب کردند، سرانجام با وساطت عده‌ای از خوانین بختیاری نظام‌السلطنه از تقصیر او درگذشت و وی را برای انجام مأموریتی روانه شهرستانهای خوزستان کرد. «مترجم»

۲. من برای کسب این اطلاعات خود را مدیون نوشته ارزشمند آقای لینچ در مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی مورخ سپتامبر ۱۸۹۰ می‌دانم. «نویسنده»

توضیح: به مقاله آقای لینچ، به همین کتاب مراجعه شود. «مترجم»

بندرت احتمال می‌رود که ایلخانی فعلی برای مدتی طولانی در مقامش باقی بماند چرا که هم در دربار دسیسه‌هائی علیه او در جریان است و هم رقبای نیرومندی در کنار او وجود دارند. بدیهی است که حکومت شاه همیشه مایل است که قدرت عشایر را مهار کند و معمولاً برای تضعیف قدرت رؤسای ایلات به شیوه شرقی به خدعه و نیرنگ متوسل می‌شود، و با ایجاد اختلاف و جنگ داخلی آنها را بجان هم می‌اندازد. و شاید جای تعجب نباشد که بعضی از خوانین بزرگ که در حال حاضر قدرت و آزادی عمل خود را ازدست داده‌اند، در آرزوی روزی هستند که یک قدرت غربی جنوب غربی ایران را تصرف کند، و به آنها اختیار عمل بیشتری بدهد.

حاجی ایلخانی (واژه حاجی همیشه برای مردم یادآور یک عنوان مذهبی است) بمن قول داد که یک اسکورت سوار و یک تفنگچی پیاده دراختیار من خواهد گذاشت. او همچنین از من تقاضا کرد که بپذیرم تا تمام لوازم مورد نیاز مرا بعنوان میهمانش در قلمرو بختیاری تهیه و فراهم کند.

برادرش رضاقلی خان که دارای قیافه‌ای مرموز است بر قسمتی از طوایف بختیاری حکومت می‌کند. او بسیار افسرده و ملول بود چرا که فکر می‌کرد که بزودی بینائی خود را ازدست خواهد داد. او عینک مرا آزمایش کرد و گفت که با آن بهتر می‌تواند ببیند.

ملاقات با ایلبگی

ملاقات دیگری که داشتم، با اسفندیارخان[1] ایلبگی بود. او مرد بلندقدی نیست ولی اندامی متناسب دارد. اسفندیارخان مرد جاه‌طلب و قدرتمندی است و تعداد زیادی پیرو و هواخواه دارد. هنگامیکه در جلفا بودم او در تهران بود. وقتیکه شنید من قصد دیدار از قلمرو بختیاری دارم نامه‌ای به فرمانده سواره‌نظام اصفهان نوشت و از وی تقاضا کرد که چند نفر بعنوان اسکورت دراختیار من قرار دهد. من از این بابت از او بسیار متشکرم. قبل از ملاقات، گماشته او منصور پولی را که از قهوه‌رخ از من دزدیده بود پس داد. او از

۱. اسفندیارخان پسر بزرگ حسینقلی خان ایلخانی در سال ۱۲۶۷ هـ.ق متولد، در سال ۱۳۲۱ هـ.ق در سن ۵۴ سالگی درگذشت. اسفندیارخان بعد از قتل پدرش به مدت هفت سال در زندان بود و بعد از آنکه ظل‌السلطان از حکومت بختیاری معزول شد اسفندیارخان با کمک امین‌السلطان مورد عفو ناصرالدین شاه قرارگرفت و به القاب صمصام‌السلطنه و بعدها سردار اسعد مفتخر شد و چندین بار بعنوان ایلخانی و ایلبگی بختیاری مصدر کار بوده است. «مترجم»

قبول انعامی که بوی داده بودم خودداری کرد و گفت اگر وجهی دریافت کند اربابِ او، وی را به قتل خواهد رساند.

اسفندیارخان در نهایت مهربانی به من خوش آمد گفت و از اینکه در اولین شبی که وارد قلمرو بختیاری شدم مورد دستبرد قرار گرفتم اظهار تأسف کرد. او گفت که قبل از انتصاب او به این مقام نه‌تنها در قلمرو بختیاری مسافرین را لخت می کردند، بلکه آنها را بقتل هم می‌رسانیدند؛ ولی او با اقداماتی که بعمل آورد، دزدی و راهزنی را بحداقل تنزل داد. وی از این پیش‌آمد یکه خورد و بسیار متعجب شد. من در پاسخ گفتم که این پیش‌آمد که در یکی از دهات ایران برای من رخ داد، ممکن است در کشورهای دیگر نیز بوقوع پیوندد، اما تا آنجا که من می‌دانم در هیچ جای دنیا به این سرعت اموال مسروقه پس داده نمی‌شود.

در وقایعی که منجر به سرقت می‌شود ایلخانی کدخداها و رؤسای طوایفی را که دزدی در حوزه حکمرانیشان اتفاق می‌افتد، مجبور می کند تا معادل ارزش اشیاء مسروقه، وجه نقد به کسی که مورد سرقت قرار گرفته بپردازند. و پس از آنکه سارق دستگیر شد کدخدا تصمیم می گیرد که آیا دست یا دماغ او را قطع کرده و یا او را برای شناسائی بعدی با علائم مشخصه داغ کنند....

خرم‌آباد اوگست ۱۸۹۰

بعد از کشکان در امتداد تیرهای تلگراف، وارد جادهٔ کاروان‌رو بروجرد شدیم. در این جاده کاروان‌های متعددی در رفت و آمد بودند. پس از عبور از روی دو پل، سواد یا فتاکوه و باغ‌های خرم‌آباد از دور نمایان شد. شهر بوسیله پرتگاهی مخوف و یک رشته ارتفاعات و قلعه‌ای مخروبه احاطه شده، مناظر زیبای صخره‌های میان شهر هر بیننده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

خرم‌آباد قبل از سده چهاردهم دژ سیاه نامیده می‌شد و پایتخت اتابکان قدرتمند لرستان بود که بین سالهای ۱۱۵۵ تا تقریباً ۱۶۰۰ میلادی بر منطقه لر کوچک حکومت می‌کرده‌اند.

سر هنری راولینسون هیچ اشاره‌ای به آثار باقی مانده در این شهر قبل از قرن یازده یا دوازده نکرده است. ما، در بیرون شهر در یک باریکه شنزاری کنار چند چراگاه

نیم‌سوخته که یورت ایلات آن منطقه بود چادر زدیم. در اینجا رشته ارتفاعاتی با رنگ‌های سیاه و قرمز وجود دارد که در آنها هیچگونه گیاه یا رستنی دیده نمی‌شود. در پشت چادر من، انبوهی از درختان بید در کنار نهری روان و یک باغ بزرگ پُر از درختان میوه و بوته‌های خربزه بچشم می‌خورد لیکن پشه‌های فراوان در آنجا ما را آزار می‌داد.

من در اثر راهپیمائی شب گذشته و گرمی هوا و خستگی زیاد در زیر درختی لم داده بودم که متوجه شدم کسی به فرانسه بسیار فصیحی گفتگو می‌کند. در حقیقت او حاکم شهر بود که آمده بود با من ملاقات کند.

تعدادی سوار، با زین و یراق مجهز وی را همراهی می‌کردند. اسکورت پیاده نظام او هم اسلحه‌های خود را به درختان بید آویزان کرده و چهار گماشته او نیز مقداری میوه و شیرینی از طرف حاکم به من هدیه کرده بودند.

ارتفاع شهر از سطح دریا ۴۰۵۰ پا است، و گرمای آن مانند صحاری هندوستان مهیب و وحشتناک، ولی بدون ابزار و آلات خنک کننده هندوهاست.

هنگامیکه مردها می‌خواستند بجای چکش از پاره‌سنگ، برای کوبیدن میخ چادرها استفاده کنند، تابش آفتاب بقدری روی سنگ‌ها اثر گذاشته بود که در اثر حرارت و گرمی زیاد آنان را مانند سیب زمینی پخته داغ بی‌اختیار به اطراف پرتاب می‌کردند.

روغن و شمع در آن هوای گرم و سوزان فوراً آب می‌شد. شیر در ظرف یکساعت ترش و فاسد می‌شد و تنها در شب هوا کمی خنک و قابل تنفس بود.

من در اثر گرمای زیاد و رنج سفر شب گذشته بقدری خسته بودم که تمام روز را تا آنجا که ممکن بود استراحت کردم و فقط با حاکم لرستان و زنهای حرم او ملاقات کردم.

توصیف و شرح این ملاقات رسمی دلهره‌آمیز و ناخوشایند است مراسم به همان شیوه و روش ایرانی‌ها انجام گرفت، در باغ بزرگ قصر که پُر از درخت سرو و انار و گل بود با چای و قلیان از من پذیرائی بعمل آمد. منشی‌ها و ملاها در جلو بر روی زمین نشسته بودند. میرزا اجازه نیافت که همراه من وارد اندرون شود لیکن یکنفر منشی که فرانسه را بطور بدی تلفظ می‌کرد در پشت پرده ایستاده و سعی می‌کرد گفتگوهای ما را ترجمه کند، اما نتوانست. و پس از یکی دوبار شکایت سرانجام مجبور شدم آنجا را ترک کنم.

بطوریکه تحقیق کردم یک دختر زیبای چهارده ساله سوگلی و زن مورد علاقه حاکم

است. اتاق‌های خانم‌ها بسیار زیبا و آنان لباس‌هائی قشنگ و خوش‌سلیقه به تن داشتند.

پس از بازدید از قلعه مخروبه و تماشای قسمتی از سبک زیبای معماری آن روانه بازار شدم.

خرم‌آباد بخاطر شاه‌راه شوشتر - تهران که از میان آن عبور می‌کند، دارای موقعیت مهمی است. این شهر کرسی‌نشینی عشایر فیلی و مقر حکومت لرستان است.

نمای شهر از فاصله‌ای دور شبیه دیگر شهرهای ایران است که من قبلاً دیده بودم. ارگ در وسط گذرگاه یک صخره واقع شده و بیشتر خانه‌های شهر در حول و حوش یک پل زیبا قرار گرفته‌اند.

برخلاف سایر شهرهای ایران که اغلب اطراف و حواشی آن مخروبه و بوی تعفن همه‌جا به مشام می‌رسد، گلوگاه دره جنوبی این شهر دارای فضای سبز و پُراز درخت است. دوسوم شهری که زمانی پایتخت معروف اتابکان بوده هم‌اکنون به توده‌ای از خاک مبدل شده است.

بازار خرم‌آباد کوچک و محقر و تاریک، و کوچه‌های آن بهم پیوسته و ناهموار، و احتمالاً زمانی سنگ‌فرش بوده ولی حالا پُراز چاله و چوله و زباله و سگ‌های کرک‌ریخته و نحیف در گوشه و کنار در نهایت گرسنگی و درمانده‌گی به عابرینی که از آنجا عبور می‌کنند خیره می‌شوند. قطره‌هائی آب از درون کانال‌ها شکسته سطح کوچه‌های بازار را پوشانده و بوی تعفن لجن‌های سیاه و سبزرنگی که در گوشه و کنار جلو آفتاب ریخته شده مشام‌ها را آزار می‌دهد.

مردم با قدی خمیده به آهستگی در رفت‌وآمد بودند و چنین بنظر می‌رسید که خیلی فقیر و کم‌بضاعت هستند. تجار درنهایت بی‌علاقگی و قیافه‌ای افسرده می‌گفتند که وضع بازار و دادوستد خوب نیست! الوار فیلی امنیت جاده کاروان‌رو دزفول را به مخاطره انداخته و مرتباً رفت‌وآمد قوافل را در این جاده متوقف کرده‌اند. با اینکه دولت یک رژیمان سرباز برای امنیت این جاده در منطقه مستقر کرده، لیکن تاکنون توفیقی در این امر حاصل نشده است.

من بیش از پیش از وضع و موقعیت رقت‌بار خرم‌آباد افسرده و مأیوس شدم. دیوار گلی و مخروبهٔ شهر در زیر انبوه درختان پنهان شده و یک پل زیبای بیست‌وهشت طاقه‌ای، به عرض هیجده پا و طول نهصد پا که با سنگ و گل بنا شده مسافرین را بدرون

حصار هدایت می کند. یک کاروانسرای قشنگ که سردر آن کاشی کاری شده نیز در سمت چپ پل دیده می‌شود.

منظره باباحصار واقعاً بینندگان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. تل‌هائی از خاک و بقایای ساختمان‌های قدیمی در سراشیبی صخره در میان انبوه درختان سرو و صنوبر هنوز خودنمائی می کنند.

این قلعه به انضمام دو حصار و قصر والی و عمارات دولتی و یک آب‌انبار زیبا (که بوسیله یک چشمهٔ پُرآبی تغذیه می‌شد) تماماً ویران و منهدم شده‌اند. در میان باغی در کنار رودخانه در ضلع شمالی قلعه خرابه‌های چند دیوار و برج از پایتخت قدیمی اتابکان و همچنین مجرای یک قنات و یک پل ده طاقه هنوز بر جای مانده است اما جالب‌ترین آثار باستانی خرم‌آباد یک برج استوانه‌ای شکل به ارتفاع شصت پا است که هنوز سالم و بی‌عیب باقی مانده و یک کتیبه نیز بخط کوفی در قسمت فوقانی آن جلب توجه می کند.

بطوریکه گفته‌اند، خرم‌آباد دارای هزارودویست خانه است که جمعیت آن بالغ بر هفت‌هزار نفر تخمین زده می‌شود. این شهر بوسیله چند نفر انگلیسی بمنظور تحقیق و ایجاد روابط تجاری مورد بازدید قرار گرفته. من شک دارم که این دیدارها اثر مثبتی در آنها بجای گذاشته باشد. همانطوریکه اثر مطلوبی در ذهن من بجای نگذاشته است.

بروجرد اوگست ۱۸۹۰

بروجرد در عرض جغرافیائی ۳۵ درجه و ۵۵ دقیقه شمالی و طول ٤۸ درجه و ۵۵ دقیقه شرقی قرار گرفته است. ارتفاع آن از سطح دریا ٤۳۷۵ پا و جمعیت آن بین دوازده تا هیجده‌هزار نفر به اضافه تعدادی سید و ملا تخمین زده می‌شود.

شهر دارای پنج دروازه است که در میان یک حصار گلی واقع شده و یک خندق نیز گرداگرد حصار را فراگرفته که در حال حاضر بخشی از آن جزو زمین‌های زراعتی درآمده است. وسعت شهر در حدود پنج مایل مربع است که یک‌سوم آن مخروبه به نظر می‌رسد.

بروجرد دارای یک تلگراف‌خانه، یک پست‌خانه، تعداد زیادی مساجد کوچک و چندباب مدرسه و سه حمام عمومی و شش کاروانسراست. در بروجرد قالی‌های خوبی بافته می‌شود و همچنین بهترین عرقی که ممکن است در ایران باشد، در این شهر یافت

می‌شود و همچنین انواع خشکبار و شیرهٔ انگور، در اینجا تهیه می‌شود. بازار بروجرد وسیع و روشن و دارای اقسام امتعه اروپائی، انواع پارچه‌های کتانی روسی و انگلیسی و مقادیری چراغ‌های نفتی اتریشی، آئینه‌های روسی، تمثال‌هائی از خانواده سلطنتی روسیه، سماور، استکان، نعلبکی، قماش‌های پشمی روسی، انواع قندهای روسی و چینی که در چند دکان اختصاصی بفروش می‌رسد.

پارچه‌های کرباس بافت اصفهان، قالی زین اسب، پالان قاطر، ظروف مسی و لوازم آشپزخانه، کفش، قلیان نی‌پیچ، و اقسام کالاهای ریز و درشت، کوزه‌های سفالین بزرگ و کوچک، کاسه‌های سفالین لعاب‌دار، تفنگ و شمشیر و تپانچه و قمه و دیگر کالاهای مختلف تجارتی بحد زیاد بچشم می‌خورد.

گرچه بازار بروجرد پُر رونق و جمعیت زیادی در آن رفت‌وآمد می کنند، لیکن بندرت اتفاق افتاده که یک زن فرنگی را در بازار دیده باشند، مردم بدور من حلقه زدند و مأمورین محافظم، نیز به شیوه معمول با سنگ و چوب آنها را عقب می‌راندند.

با اینکه بیشتر خانه‌های بروجرد کهنه و مخروبه است ولی تعدادی خانه خیلی خوب و تازه‌ساز نیز در این شهر دیده می‌شود. خیابانها سنگ‌فرش نشده و مطمئناً از بعضی خیابانهای قدیمی تهران بدتر نیستند.

بروجرد از لحاظ موقعیت طبیعی دارای آبی فراوان و سرزمینی پربرکت است. مراتع آن سرسبز و زمین‌های بارور آن سالی دوبار زیر کشت می‌رود. محصولات جو و گندم و سایر حبوبات را در ماه ژوئیه درو می کنند. در حدود هفت نوع درخت انگور در تاکستانهای این شهر دیده می‌شود که در ماههای اوگست و سپتامبر محصول آنرا می‌چینند. بعضی از خوشه‌های انگور بروجرد بمراتب زیباتر از نوعی است که ما در گرمخانه‌های خود نگهداری می کنیم. فرآورده‌هائی ازقبیل هندوانه، خربزه‌های معطر، تنباکو، ذرت، کدو، خیار، لوبیا، بادنجان، نخود، و دیگر دانه‌های روغنی، برنج، پنبه، زردآلو، گردو، انار و هلو تماماً گواه بارزی بر حاصلخیزی و موقعیت ممتاز آب و هوای این منطقه از ایران است.

بروجرد نه‌تنها از نقطه‌نظر کشاورزی دارای موقعیت استثنائی است بلکه ازطریق جاده کاروان‌رو، با بهترین مناطق کشاورزی و تجاری قلمرو ایران در شمال و شرق و غرب نیز کامل ارتباط دارد. نزول برف هیچگاه این جاده را مسدود نمی کند، چرا که

رفت‌وآمد زیاد کاروان در این خط موجب می‌شود که همیشه آنرا باز نگه دارند.

بروجرد در حدود ۱۳۰ مایل از منطقه زرخیز کرمانشاه و نود مایل از ناحیه حاصلخیز همدان، و ۶۰ مایل تا شهر سلطان‌آباد (اراک) مهمترین مرکز بافت فرش و انبار غله و پنبه ایران و همچنین ۱۴۰ مایل تا قم در کنار جاده اصفهان - تهران، و در حدود ۲۳۰ مایل تا تهران، و تنها ۳۱۰ مایل تا اهواز فاصله دارد.

این جاده‌ها نسبتاً خوب و سهل‌العبورند. اما تا آنجائی که من دیده‌ام غیر از دو کاروانسرا بین دو مرکز بقیه ازلحاظ سرویس چندان تعریفی ندارند. جاده خرم‌آباد که به دزفول و شوشتر منتهی می‌شود ازلحاظ عبور مشکلی ندارد ولی یک قسمت از آن کوهستانی است.

بنا به گفتهٔ کلنل بل[1] حدود پنجاه مایل از این جاده سخت و ناهموار است. اما بخشی از جاده شوشتر بروجرد که مهمترین شاه‌راه تجارتی بین شمال و جنوب و قسمت غربی ایران و در حقیقت خط ارتباطی و حمل مال‌التجاره‌ها از دریاست، در حال حاضر از لحاظ حمل محموله‌های تجارتی غیرقابل استفاده است؛ چرا که بخشی از این شاه‌راه که در قلمرو فیلی عبور می‌کند بعلت جنگ‌های طایفه‌ای و عشیره‌ای و حمله سارقین مسلح این طوایف به کاروان‌ها و مسافرین همیشه ناامن و پُرمخاطره است.

1. COLONEL BELL

نوشته: هنری بلوس لینچ[1]

مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی جلد دوازدهم سال ۱۸۹۰

پس از صدور فرمان آزادی کشتی‌رانی در کارون از طرف دولت ایران در سال ۱۸۸۸ میلادی (۱۳۰۶ هـ.ق) کمپانی کشتی‌رانی فرات و دجله یکی از کشتی‌های خود را برای حمل کالاهای تجارتی به سرویس رودخانه کارون هر دو هفته یکبار اختصاص داد.

هنری بلوس لینچ یکی از شرکاء کمپانی مذکور به منظور بررسی جادهٔ کاروان‌روی بین شوشتر و اصفهان در اواخر تابستان ۱۸۸۹ از طریق شوشتر و قلمرو بختیاری به اصفهان سفر کرد. او مشاهدات خود را در مقاله‌ای تحت عنوان:

" ACROSS LURISTAN TO ISPAHAN "

به رشتهٔ تحریر درآورد که آنرا در شماره دوازدهم مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی (سپتامبر ۱۸۹۰ صفحات ۵۳۳ تا ۵۵۳) منتشر کرد.

هم‌اکنون ترجمه این مقاله را بطور اختصار به خوانندگان عزیز تقدیم می‌کنیم.

«مترجم»

1. HENRY BLOSSE LYNCH

از لرستان بختیاری تا اصفهان ۱۸۸۹

در اواخر تابستان ۱۸۸۹ نویسندهٔ این سطور، از آب‌راه کارون، با یک کشتی بخاری انگلیسی، وارد اهواز شدم. و از آنجا با اسب خود را به شوشتر که تا اهواز پنجاه مایل فاصله دارد رساندیم. در بهار گذشته فرصتی دست داد تا از بخش‌های سفلی و علیای کارون بازدید بعمل آورم و حالا هم قصد دارم که از جاده مال‌رو شوشتر-اصفهان دیدن کنم.

شرح و تفسیرهای گوناگونی درباره موقعیت طبیعی سرزمین‌های بین ایستگاه نهائی خط کشتیرانی کارون، و اغلب شهرهای پُرجمعیت جنوبی ایران تاکنون منتشر شده است. هرچند اطلاعات یک مسافر تا حدودی است که خود نویسنده را قانع کند. طبعاً نتیجه گیری‌های چنین مسافری هم ماحصل مشاهدات شخصی اوست.

من به دعوت عده‌ای از خوانین بختیاری به اتفاق آقای هولند[1] (فکر می‌کنم او اولین نماینده اروپائی مقیم شوشتر باشد) و یک راهنما و دو یا سه چاروادار عصر روز آخرماه اوگست از رودخانه پُرآب گرگر گذشتیم و در آنسوی دره میان دشت چادر زدیم.

قصد من این است که تا آنجا که بتوانم شرح سفر خود را بطور موجز و مختصر بیان کنم. و ضمناً سعی کنم بطور اجمال و کوتاه تصویری از مناطق کوهستانی و مردم این منطقه ارائه دهم. در مورد ارزش سیاسی و تجاری این راه نیز لازم است مقدار کمی بحث و گفتگو کنیم.

مسافت بین شوشتر و اصفهان در حدود دویست‌وپنجاه مایل تخمین زده می‌شود. و راه دیگری که از دزفول و خرم آباد به بروجرد منتهی می‌شود در حدود چهارصدو هفتاد مایل است. شکی نیست که ارتفاعات وگردنه‌های جاده‌ای که فعلاً ما از میان آن عبور می‌کنیم، به مراتب از جادهٔ بروجرد بلندتر و صعب‌العبورتر است و بطوریکه گزارش شده این جاده مال‌رو در سه‌ماه زمستان بیشتر اوقات بسته می‌شود. من فکر می‌کنم این گزارش حقیقت داشته باشد و آنهائی که خواهان پیشرفت و ترقی ایران هستند بایستی به این گزارش اهمیت بدهند. در حال حاضر کاروان‌های زیادی در این راه رفت‌وآمد نمی‌کنند. هنگامیکه جاده از ریزش برف مسدود می‌شود بناچار کاروان‌ها متوقف

۱. HOLLAND

می‌شوند؛ ولی ظاهراً جاده بزودی برف‌روبی، و باز می‌شود.

با فرارسیدن زمستان اغلب اوقات ارتباط بین مناطق کوهستانی و دشت‌ها دچار اشکال خواهد شد.

خوانین هفت‌لنگ بختیاری موفق شدند که فرمان حکومت و سرپرستی ایل بختیاری را با حمایت شاه از دولت مرکزی بدست آورند. اقتدار و نفوذ خوانین چهارلنگ و قلعه تل تقریباً ازبین رفته است و بالمآل دریافت یک اجازه عبور از مقامات ایرانی کافی است که یک مسافر سالم و خالی از خطر از این جاده عبور کند.

کاروان‌ها ممکن است بدون تأخیر و موانعی از این جاده عبور کنند. صدراعظم به من قول داد در صورت حمله و دستبرد به قافله‌ها در این جاده، دولت مانند ترتیبات جاده تجارتی بوشهر غرامت را پرداخت خواهد کرد. در حقیقت حکومت مرکزی هرگونه خساراتی را که از طرف رعایای خود به کاروانها وارد شود، جبران می‌کند.

سلسله کوههای جنوب ایران یک‌رشته از ارتفاعات بزرگ اروپا و آسیا است که به موازات تپه‌ها و دره‌ها از شمال غربی تا جنوب شرقی ایران امتداد یافته است.

برای رسیدن به فلات ایران بایستی از صحاری خوزستان و از درون ارتفاعات و بلندیهای پُراز درخت و جنگل عبور کرد. اصفهان در طول نیم‌درجه شمالی شرق شوشتر قرار دارد. برای اجتناب از صعود پی‌درپی و مکرر به ارتفاعات شما بایستی از بستر دره‌ها و زمین‌های پست از جنوب به شرق حرکت کنید.

یک مسافر هنگامیکه وارد شوشتر می‌شود در آغاز ممکن است مأیوس و ناامید شود لیکن وقتیکه خود را بجاده اصفهان برساند همه‌چیز برای او تازه گی خواهد داشت. درآنجا دره‌ها وسیع‌تر، و فاصله دهات و روستاها ازهم بیشتر و مسافرین می‌توانند در ارتفاعات و بلندیها چادر بزنند. هنگامیکه مسافر از رودخانه بازفت عبور کند، این تغییرات مشخص‌تر و نمایان‌تر می‌شود.

وقتیکه شوشتر را ترک کردیم، برای مدت کمی در کنار رودخانهٔ گرگر به حرکت ادامه دادیم. در فصل بارند گی و بهار کناره‌های رودخانه پوشیده از ساقه و بوته‌های جو و گندم می‌شود؛ ولی در این فصل بعلت خرابی کانال‌های آب‌رسانی، تمام دشت بایر و خالی از کشت است. هرچه جلوتر می‌رفتیم جاده سخت‌تر و سنگلاخی‌تر می‌شد تا جائیکه در درون تپه‌های بی‌شماری ناپدید شدیم. پس از طی هیجده مایل در یک جاده

تقریباً صاف و مسطح وارد مناطق کوهستانی شدیم.

مسافتی در حدود یکصد و بیست و چهار مایل را در میان دره‌ای که اطراف آنرا ارتفاعات بلندی احاطه کرده بود، پیش رفتیم، و پس از عبور از رودخانه بازفت دره‌ها پهن‌تر و وسیع‌تر می‌شوند و کوهستان‌های اطراف که تا این موقع بصورت دیواری حائل در دو طرف ما قرار داشتند یکباره تغییرجهت داده و در مقابل هم قرار می‌گیرند. ما از میان مناطق پُراز جنگل و درخت براه خود ادامه دادیم. مسافت بین شوشتر و گرگیر (گل گیر) در حدود ۵۲/۲۵ مایل است. ارتفاعات و دشت‌های آن خالی از درخت و رستنی است. و آب‌های آن شور و غیرقابل شرب است و تنها در بعضی جاها تک و توکی درخت کُنار دیده می‌شود.

دومین مرحله سفر ما از گرگیر از شیب‌ها و سرازیری‌های تند ارتفاعات شرقی در محدوده کارون تا دوپلون[1] آغاز شد. سرتاسر این ارتفاعات پوشیده از جنگل‌های بلوط است، اما آن بخش‌هائی که مربوط به محدوده و دشت‌های مال‌امیر می‌شود عمدتاً خالی از درخت است و تنها در گوشه و کنار و در درون و لای شکاف صخره‌ها تک درخت بلوطی دیده می‌شود. در بعضی جاها در کنار جاده مناظر زیبا و دلپذیری بچشم می‌خورد. درختانی وجود دارد که گوئی با دست بشر آنها را در زمین کاشته‌اند. چمن و مرغزارهائی دیده می‌شود که شما تصور می‌کنید در یکی از پارک‌های انگلستان سرگردان شده‌اید.

در این ناحیه درختان و اشجار گوناگون رشد سریع و قابل ملاحظه‌ای دارند که من نظیر آنرا در مراحل بعدی سفر خود در دره‌های مال‌امیر ندیده‌ام. بعد از این منطقهٔ زیبا و باطراوت، در آنسوی دوپلون سرزمینی خشک و غم‌افزا با تعدادی تپه‌های ماسه‌سنگی بچشم می‌خورد. دره‌ها و دشت‌های این محدوده دارای خاکی قهوه‌ای رنگ و در عین حال حاصل‌خیزند. تمام زمین‌های مزروعی آنرا با گاوآهن شخم زده بودند. تنها موقعیکه ما به سیستم آبیاری زاینده رود در دولت آباد رسیدیم خودمان را درمیان مناطقی سرسبز و زیبا یافتیم. درآنجا قنات‌های فراوانی وجود دارد. بوته‌های خربزه و درختان هلو و اقسام میوه‌جات در میان باغ‌های باصفا در زیر آفتاب گرم این منطقه مشاهده می‌شود.

هیچکدام از این ارتفاعاتی که ما عبور کردیم، مناظر کوهستان‌های آلپ را ندارند

1. DOPULLON

و من تصور می‌کنم که این کوهستانها شرایط خاص خود را دارند و تماماً دارای قللی تیز و گرد هستند. اما ارتفاعات بین چغاخور و پرادنبه که ما از میان آن گذشتیم، پرتگاههای سخت و مخوفی دارند[1].

بطور حتم کاروان‌ها از ورود بدرون دره‌های عمیق اجتناب می‌کنند. آنها از شمال یا جنوب جاده‌ای که ما حرکت می‌کردیم می‌گذرند. در این قسمت جاده از بلندترین گذرگاهها عبور می‌کند و بعداً بتدریج تا چند مایل در آنسوی پرادنبه وارد دشت می‌شود. کمی بعد از دولت‌آباد این دشت بوسیله حفر کانال‌های آبیاری شکل و فرم خود را ازدست می‌دهد اما جاده ازمیان آن عبور می‌کند. فلات بزرگ ایران در فاصله پنجاه مایلی اصفهان قابل تشخیص است.

پس از آنکه ما از ارتفاعات شرقی مال‌امیر عبور کردیم وارد حاشیه کوهستان‌های بخش شمالی شدیم. این رشته بلندی‌ها دارای قللی بلند و عمودی است که منگشت نام دارد. دنباله این کوهستان با قللی کوچکتر ادامه می‌یابد تا آنسوی پرادنبه تشکیل یک سلسله تپه‌های کم‌اهمیت دیگری را می‌دهد.

بعداز عبور از منطقه مال‌امیر کم‌وبیش در بعضی جاها برف بچشم می‌خورد. در دره چغاخور هنوز توده‌ای از برف در دامنه کوهستانها نشسته است. درجه حرارت نسبت به زمانیکه از گُرگیر عبور کردیم تغیّر محسوسی یافته است. در پشت‌بام قلعه کوچکی در مال‌امیر نسیم خنکی ما را نوازش می‌داد. این هوای خنک هیچ‌گاه با آن تابستان گرم صحاری بین‌النهرین و دم سوزان صخره‌های شوشتر قابل مقایسه نبود چون که تابستان را در آن مناطق و در شرائطی که حرارت در سایه به صدوشانزده درجه می‌رسید بسر بردیم.

در ارتفاعات بین مال‌امیر و چغاخور، شب‌ها احساس سرما می‌کردیم، و از اینکه چادر و سرپناه همراه داشتیم خوشحال بودیم. در دشت چغاخور قاطرچی‌ها از اینکه بدون حفاظ و سرپناه در آن هوای سرد بر روی زمین می‌خوابیدند ناراحت بودند. درواقع برای اولین باری بود که من چند ماه بدون اینکه اتاقی دراختیار داشته باشم در چادر زندگی

۱. من تصور می‌کنم این رشته ارتفاعات رودخانه کارون را از زاینده‌رود جدا می‌کند، هم شیندلر SCHINDLER و هم وِلز WELLS هر دو از شمال کوه رخ عبور کرده‌اند. اولی ارتفاع گردنه‌ها را ۷۹۳۰ پا، و دومی ۶۸۵۰ پا ثبت کرده است. ولی من در کوهستانهای پرادنبه در ارتفاع ۸۶۵۰ پا عبور کردم. «نویسنده»

می کردم. وقتیکه در ماه سپتامبر وارد اصفهان شدم تفاوت زندگی در یک شهر بزرگ، و بیابان‌ها برایم ظاهر و آشکار شد. ما حتی روزها غار یا شکافی برای سرسایه پیدا نمی کردیم، و شب‌ها نیز برای همه پناهگاهی نداشتیم.

سرچشمه کارون در ارتفاعات، قابل ملاحظه است. از اردل تا شوشتر جاده در کنار، یا مشرف به رودخانه امتداد دارد و مسافرین در چند نقطه در بخش غربی از رودخانه عبور می کنند. قافله کوچک ما، دوبار از کارون عبور کرد. از دره وسیع گدار بلوطک تا ارتفاعات دوپلون کارون مانند یک خط شیشه آبی‌رنگ از دور دیده می‌شود. در اولین گذرگاه عمق این رودخانه زیاد، و پهنای آن در بعضی جاها بین سی تا چهل یارد است.

کارون در دوپلون از درون گذرگاه باریک و تنگی وارد دشت می‌شود. این رودخانه از درون ارتفاعات زردکوه سرچشمه می گیرد و از جنوب غربی آن بطرف دوپلون جریان پیدا می کند. کارون در ارتفاعات کرنگ نام دارد. در زمان شاه‌عباس طرحی پیاده شده بود که با حفر تونلی در قسمت شرقی کوهرنگ آب کارون را به زاینده‌رود رسانیده و پس از ادغام دو رودخانه از آن برای آبیاری زمین‌های اطراف اصفهان استفاده کنند. لیکن این طرح ناتمام تاکنون به همان حال باقی مانده است. قسمتی از آب سرچشمه این رودخانه در ارتفاعات آب کاج نام دارد که از نام دهکده کاج که در شمال غربی اردل قرار دارد، گرفته شده است.

آب کاج در اردل با رودخانه‌ای که از شمس‌آباد و شلمزار، واقع در چهارمحال بختیاری عبور می کند، ادغام می‌شود و در دوپلون با رشته آب قابل ملاحظه‌ای که ما از ناغون از آن گذشتیم و شیندلر آنرا بنام آب‌سوز (سبز)، اما مردم آنرا دهنور می‌خوانند، ملحق می‌شود.

در آن سوی دوپلون کارون، بطرف جنوب غربی می‌چرخد، و پس از طی مسافتی بطرف شمال غربی جریان پیدا می کند و از آنجا وارد دشت بالای شوشتر می‌شود. ولز[1] کارون را بین دوپلون و آب‌بازفت مشاهده کرده است؛ لیکن اغلب مسافرین بین گدار بلوطک و شوشتر از این رودخانه گذشته‌اند.

من مسیر رودخانه را در دوپلون مورد بررسی قرار داده‌ام. بین دوپلون و گدار بلوطک کارون با دو رودخانه بزرگ دیگر می‌پیوندد. این دو رودخانه یکی آب‌بازفت و

۱. WELLS

دیگری آب‌برز است. آب‌بازفت از جنوب شرقی ناحیهٔ بازفت سرچشمه می گیرد. و آب‌برز از ناحیهٔ فلات و سادات سرازیر می‌شود، و از سمت چپ ساحل این رودخانه در نقطه نامعلومی به کارون ملحق می‌شود[1].

شور لَه بَهْری در شمال شوشتر در اثر الحاق به کارون آب صاف و زلال این رودخانه را آلوده می کند. کارون هنگام عبور از بستر کوهستانی خود بسیار عمیق و پُرتحرک است.

در این منطقه رنگ رودخانه‌های کارون و برز آبی شفاف به نظر می‌رسد. در گدار بلوطک آب‌تنی در کارون بسیار فرح‌بخش و دلچسب است؛ ولی در آب‌برز درجه حرارت پائین، و ماندن مدتی زیاد در آب، خطرناک است. بین شوشتر و مال امیر اغلب آب‌ها شور و غیرقابل شرب هستند؛ اما چشمه‌های آب شیرین در فواصل معینی هم وجود دارد.

من موفق نشدم غارهائی را که در بخش شرقی دشت مال امیر واقع شده، و کتیبه‌هایشان که بوسیله دِبد[2] و لایارد[3] شرح داده شده، از نزدیک بازدید کنم. در بخش غربی ارتفاعات مال امیر یک غار مشرف بر دشت و دریاچه قرار دارد که چشمه آبی در آن جریان دارد. در یک گوشه غار دو طاقچه در میان صخره‌ای بریده شده که بر روی یکی از آندو هیئت یک تندیس با یک کتیبه هنوز تشخیص داده می‌شود. در بالای سر ما در بخش شمالی ارتفاعات دو طاقچه دیگر وجود دارد که بر روی یکی دو، و دیگری سه پیکره تقریباً سالم‌تر از غار اولی بجای مانده است. آبی که از درون غارها سرچشمه می گیرد در یک کانال زیرزمینی بطرف دهی که در آن اتراق کرده بودیم جریان پیدا می کرد.

آثار دیگری که در بخش شرقی مال امیر باقی مانده جاده سنگ‌فرشی است که معروف به جاده اتابک یا راه‌سلطانی است. ظاهراً بنای این جاده مربوط به دوران اتابکان (لر بزرگ) است و بارون دبد با کمک اهالی محل خط‌سیر این جاده را ردیابی کرده است.

۱. برای اطلاع بیشتر در رابطه با آب‌برز به یادداشتهای لایارد به همین کتاب مراجعه شود. «مترجم»
۲. DEBODE
۳. LAYARD

در شرق مال‌امیر، جاده از دره‌های تنگ به درهٔ وسیع کارون و گدار بلوطک وارد می‌شود. اما در قسمت‌های شرقی کوهستان‌ها بهم نزدیکتر می‌شوند. و رودخانه در یک بستری تنگ بطرف جنوب و شرق کوهستانهای بلند بحرکت ادامه می‌دهد. در این نقطه ساحل چپ کارون بسیار مرتفع است و ما در یک زمین سنگلاخی اتراق کردیم. در اینجا قسمت‌هائی از زمین‌های زراعتی را شخم‌زده بودند و تنها آبادی که در این ناحیه دیدیم قریه‌ای بنام دهدز بود و سیاه‌چادرهای ایلات را که با کندی و آهستگی، رهسپار گرمسیر بودند. در این مکان دیدیم. چند مایل آنطرف‌تر در تپه‌های شمالی روستای سرهون قرار داشت و ما از آنجا از یک شیب طولانی از بالای ارتفاعات کارون پائین آمدیم. این ناحیه کم‌جمعیت، و مردم تماماً عشایر کوه‌نشین هستند. اینان در زمستان به این نواحی و تابستان به مناطق کوهستانی کوچ می‌کنند. بسیار مشکل است که فرق یا امتیازی بین زندگی مردم ده‌نشین و کوچروی این منطقه قائل شویم ولی شکی نیست که اکثریت قابل ملاحظه‌ای از این مردم در سیاه‌چادرها بسر می‌برند و در فصل تابستان در ارتفاعات حومه چغاخور و زمستان در مال‌امیر و صحاری خوزستان چادر می‌زنند.

آنهائی که به شغل کشاورزی اشتغال دارند، در بهار محصولات خود را درو و خرمن می‌کنند. و در پائیز و هنگام مراجعت به گرمسیر بعد از خرمن‌کوبی فراورده‌های خود را انبار می‌کنند. گله‌های گوسفند منبع اصلی ثروت این مردم است. اینان در تابستان غیر از مناطق کوهستانی نمی‌توانند چراگاه کافی برای تعلیف احشام خود پیدا کنند. در کوهستان‌ها هم آب و هم علف بقدر کافی یافت می‌شود.

معمولاً اصفهان بازار مناسبی برای فروش محصولات آنها است و همچنین تعدادی معامله‌گر و خریداران کوچک هم به مال‌امیر سفر می‌کنند تا از آنها روغن و کُره‌اسب خریداری کنند. در هنگام مهاجرت ارتباط تجارتی آنها با اطراف و همسایگان قطع می‌شود. اینان گله‌های بی‌شمار از بُز و میش دارند. گوسفندهایشان درشت و قوی‌هیکل اما دارای پشمی زبر و خشن‌اند.

بین شوشتر و شهر کوچک دولت‌آباد، ما تنها از ده قریه گذشتیم که بیشتر آنها مردمانی فقیر و کم‌بضاعت بودند.

من تا زمانی که وارد گرگیر (گل‌گیر) نشده بودم نمی‌دانستم که نوع لباس و عادات و رفتار مردم بختیاری باهم تفاوت دارد. مردمی که در لَه‌بهری و دره‌قُل و

دربستان زندگی می‌کنند از نژادهای مختلفی هستند. در این دو محل نژاد عرب یافت نمی‌شود. نژاد آریائی و نوع لباس آنان مشخص است. مردان بختیاری باریک‌اندام و بلندقد هستند و پشت سر و گردن خود را می‌تراشند اما زلف‌هایشان را از دو طرف روی شانه‌هایشان آویزان می‌کنند. زنها شلوارهای فراخ و سبزرنگی می‌پوشند و پیرهنی از پارچه قرمز یا سبز بر روی آن به تن می‌کنند. در دربستان[1] کدخدای محل را دیدیم که دارای مو و ریش کوچک مجعدی است. هیئت و قیافه‌اش مرا به یاد پیکره و تندیس‌های دوران آشور انداخت.

در این مکان تنها یک زن زیبا را یافتم که دارای قیافه حقیقی ایرانی بود. این زن زیبا، با نشاط دارای صورتی سرخ و سفید، چشمانی درشت و تیره و موهائی بلند و سیاه بود. دربستان و دره‌قل (کول)[2] هرکدام دارای چند کلبه گلی و حصیری است و در هر قریه نیز یک امام‌زاده و یک گورستان کوچک دیده می‌شود. من فکر نمی‌کنم اهالی این دهات ییلاق و قشلاق داشته باشند. دره‌قل در یک شکاف یا قطعه زمینی پست در دامنه کوهی واقع شده است.

قریه گرگیر شاید بزرگتر از دو روستای نامبرده باشد. این قریه بیشتر به یک قرارگاه موقت شباهت دارد تا یک دهکده: در این روستا امام‌زاده‌ای نیست. اینان گله و احشام خود را در اطراف می‌چرانند و شبانگاه به آغل‌های گِرد و مدوری که در کنار کلبه‌های خود ساخته‌اند برمی‌گردانند. اهالی این قریه لباس‌های مندرسی بتن داشتند و در ضمن عادات و رفتارشان بسیار زشت و ناپسند بود. هنگامی که یکنفر سید از همراهان قافله ما خواست از چشمه‌ای که زنها از آن آب می‌گرفتند، مشک خود را پُر کند، از زنها کتک خورد.

لباس اهالی گرگیر به سبک بختیاری‌ها عبارت بود از یک کلاه‌نمدی، یک قبای چیت آبی تا روی زانو، و یک عبا یا جوخا روی شانه‌هایشان، و یک جفت پاافزار (گیوه)!

در مال سید روستائی در محدودهٔ مال امیر مشغول خرمن‌کوبی بودند. افراد این آبادی بسیار متعصب و مذهبی هستند. یک مسجد کوچکی نیز در میان کلبه‌های خود بنا کرده‌اند و هر شب در آنجا به دعا و نیایش می‌پردازند. دو قریه کوچک نیز در امتداد

---

۱. DERBISTAN

۲. DARAKUL

دریاچه مال‌امیر قرار دارند که چندان قابل ذکر نیستند. در قسمت جنوبی این روستاها جدیداً دو قلعه کوچک احداث شده که تاکنون کسی در آنها زندگی نمی‌کند. خانه‌های اهالی دهدز و ناغون که در آن سوی مال‌امیر قرار دارند با سنگ و گل ساخته شده. در دهدز قلعهٔ کوچکی نیز وجود دارد. در دره سرهون روستائی وجود دارد و چون سر راهمان نبود نتوانستیم آنرا از نزدیک ببینیم.

پرادنبه که از محدوده بختیاری جداست دارای کلبه یا خانه‌های کوچکی شبیه سایر فلات ایران است.

عده‌ای از عشایر صحرانشینی که با احشام خود ییلاق و قشلاق می‌کنند، عده‌ای متعلق به ایل بختیاری و تعدادی دیگر نیز از شمال و محدوده شیراز هستند. تمام این عشایر وارد قلمرو خوانین بختیاری می‌شوند لیکن آنهائی که محلی هستند مالیاتی پرداخت نمی‌کنند. به گمان من سایرین مبلغی جزئی به عنوان علف‌چر پرداخت می‌کنند.

از مال‌امیر تا محدودهٔ چغاخور اغلب اوقات ما با گروه زیادی زن و مرد و گله و رمه برخورد می‌کردیم که ییلاق را به قصد قشلاق ترک کرده بودند. زنها در حالی که سوار بر اسب بودند بچه‌هایشان را در بغل نشانده و تفنگ و اسلحه‌های مردان را نیز با خود حمل می‌کردند. مردان در حالی که قبائی آبی‌رنگ پوشیده و کلاهی نمدی بر سر داشتند سخت در تکاپو بودند. چهره مردان و زنان عمدتاً سبزه و آفتاب‌خورده، مردان دارای قامتی بلند ولی باریک و لاغر و اغلب خوش‌قیافه بودند، اما زحمات و مشقات زیاد کمتر به زن‌ها اجازه می‌دهد که زیبائی خداداد و طبیعی خود را به معرض نمایش بگذارند.

قبایل بختیاری که در ارتفاعات و مناطق کوهستانی این منطقه پراکنده‌اند به دو شاخه هفت لنگ و چهار لنگ تقسیم می‌شوند. اقامتگاه خوانین چهارلنگ در قلعه تل است.

در سال ۱۸۴۰ هنگامی که لایارد از منطقه بختیاری دیدن می‌کرد، محمدتقی خان بزرگترین فرمانروای این منطقه بود ولی اقبال از او روی برگرداند. او و طایفه‌اش از مسند قدرت بزیر کشیده شدند. دولت مرکزی مقام ایلخانی گری او را انکار کرد و او را یاغی و قطاع‌الطریقی ستمگر معرفی کرد.

شبی در پشت‌بام قلعه کوچک چغاخور، به داستان دلپذیری که خسروخان[1] برای من حکایت می‌کرد، گوش می‌دادم. او می‌گفت که چگونه چهارلنگ‌ها به مواضع دفاعی هفت‌لنگ‌ها یورش بردند، و چطور نیروی نه‌هزار نفری آنها پس از به جای گذاشتن هزار کشته به طرف نواحی غربی متواری شدند. بدیهی است که این داستان مربوط به زمان حال نبود بلکه ارتباط با گذشته‌ای دور دارد که او از افراد خانواده خود شنیده است.

در حال حاضر سه برادر در بختیاری مقام ایلخانی گری را در دست دارند: (امامقلی خان - رضاقلی خان - اسفندیارخان). شهرت دارد که حسینقلی خان پدر و برادر خوانین فعلی، حاکمی قدرتمند و توانا بود. ولی من با دیدن تصویری از او، در یکی از اتاق‌های پرادمبه پی بردم که صفاتی که به او نسبت می‌دهند چندان واقعیت ندارد. شاید ایجاد امنیت و جلوگیری از سرقت و راهزنی یکی از اسرار موفقیت او در طول زمامداریش بود. او در اثر سعایتی که ظل‌السلطان حاکم اصفهان در نزد شاه درباره وی بعمل آورد مورد سوءظن قرار گرفت و در سال ۱۸۸۲ هنگامی که برای ملاقات سالیانه به اصفهان رفت بطور محرمانه‌ای با خوراندن زهر بقتل رسید[2] بعد از قتل ایلخانی برادرش امامقلی خان بسمت ایلخانی بختیاری منصوب شد، و پسران ایلخانی مقتول نیز هر دو راهی زندان شدند اما یکی از آنان (حاجی علی‌خان سردار اسعد.م) بعد از چندی از زندان آزاد و در گمنامی زندگی می‌کرد. پسر بزرگش اسفندیارخان مدت هفت سال در زندان بسر برد و برادر کوچکتر خسروخان که من با او ملاقات کردم مدتی در کوهستان‌های بختیاری به تحصیل و استراحت مشغول بود، چندسال بعد قدرت ظل‌السلطان رو بکاهش نهاد و دشمنانش در نزد شاه وی را به همان اتهاماتی متهم کردند که خود او قبلاً به ایلخانی بختیاری نسبت داده بود. لذا در اثر سوءظن شاه وی از قسمت مهمی از قلمرو حکومتی خود معزول شد.

اسفندیارخان با شفاعت عمویش رضاقلی خان از زندان آزاد شد. چون شاه از اقتدار پسر نیرومندش در اصفهان هراسناک بود اسفندیارخان را مورد تفقد قرار داد و اظهار داشت که او از فرزندان پدری که به ناحق در اثر دسیسه جان خود را ازدست داده، مانند

۱. خسروخان سردار ظفر پسر حسینقلی خان ایلخانی «مترجم»

۲. برای اطلاع بیشتر در رابطه با قتل حسینقلی خان ایلخانی به صفحات ۴۲-۴۳ کتاب زندگی سیاسی اتابک اعظم تالیف مهراب امیری مراجعه شود. «مترجم»

پسران خود نگهداری خواهد کرد. در سال ۱۸۸۸ پسر حسینقلی خان (اسفندیارخان) به اتفاق عمویش رضاقلی خان با چند فوج از قشون دولتی روانهٔ بختیاری شدند، و از شیب‌های شمالی وارد دشت چغاخور شدند و حاجی ایلخانی را (امامقلی‌خان) که برخلاف فرمان شاه حاضر نبود خاک بختیاری را ترک کند تحت محاصره گرفته و قشون او را شکست دادند. بعد از هزیمت قشون حاجی ایلخانی، متحدین و طرفداران او بلافاصله از کار برکنار شدند. داراب‌خان متحد ایلخانی معزول شده از قلعه‌تل اخراج شد و رئیس ایل چهارلنگ، میرزاآقاخان با خواهر اسفندیارخان ازدواج کرد[1]. اتحاد و همبستگی رضاقلی خان و اسفندیارخان مورد تأئید شاه و دولت ایران قرار گرفت.

رضاقلی خان مقام ایلخانی و اسفندیارخان عنوان ایلبگی را یکی پس از دیگری بدست آوردند. اسفندیارخان نیز از طرف دولت به لقب صمصام‌السلطنه مفتخر شده است[2] و ایلخانی معزول که به حاجی ایلخانی شهرت دارد هم‌اکنون در تهران بسر می‌برد و علیه توطئه‌هائی که علیه او چیده شده مبارزه می‌کند و امیدوار است که شاید بتواند اعتماد شاه متلون و دمدمی مزاج را بخود جلب کند.

اقامتگاه تابستانهٔ خوانین بختیاری در چغاخور است. قلعه‌ای بر فراز تپه و روی بقایای ساختمانی که احتمالاً در زمان قدیم آتشکده‌ای بوده بنا شده است. این قلعه دارای چند اتاق است که میهمانان و افراد تازه‌وارد از آن استفاده می‌کنند. لیکن خود ایلخانی در درون چادر با ایل خود زندگی می‌کند. ایلات، سیاه‌چادرها را در میان چمن و در حول و حوش قلعه و همانجائی که گله‌ها و احشام خود را می‌چرانند برپا کرده‌اند. در وسط سیاه‌چادرها، پوش سفید ایلخانی از فاصله‌ای دور به چشم می‌خورد. سختی و دشواریهای زندگی صحرانشینی متنوع و گوناگون است و شاید هم شیرین‌تر، مطبوع‌تر از زندگی راحت و مجلل در خانه‌های پرادنبه است که تا چغاخور بیست مایل فاصله دارد.

من اطلاع ندارم که آیا اروپائیانی که از این محل کوچک بازدید کرده، شرحی دربارهٔ زیبائی‌های آن نوشته‌اند یا نه! اما من بایستی بگویم بهترین روزهای خوشی را که

۱. اخیراً شنیدم که میرزاآقاخان بوسیله برادر کوچک خود سیف‌الله خان مورد سوءقصد قرارگرفته و به قتل رسیده است. اما من هنوز علت آنرا نمی‌دانم. «نویسنده»

۲. اسفندیارخان بعداً ملقب به سردار اسعد شد، و لقب صمصام‌السلطنه به نجفقلی‌خان برادر کوچکتر او داده شد. بعد از مرگ اسفندیارخان برادرش حاجی علی‌قلی خان ملقب به سردار اسعد شد. بعد از مرگ سردار اسعد پسرش جعفرقلی خان این لقب را بخود اختصاص داد.

در ایران گذرانده‌ام در همین مناطق کوهستانی بود. مناظر و زیبائی‌های گوناگون و دلپذیر آن را به این زودیها فراموش نمی‌کنم.

من در اینجا فقط مشکلات و دشواریهای جاده‌ای را که از آن عبور کرده‌ام بطور خلاصه و اجمال شرح می‌دهم.

ممکن است ما، طرح و احداث خط‌آهن این منطقه را به زمان مناسب‌تری واگذاریم. راه عرابه‌رو نیز تاکنون به اتمام نرسیده است و من هم چندان مطمئن نیستم که متد قدیمی و آزموده، یعنی جاده مال‌رو را بتوان جانشین دو طرح موصوف کرد.

جادهٔ بختیاری - اصفهان برای حمل محمولات تجارتی با قاطر و چارپا فعلاً بلامانع است، و مخارج چندانی هم ندارد. از هنگامی که رودخانه کارون بروی تجارت خارجی گشوده شد و چشم‌انداز راه تجارتی شوشتر به اصفهان به حقیقت پیوست، به نظر می‌رسد که دولت ایران علاقمند به توسعه و گسترش این راه تجارتی باشد. امیدوارم آنهائی که علاقمند به پیشرفت و ترقی ایران بعنوان یک کشور مستقل و کامل هستند ارتباط فعلی را هرچه بیشتر توسعه و گسترش دهند و ممکن است که شاه و هیئت وزیرانش نیز هرچه زودتر به این واقعیت پی ببرند.

برای مسافرت از شوشتر به اصفهان، بایستی از ده گردنه و گذرگاه بزرگ صعود و نزول کرد، که من اینک به ترتیب از آنها نام می‌برم: ارتفاعات له‌بهری، تپه‌های موردفل، گردنه‌های مال‌امیر، دهدز، ارتفاعات ناغون و پرادنبه در قسمت‌های غربی این ارتفاعات نیز شیب‌هائی وجود دارد. خط مارپیچ این جاده بیشتر صعب‌العبور و غیرقابل استفاده است و در گوشه و کنار تخته‌سنگ‌هائی سد معبر کرده و چاروادارها بایستی با زحمت زیاد راه را بازکنند. بیشتر قسمت‌های سطح جاده با تخته‌سنگ‌های بزرگ مسدود شده که بایستی این موانع را ازبین برد. دوازده مایل‌ونیم فاصله بین گرگیر و تپه‌های موردفل، شیب دره‌های آن سوی مال‌امیر، دوازده مایلی جاده، نرسیده به گدار بلوطک، در حدود ده مایل شیب‌های سنگلاخی کارون نرسیده به دوپلون بایستی پاکسازی شود.

تسطیح و مرمت این جاده آسان و ساده است و اینها اشکالاتی است که باید به آن توجه شود. بین دوپلون و گدار بلوطک احتیاج به یک پل دارد و پیشنهاد ماژور ولز برای ایجاد یک پل متحرک قابل قبول است و یک فروند قایق پُرقدرت نیز برای رفت‌وآمد در رودخانه بازفت در حال حاضر کافی به نظر می‌رسد. بایستی پلی بر روی رودخانه بازفت

در پل عمارت بسته شود با انجام این پیشنهادات کاروان‌ها می‌توانند بسهولت و راحتی در این جاده رفت‌وآمد کنند.

منازل و استراحتگاههائی که یک مسافر از شوشتر به اصفهان می‌تواند به راحتی اتراق کند، به شرح زیر است:

روز اول	شوشتر به دره قُل	۲۲/۵ مایل
روز دوم	دره قل به گرگیر	۲۹/۷۵ مایل
روز سوم	گرگیر به مال‌امیر	۲۶ مایل
روز چهارم	مال‌امیر به گدار بلوطک	۲۲/۷۵ مایل
روز پنجم	گدار بلوطک به دهدز	۱۱/۵ مایل
روز ششم	دهدز به سرهون	۲٤/۷۵ مایل
روز هفتم	سرهون به دوپلون	۱٦/۵ مایل
روز هشتم	دوپلون به چغاخور	۲۱/۷۵ مایل
روز نهم	چغاخور به پرادنبه	۱۹ مایل
روز دهم	پرادمبه به دولت آباد	۳۱/۵ مایل
روز یازدهم	دولت آباد به جلفا	۲۲/۷۵ مایل

یادداشتهای مترجم

(۱). داراب‌خان پسر اصلان‌خان نواده ابوالفتح‌خان برادر بزرگ محمدتقی خان است. بعداز گرفتاری محمدتقی خان مدتی در حدود نیم‌قرن دست این خانواده از مشاغل حکومتی کوتاه بود. چون در همان اوقاتی که محمدتقی خان در نیزارهای فلاحیه به شیخ ثامرخان پناهنده شده بود، منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان و خوزستان که در تعقیب او بود، حکومت قلعه‌تل و جانکی گرمسیر را به علی‌رضا خان عموزاده او واگذار کرد. علی‌رضا خان در خلال حکومت طولانیش با حسینقلی خان ایلخانی که بعداز گرفتاری محمدتقی خان به سرعت ترقی کرد و به مقام ایلخانی‌گری بختیاری نائل شد، عقد اتحاد بست و خواهرش را به حباله نکاح خود درآورد و تا زمان مرگ او این اتحاد و همبستگی باقی بود. بعد از درگذشت علی‌رضاخان پسرش میرزاآقاخان در سال ۱۲۹۲ هـ.ق جانشین پدر شد و او هم مانند سلف خود روابط نزدیکی با ایلخانی برقرار کرد. در سال ۱۲۹۹ هـ.ق بعداز قتل ایلخانی و انتصاب امامقلی خان بسمت ایلخانی بختیاری میرزاآقاخان معزول، و برادرش خداکرم خان که خواهرزاده حاجی ایلخانی نیز بود بجای او منصوب شد. حاجی ایلخانی برای نزدیکی و همبستگی بیشتر دختر خداکرم خان را به عقد پسر خود غلامحسین خان سردار محتشم درآورد. اما کمی بعد میرزاآقاخان به قلعه تل یورش برد و خداکرم خان را از کار برکنار کرد و خود زمام امور را در دست گرفت. این عمل میرزاآقاخان بر حاجی ایلخانی گران آمد و پسر خود محمدحسین خان سپهدار را مأمور تنبیه او کرد. سپهدار، خواهرزادهٔ اصلان‌خان بود، و هنگامی که اصلان‌خان و برادرزاده‌اش مرادخان با تمهیداتی در رامهرمز به دست قاید محمد جعفر شیرالی به قتل رسیدند، (۱۲۹۰ هـ.ق)، سپهدار علی‌رضاخان را مسئول قتل خالوی خود که به وی علاقمند بود، دانست و کینه او و خانواده‌اش را به دل گرفت و درصدد بود که روزی دست اولاد علی‌رضا خان را از قلعه‌تل کوتاه کند و داراب‌خان خالوزاده‌اش را که فکر می‌کرد حقاً شایسته این مقام است بحکومت آنجا منصوب کند. لذا از موقعیت استفاده کرد و فرمان حکمرانی قلعه‌تل و جانکی

گرمسیر را از ظل‌السلطان برای داراب‌خان دریافت کرد. میرزاآقاخان چون از خبر عزل و قصد دستگیری خود اطلاع یافت از قلعه‌تل خارج شد و به رامهرمز که در آن موقع جزو قلمرو بختیاری نبود، متواری شد. سپهدار وی را تعقیب کرد و عده‌ای از همراهانش را به قتل رسانید، ولی به خود میرزاآقاخان دسترسی نیافت. داراب‌خان برای مدت چندسال حاکم جانکی بود و همانطوری که در مقالهٔ لینچ خواندیم، پس از عزل حاجی ایلخانی و روی کار آمدن اولاد ایلخانی، داراب‌خان نیز، که از متحدین حاجی ایلخانی بود، برکنار شد و مجدداً میرزاآقاخان به جای او به حکومت قلعه‌تل و جانکی منصوب شد.

حکمرانی میرزاآقاخان نیز دیری نپائید. ظاهراً به تحریک بعضی از برادرانش بدست برادر کوچکش سیف‌الله خان بقتل رسید.

نوشته: سر ارنولد ویلسون[۱]

نشریه انجمن آسیای مرکزی ژوئیه ۱۹۲۶

سر ارنولد ویلسون یکی از مأمورین برجستهٔ انگلیسی است که مدت شش سال از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳ کنسولیار سفارت دولت متبوع خود در خرمشهر و اهواز بود و در خلال سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ نیز ریاست کل امور اداری شرکت نفت سابق ایران و انگلیس را در ایران بعهده داشت.

ویلسون اطلاعات عمیقی درباره آداب و رسوم تاریخ ایران داشته و بیش از هفده جلد کتاب و رساله درباره ایران به چاپ رسانید که جالب‌تر از همه تحقیقی درباره ایل بختیاری است که آنرا در تاریخ چهارم مارس ۱۹۲۶ بصورت خطابه‌ای در برابر اعضای انجمن پادشاهی هنرهای زیبا، و انجمن پادشاهی آسیائی و انجمن آسیای مرکزی و انجمن ایران ایراد کرد، و بعداً در نشریه انجمن آسیای مرکزی (شماره جولای ۱۹۲۶ صفحات ۲۰۴ تا ۲۳۵) در لندن انتشار یافت.

اینک ما ترجمه کامل این مقاله را ازلحاظ اهمیتی که دارد به استحضار خوانندگان عزیز می‌رسانیم:

«مترجم»

---

۱. SIR A.WILSON

عشایر بختیاری

در رابطه با تهیهٔ این گزارش و کوششهائی که در جهت روشن شدن گذشته و نحوه زندگی ایل بختیاری بعمل آمده، هیچ نیازی به تشکر و قدردانی نیست؛ چرا که بختیاری‌ها همان شاخه اصلی قوم لر بزرگ هستند که نقش عمده‌ای را درتاریخ اخیر ایران ایفا کرده‌اند. استقرار رژیم فعلی در سال ۱۹۰۹ مدیون مجاهدات و ازخود گذشتگی این ایل است. آنها بیش از آنچه گفته شده سزاوار قدردانی و حق‌شناسی هستند.

بزرگترین میدان نفتی دنیا در مسجدسلیمان قرار دارد که جزو قلمرو بختیاری است. خوانین بختیاری حفاظت از چاه‌های نفت را بعهده دارند و تعداد زیادی از افراد عشایر بختیاری در مؤسسات نفتی بکار مشغولند و در این مدت بیست سال، در همهٔ موارد، روح معاضدت و همکاری بین مسئولین شرکت نفت و آنها وجود داشته است.

بختیاری‌ها قسمت بزرگی از سلسله ارتفاعات جنوب ایران را که در طول جغرافیائی ۴۸ درجه و ۴۰ دقیقه و عرض ۵۱ درجهٔ شرقی واقع شده، در اختیار دارند. این رشته کوهستان‌ها از جنوب به دشت بزرگ خوزستان و از شمال به دامنه ارتفاعات قمشه و چهارمحال و فریدن و خوانسار محدود می‌شود.

نژاد بختیاری

لرد کرزن در کتابی که به سال ۱۸۹۰ برشته تحریر درآورده می‌نویسد: لرها کی هستند! و از کجا آمده‌اند و این یکی از معماهای لاینحل تاریخ است: او از خود می‌پرسد آیا اینان کرد هستند؟ و در جای دیگر می گوید: بختیاری‌ها شاید از نژاد کلنی‌های یونانی باشند که از زمان اسکندر کبیر در آسیا باقی مانده‌اند و دلیلی که برای این فرضیه ارائه می‌دهد آنست که رقص بختیاری‌ها از هر لحاظ به یونانی‌ها شباهت دارد. و بعضی‌ها هم معتقدند که ممکن است ریشه‌های نژادی آنان متعلق به تیره‌های ترک و سامی و کرد باشد و حتی عده‌ای هم باتوجه به واژه باکتریا و بختیاری گمان می کنند که اینان بیش از آنکه به ایرانی‌ها تعلق داشته باشند متعلق به اقوام باکتریا هستند که بیشتر به اروپائی‌ها شباهت دارند. ولی در اثر پژوهش و تحقیقاتی که اخیراً در مورد آداب و رسوم و عقاید بختیاری بعمل آمده تاکنون هیچ‌کدام از این فرضیه‌ها به ثبوت

نرسیده است. گرچه در هریک از این اظهارنظرها نیز حقایقی وجود دارد.

بختیاری‌ها با استناد به یک روایتِ افسانه‌ای معتقدند که از بازماندگان مردمانی هستند که از زمان ضحاک پسر مرداس باقی مانده‌اند. ضحاک همان کسی است که مردم ایران را وادار به شورش علیه جمشید چهارمین پادشاه سلسله پیشدادیان کرده است.

ضحاک در آغاز مانند پدرش مردی عاقل و پرهیزگار بود، ولی سرانجام در اثر اغوای شیطان پدرش را بقتل رسانید و خود برجای او نشست. بخاطر ارتکاب این گناه، شیطان بصورت فرشته‌ای بر وی نازل شد و از او خواست تا اجازه دهد شانه‌هایش را ببوسد. ضحاک نیز با این پیشنهادِ چاپلوسانه موافقت کرد پس از آنکه شیطان دو کتف ضحاک را بوسید دو مار سیاه بر روی هر دو شانه‌اش پدیدار شد و هیچ درمانی برای دفع مارها مؤثر واقع نشد و هر موقع مارها را قطع می کردند، دوباره دو مار دیگر بر جای آنها جوانه می‌زد تا اینکه دوباره شیطان بر ضحاک وارد شد و به او توصیه کرد که برای معالجه و دفع مارها بایستی هر روز آنها را با مغز سر دو مرد جوان تغذیه کند. به دستور ضحاک هر روز دو جوان را سر می‌بریدند تا غذائی برای مارهای روی شانه‌هایش تدارک ببینند. بعداز مدتی پیشخدمتان ضحاک از مغز سر گوسفندان به جای مغز جوانان استفاده می‌نمودند و به جوانان اجازه می‌دادند تا به کوهستانها متواری شوند. سرانجام حیله آنها کشف شد و بناچار پیشخدمتان ضحاک به اتفاق زن و بچه‌هایشان نیز به جوانان فراری پیوستند و اینان خود را بخت‌یار، یعنی مردم خوشبخت نامیدند.

بنا به روایت دیگر، بختیاری‌ها از نژاد مردی مغول بنام بختیارند که همراه لشکر افراسیاب از توران برای تصرف قلمرو گشسب[1] به ایران آمده بودند. اعقاب و احفاد این مرد مناطق کوهستانی را به تصرف درآوردند و هر قومی که برای مقابله با آنها به پامی‌خاست، شکست می‌خوردند و حتی پارتیان دلیر و شجاع نیز قدرت معارضه با آنها را نداشتند تا در زمان اردشیر ساسانی که آنها را مقهور و منقاد خود کرد، و حاکمی بر آنان گماشت و چند سنگ‌نبشتهٔ تاریخی از آن زمان در مال‌امیر و چند نقطه دیگر از او برجای مانده است. روایت سوم این است که بختیاری‌ها در زمان داریوش سوم، که در سال ۳۳۶ قبل از میلاد بر تخت نشست در شهرها زندگی می کردند، ولی در اثر ظلم وستم حکام این پادشاه تعدادی از شهرنشینان به کوهستانها متواری شدند و هم اینان

---

۱. GUSHASP

بودند که بعدها به بختیاری معروف شدند.

شاخهٔ هفت لنگ از نژاد طوایف مختلفی تشکیل یافته است. بطوریکه در گرمترین نقاط دره کارون شما به تیره‌های گوناگونی برخورد می‌کنید که عرب‌نژاد هستند و واژه‌های عربی زیادی در گویش آنان بکار گرفته می‌شود. این طایفه معروف به عرب گاومیشی هستند و ازطریق نگهداری و پرورش گاومیش امرار معاش می‌کنند. البته لازم به تذکر است که گاومیش در بین طوایف واقعی بختیاری جائی ندارد.

چند طایفه از طوایف ترک نیز جزو ابوابجمعی و خراجگزار ایلخانی هفت‌لنگ هستند، و احتمالاً اینان از نژاد و شاخه‌هائی از ایل قشقائی هستند. این تیره‌ها با یک لهجه ترکی غیراز گویش قشقائی‌ها تکلم می‌کنند. در اینجا بایستی طایفه زنگنه را نیز به آنها اضافه کنیم که ادعا می‌کنند در حدود ده نسل قبل از کردستان به این منطقه کوچیده‌اند[1].

غیراز زنگنه، تعدادی طوایف دیگر غیراز نژاد بختیاری، مانند شالوی حیدرخانی وجود دارند؛ که در دیزوارد[2] در فاصله‌ای بین دهدز و قلعهٔ مدرسه، در کنار جادهٔ اصفهان زندگی می‌کنند. این عده معروف به جَغَتین[3] هستند و در حدود پانصد سال قبل از شیراز به این محل مهاجرت کرده‌اند و نسبشان به چنگیزخان می‌رسد و همچنین طایفه سَهیدْ یک شاخه از طایفه دینارونی وابسته به دورکی‌ها که در حقیقت اصل و نسبشان به طوایف کوه گیلویه می‌رسد.

اینان از تاشون بهبهان در حدود ده نسل قبل به این مکان آمده‌اند و هنوز هم خوی و عادت وحشیانه غارتگری خود را ازدست نداده و در این رابطه شهرت خوبی ندارند. و خان این طایفه نژاد خود را به کیقباد می‌رساند.

طایفهٔ عرب علی‌بیگ، نیز یکی از انشعابات دورکی‌ها است که نسبشان به قبیله‌ای عرب، بنام مَهاوِی می‌رسد. اینان از قدیم‌الایام تاکنون در دهات بلیتی نزدیک شوشتر

---

۱. طوایف زنگنه و کرد زنگنه از انشعابات ایل بزرگ زنگنه کرمانشاهان هستند که در سال ۱۱۴۵ هـ.ق به فرمان نادرشاه به ریاست علی‌رضا بیگ زنگنه به جانکی کوچانده شدند. طوایف زنگنه در باغ‌ملک و اطراف و کرد زنگنه در سرله و حومه‌های دالون از توابع بخش جانکی اقامت دارند. توضیح اینکه زنگنه‌ها جزو ابوابجمعی چهارلنگ‌ها به‌شمار می‌آیند نه هفت‌لنگ‌ها. «مترجم»

۲. DIZWARD

۳. JAGATAINS

بسر می‌برند و در اصل یکی از شاخه‌های اعراب بنی‌طرف به حساب می‌آیند. این طایفه به عللی در زمان جعفرقلی خان به بختیاری متواری شده‌اند و هم‌اکنون صاحب گله‌های زیادی از گاومیش و دیگر احشام هستند.

بابادی‌ها از زمان بسیار قدیم مردمانی خشن و قانون‌شکن بودند و بعلت همین طغیان و گردنکشی حکومت وقت آنها را از چندین منطقه اخراج کرد، تا سرانجام در ارتفاعات زردکوه مأوا گزیدند. نژاد بابادی‌ها به قبیله ارزق عرب که در بین‌النهرین سکونت دارند، می‌رسد. اینان در زمان خلفای عباسی به بصره کوچ کرده‌اند و مدت شش سال در آنجا بسر بردند و سپس بطرف اهواز پیش آمدند. اما همین طبع سرکشی و خوی آتشین آنان سبب گردید که در یک مکان استقرار نیابند و لذا از آنجا بطرف اندکا حرکت نمودند و سرانجام در محل فعلی برای همیشه اقامت گزیده‌اند.

بابادی‌ها نادرشاه را به مبارزه دعوت کردند؛ لیکن در مقابل او تاب مقاومت نیاوردند و تلفات سنگینی متحمل شدند. اولین ایلخانی بختیاری که آنها را تحت کنترل درآورد حسینقلی خان ایلخانی بود (و شاید هم آخرین ایلخانی بود).

این شهرت سرکشی و قانون‌شکنی و افسانه‌های قبیله‌ای شاید گویای این حقیقت است که گروهی از مردم کوهستانی که هم‌اکنون به بختیاری نامبردار شده‌اند درواقع پناهندگانی بوده‌اند که از سرزمین‌های مختلف دورهم جمع شده و در آداب و رسوم ایرانی مستهلک شده‌اند.

منش و صفات ویژهٔ بختیاری

معمولاً عشایر به‌طورکلی نیازمند به یک فرهنگ کتابی و پیشرفتهٔ شهری هستند، که من‌حیث‌المجموع بتوانند با دنیای خارج از محیط خودشان ارتباط داشته باشند؛ گرچه ممکن است آنها برای دادوستد و مبادلات پایاپای تجاری خود، به بعضی از شهرهای همجوار رفت‌وآمد داشته باشند. زندگی سخت و خشن صحرانشینی و رویاروئی با خطرات بالقوه در مناطق کوهستانی و در کنار رودخانه‌های مواج و خروشان، و تحمل آب و هوای مناطق مختلف آنان را مردمانی فعال و پرانرژی و در عین حال باهوش بارآورده است.

مردم صحرانشین و کوچرو، معمولاً مردمی کودن و تنبل نیستند. خشت طبع و

آزمندی که از زندگی شبانی مایه گرفته آنها را بطرف دزدی و راهزنی سوق داده است. بختیاری‌ها به مراتب بیشتر از رسم و عادت زندگی شبانی و صحراگردی به غارت و چپاول مال دیگران می‌پردازند و شاید هم طبیعتاً بخاطر تفریح و سرگرمی به این کار روی می‌آورند.

یک مرد بختیاری با مقایسه با محیط طبیعی همسایگانش انسانی شرور و مهاجم و متجاوز است و او تحت رهبری خشونت‌آمیز خوانین خود همیشه حالت تعرض و تهاجمی دارد. و گاهی وی عقده‌های خشونت‌آمیز دل خود را با کتک‌زدن همسرش یا مشاجره با برادرش خالی می‌کند. گرچه این گونه اعمال به مراتب بهتر از دزدی و یا احتمالاً اسلحه‌کشی به روی طوایف دیگر است. و شاید هم این گونه واکنش‌های مردانه هنوز تحت تأثیر دادگاه‌های قانونی قرار نگرفته باشد. در اینجا لازم به تذکر است که یک مرد بختیاری ازلحاظ فیزیکی، به خوبی هر مرد دیگری در کشور است و او دارای خصوصیات فوق‌العاده و شکیبائی بی‌مانند است. یک مرد بختیاری یک دوست وفادار و عنصری فعال و پُرکار است.

طوایف بختیاری

بختیاری‌ها به دو شاخهٔ چهارلنگ و هفت‌لنگ تقسیم می‌شوند. برای وجه‌تسمیهٔ این نامگذاری دو روایت ارائه می‌شود. یکی اینکه بختیار مغول دارای دو همسر بوده که از یکی چهار و از دیگری هفت پسر داشته و بعدها به همین مناسبت به دو شاخه هفت و چهار شناخته شده‌اند.

روایت دیگر آنکه قبل از این انشعاب، دو عشیره بختیاری باهم به جنگ و جدال پرداخته‌اند، و بعداز به اسارت گرفتن عده‌ای از همدیگر چهارنفر از یک دسته و هفت نفر از دسته مقابل به قتل رسیده‌اند، که بعدها به یادبود این جنگ به دو قبیله هفت‌لنگ و چهارلنگ نامگذاری شده‌اند.

ایل هفت‌لنگ

اکثریت ایل هفت‌لنگ بصورت صحرانشینی و کوچرو بسرمی‌برند. و در قلمرو خود از مرتعی به مرتع دیگر کوچ می‌کنند. در زمستان‌ها در دره‌ها و دامنه تپه‌ها و

صحاری خوزستان به تعلیف احشام خود می‌پردازند و با فرارسیدن فصل بهار و اعتدال هوا به سوی شمال و چراگاه‌هائی که آن سوی رشته کوهستان‌های مرکزی ایران واقع شده مهاجرت می‌کنند. در فصل پائیز آنها را می‌بینیم که از گردنه‌های سخت و شیب‌های صعب‌العبور کوهستانی دوباره بسوی چراگاهها و مراتع زمستانی خود در حرکتند.

گرچه ثروت اصلی بختیاری‌ها، همان احشام و اغنام آنهاست؛ ولی در زمان فراغت نیز بکار کشاورزی و کشت‌وکار غلات اشتغال می‌ورزند و مانند عموزاده‌های لرستانی خود، چندان به شعر و موسیقی و فرقه گرائی مذهبی توجهی ندارند.

در حقیقت تعداد زیادی از این طوایف، در دو مرحله کشت‌وکار می‌کنند. به این معنی که اینان، در فصل پائیز، زمین‌های زراعتی خود را در ییلاق، زیر کشت جو و گندم و سایر حبوبات می‌برند و در تابستان بعداز برگشت از قشلاق کشته‌های خود را درو می‌کنند و همچنین بعضی از آنان در زمستان‌ها در گرمسیر به کشت‌وکار غلات می‌پردازند و در بهار تعدادی برزگر در گرمسیر می‌مانند تا محصولات خود را درو و جمع‌آوری کنند.

تعدادی از ملیت‌های مختلف غیرایرانی به مرور زمان، در ایل هفت‌لنگ جذب و مستهلک شده‌اند. برای مثال، طوایف بهداروند و بابادی بطورکلی عرب‌نژادند [۱] و به روایت رنکینگ[۲] تنها دورکی‌ها از نژاد خالص لُر هستند (حتی تعداد زیادی از ملیت‌های غیرایرانی نیز در دورکی‌ها مستهلک شده‌اند) و در نتیجه طوایف هفت‌لنگ به علت اختلاط و امتزاج با ملیت‌های مختلف از لحاظ ساختار و ترکیب، در مقایسه با چهارلنگ‌ها از استقلال بیشتری برخوردارند.

---

۱. این اظهارنظر بایستی با قید احتیاط تلقی شود. «مترجم»

۲. RANKING

ایل چهارلنگ

طوایف چهارلنگ در حال حاضر از حیث جمعیت به مراتب کمتر از هفت‌لنگ‌ها هستند. اینان، عمدتاً در بخش‌های جنوب شرقی قلمرو بختیاری سکونت دارند. چهارلنگ‌ها بیشتر در دهات زندگی می‌کنند. و فعلاً (سال ۱۹۲۶) از قلمرو حکومتی ایلخانی هفت‌لنگ مجزا شده و مستقیماً مالیات ابوابجمعی خود را ازطریق حکام محلی به دولت مرکزی می‌پردازند.

هرچند اینان نیز مانند هفت‌لنگ‌ها از نژاد خالص ایرانی هستند، ولی بازهم با تعدادی از نژادهای مختلف اختلاط و امتزاج یافته‌اند. برای مثال مکوندی‌ها[1] که در اطراف جارو سکونت دارند، یکی از قبایلی هستند که از مکه به این منطقه مهاجرت

---

۱. انتساب و ارتباط این طایفه با قبایل سرزمین مکه و نجد و حجاز، ظاهراً تعبیر غلط و نادرستی از واژه مکه است. (گرچه بعضی‌ها هم با یک تشابه اسمی آنها را از اهالی مکاوند فارس می‌دانند) باتوجه به دلایل زیر بایستی با قید احتیاط تلقی شود. شکی نیست که بعداز ظهور دین مبین اسلام، و فتح ایران به وسیلهٔ اعراب، قبایل زیادی از سرزمین عربستان به نقاط خوش آب و هوا، حتی اقصی نقاط ایران مانند خراسان مهاجرت کرده‌اند؛ اما اینکه چنین مهاجرتی قبل از اسلام انجام گرفته باشد خیلی بعید به نظر می‌رسد. بر فرض، اگر هم چنین نقل‌وانتقالاتی صورت گرفته باشد، درخلال پانزده قرن با درنظر گرفتن نزاع‌های ایلی و خانوادگی و خشکسالی و بروز بیماری‌های گوناگون و مهاجرت‌های پی‌درپی و قتل و غارت دائمی نمی‌توان تصور کرد که این طایفه یکپارچگی نژادی خود را از آن زمان تاکنون حفظ کرده باشند. و در ثانی ساختار و ترکیب فعلی این طایفه صحت این نظریه را رد می‌کند. مثلاً تیره‌های تاتائی و کَپَن‌بُوز و ابوابجمعی آنان از بقایای ایل افشار چهاربنیچه و دشمن‌زیاری و ابوابجمعی از تیره‌های لیراوی و انشعابات الوار جاکی کوه‌گیلویه، لک‌ها از طوایف لک شیراز و بُوالغریسی‌ها تیره‌ای عرب‌نژاد، از طایفه ابوالفارس در حوالی رامهرمز و قایدها معروف به خانواده قایدآقامیر از منسوبان علی‌مردان خان و زمان‌خان، دانسته نیست که این خانواده که سمت کلانتری طایفه مکوند را به عهده داشته‌اند از چه زمانی به این منطقه کوچ کرده‌اند. برای الحاق این خانواده به سایر طوایف مکوند، سه فرضیه وجود دارد:
(۱) احتمالاً هنگامیکه علی‌مردان خان بر قسمتی از کشور تسلط پیدا کرده، این خانواده که از نزدیکان او بودند، با بعضی از طوایف چهارلنگ بعلت اختلافات داخلی به این منطقه کوچ کرده باشند.
(۲) بعداز قتل علی‌مردان خان در سال ۱۱۷۶ هـ.ق عده‌ای از نزدیکان او بدستور کریم‌خان به سرزمین فارس کوچ داده شد؛ که در نواحی فسا سکونت کرده بودند و بعداز مرگ وکیل دوباره مراجعت کرده‌اند، ممکن است این خانواده نیز جزو آن طوایف بوده و بعدها به مکوندی‌ها ملحق شده باشند.
(۳) شاید هنگامیکه علی‌خان نوه زمان‌خان بدستور دولت کور و از حکومت بختیاری معزول شد قاید آقامیر (پدربزرگ مادری محمدتقی خان) که پدرزن و از نزدیکان وی بشمار می‌رفته همراه خانواده علی‌خان از فریدن به منطقه جانکی کوچ کرده باشند. در هر صورت همانطوریکه دیدیم این طایفه ترکیبی از ایل افشار - کوه‌گیلویه - **لک - عرب و چهارلنگ** کورسی هستند. «مترجم»

کرده‌اند، شاید در قرن چهارم هنگامی که انوشیروان پادشاه ایران عربستان را به تصرف درآورد، اینان به داخل ایران کوچ کرده باشند.

تا نیمهٔ قرن گذشته، قدرت بختیاری در دست چهارلنگ‌ها بود؛ ولی پس از سقوط خانواده محمدتقی خان کنورسی رقیبش جعفرقلی خان جد ایلخانی جانشین او شد. و این برتری و تفوق تا سال ۱۹۲۴ که دولت مرکزی بنا به سیاستی تصمیم گرفت که طوایف چهارلنگ را از قلمرو ایلخانی و ایلبگی بختیاری جدا کرده و به صورت فعلی درآورد، ادامه داشت.

این تجربه (یعنی جدائی دو ایل) از هر لحاظ موفقیت آمیز بود و بدون شک این یک اقدام مردم‌پسند برای چهارلنگ‌ها محسوب می‌شود، لیکن در حال حاضر برای طوایف کوچروی هفت‌لنگ، که دارای گله و رمه‌های فراوانی هستند، تا اندازه‌ای سخت مشکل به‌نظر می‌رسد.

چهارلنگ‌ها ازنظر جغرافیائی به دو بخش تقسیم می‌شوند: آنهائی که در جانکی گرمسیر بسرمی‌برند به جانکی شهرت دارند. و در بعضی موارد از خوانین آنها بنام چهارلنگ کنورسی نام می‌برند و شاید درست آن باشد که آنان را بنام چهارلنگ کیومرث بشناسیم. بخش دیگر چهارلنگ‌ها در فریدن سکونت دارند و به چهارلنگ محمود صالح معروف هستند.

خوانین کنورسی

خوانین جانکی یا چهارلنگ کنورسی عبارتنداز: محمودخان پسر خدارحم‌خان ساکن دالون[1]، محمدحسین خان ساکن منگنون (هر دو باهم عموزاده هستند)، خداکرم‌خان نوه محمدتقی خان است[2]. محمدتقی خان همان کسی است که بخاطر دوستیش با لایارد G.C.B شهرت فراوانی یافته است.

لایارد چندسال از عمرش را در بختیاری گذرانده (۱۸۴۱) و پایه دوستی بریتانیا با بختیاری‌ها را پی‌ریزی کرده است.

---

۱. محمودخان نوه ابوالفتح خان، و محمدحسین خان نوه محمدتقی خان است. ابوالفتح خان و محمدتقی خان هر دو پسران علی‌خان بوده‌اند. «مترجم»

۲. نویسنده در مورد محمدتقی خان دچار اشتباه شده است که بعداً توضیح خواهم داد. «مترجم»

خداکرم خان پسر علی‌رضاخان و او پسر محمدتقی خان[1] و او پسر حسن‌خان و او پسر فتحعلی خان، و او پسر حسن‌خان (!) (علی‌مردان خان.م) و او پسر زمان‌خان است.

زمان خان در محلی بنام کیارز در قلمرو فعلی چهارمحال اقامت داشت. نام کیارز شاید اشاره‌ای بنام کیار باشد. کیار یک بخش از چهاربخش چهارمحال بختیاری است. چهاربخش عبارتند از: چهارمحال، میزدج، لار و کیار.

بنا به عقیدهٔ خوانین کنورسی زمان‌خان از نژاد جمشید است. جمشید همان کسی است که از ضحاک پسر مرداس شکست خورد و سلطنت را به وی واگذار کرد. پدر جمشید هوشنگ بود. هوشنگ پسر سیامک با دستیاری وحوش جنگل با دیوان جنگید و آنها را شکست داد. زمان‌خان از اعقاب کیومرث، پدر سیامک است. یعنی همان کسی که به گیله‌شاه یا شاه‌جهان ملقب بود. پایتخت کیومرث شهر بَلْخ بود. حتی وحوش و حیوانات جنگل نیز پادشاهی او را به رسمیت شناخته بودند. از روزگاران کهن تا قرون متمادی اعقاب این پادشاه یعنی کنورسی‌ها با تیره‌هائی از طوایف چهارلنگ در فریدن زندگی می‌کردند و بعدها در اثر جنگ و ستیزهای داخلی یاغی دولت قلمداد شدند. و بناچار از فریدن به مال‌امیر کوچ کردند و بطور مستقل و جدا از هفت‌لنگ‌ها در آن نواحی سکونت گزیدند. تا اینکه در آخر نوامبر ۱۸۴۱ معتمدالدوله (منوچهرخان گرجی)

---

۱. ظاهراً نویسنده در این مورد اطلاعات نادرستی دریافت داشته است چرا که علی‌رضاخان عموزادهٔ محمدتقی خان و پسر حسن‌خان است و نسب‌نامه دو خانواده بشرح زیر است:
محمدتقی خان پسر علی‌خان و او پسر حبیب‌الله خان و او پسر رشیدخان و او پسر زمان‌خان است.
علی‌رضاخان پسر حسن‌خان و او پسر فتحعلی‌خان و او پسر علی‌مردان خان و او پسر زمان‌خان است. علی‌خان به سعایت حسن‌خان به جرم خیانت به دولت کور و از مقام ریاست ایل معزول شد و حسن‌خان بجایش منصوب شد. چندی بعد محمدتقی خان، حسن‌خان و پس از آن برادر دیگرش بنام فتح‌الله خان را با تمهید به قتل رسانید و خود ریاست ایل را به عهده گرفت. بعد از عزل و گرفتاری محمدتقی خان، معتمدالدوله حاکم اصفهان و خوزستان علی‌رضا خان رقیب و دشمن دیرینه‌اش را به جانشینی او منصوب کرد. بعدها که ایلخانی هفت‌لنگ طوایف چهارلنگ را زیر سلطهٔ خود درآورد، بخش جانکی را به دو قسمت تقسیم کرد؛ یک بخش را به خانواده حسن‌خان و بخش دیگری را به خانواده محمدتقی خان واگذار کرد که مطابق این تقسیمات منطقه سرکج جانکی تحت سلطه قبیله حسن‌خانی چهارلنگ، و زیرگچ زیرقدرت رشیدخانی چهارلنگ درآمد.
در سال‌های اخیر چون محمدحسین خان سپهدار دختر خود را به محمدحسین خان پسر پاشاخان نوه محمدتقی خان داد سهمیه رشیدخانی به دو بخش دالون و منگنون تقسیم شد که یک بخش به محمودخان و دیگری به محمدحسین خان واگذار شد. «مترجم»

حاکم وقت اصفهان و لرستان و خوزستان از محمد تقی خان مطالبه ده‌هزار تومان مالیات کرد، که سه‌هزار تومان از این مبلغ ویژهٔ خزانه سلطنتی بود. محمدتقی خان چنین وجهی دراختیار نداشت و از طرفی مایل نبود این مبلغ گزاف را به جبر از طوایف ابوابجمعی خود وصول کند، و سرانجام معتمدالدوله به محمدشاه شکایت کرد که محمدتقی خان با شاهزادگان فراری در بغداد رابطه دارد و بهمین خاطر هم از پرداخت مالیات دولت خودداری می‌کند. شاه به معتمدالدوله دستور داد ایلخانی متمرد بختیاری را تنبیه و سرکوب کند. معتمدالدوله در بهار سال بعد به مناطق بختیاری لشکرکشی کرد. چند روزی هم میهمان محمدتقی خان بود و از آنجا به شوشتر رفت. اما چندی بعد مجدداً برای سرکوبی محمدتقی خان عازم قلعه‌تل شد. محمدتقی خان به شیخ ثامرخان رئیس قبیله کعب در فلاحیه پناهنده شد؛ ولی سرانجام با خیانت و تزویر به وسیلهٔ معتمد دستگیر و روانه تهران شد، و در همانجا در سال ۱۸۵۱ در زندان درگذشت.

بعداز مرگ محمدتقی خان، ریاست طوایف چهارلنگ به چهارنفر به ترتیب علی‌رضا خان، علی محمدخان، علی مرادخان، و علی قلی‌خان واگذار شد. اما در بین آنان علی رضاخان قدرت اصلی را دردست داشت و پس از مرگ او در سال ۱۸۷۹ ریاست ایل به پسرش میرزا آقاخان انتقال یافت.

قدرت ایل چهارلنگ در زمان محمدتقی خان به بالاترین حدی که امکان داشت رسیده بود لیکن بعداز مرگ او بتدریج قدرت آنها رو به کاهش نهاد تا جائی که در سال‌های اخیر مانند سایر طوایف بختیاری زیرسلطه ایلخانی هفت‌لنگ قرار گرفتند؛ و تنها ریاست یک شاخه از ایل را در قلمرو چهارلنگ بنام جانکی و مال‌امیر دراختیار داشتند.

خانواده ایلخانی فعلی بختیاری

خانواده ایلخانی فعلی بختیاری از نژاد شخصی واحدالعین بنام حیدر کور است. حیدر یکی از خوانین ایل پاپی لرستان بود که در شمال ارتفاعات دزفول و غرب دز

سکونت دارند. حیدر در زمان فتحعلی‌شاه[1] در اثر نزاع و زدوخوردهای محلی به طایفه خدری (فعلاً خدرسرخ) یکی از انشعابات زراسواند پناهنده شد. ریاست طایفه در آن موقع با یک نفر خدری بود. او حیدر را به نوکری یا چوپانی خود درآورد. بعضی‌ها هم معتقدند که بعداز آن شخص حیدر برای مدتی در خدمت خان بعدی باقی ماند. در همین موقع برادران وخویشان حیدر از لرستان برای یافتن او به میان طایفهٔ خدر سرخ آمدند، و در نهایت تعجب دیدند که او در آنجا به شغل چوپانی اشتغال دارد. لذا از ظلم و ستمی که بر حیدر روا داشته بودند، شرمنده و پشیمان شدند و تعدادی سوار را مأمور کردند تا حیدر را دزدیده دوباره به میان ایل برگردانند؛ ولی برادران هرچه سعی کردند که حیدر را قانع کنند که به موطن اصلی خود مراجعت کرده و ریاست طایفه را به عهده بگیرد قبول نکرد. وقتی که رئیس طایفه خدری متوجه موقعیت و اصالت خانوادگی حیدر شد به او احترام فراوان کرد و دختر خود را به عقد وی درآورد. چندی بعد حیدر صاحب پسری شد که غالب نام داشت، غالب کم‌کم خواندن و نوشتن را یاد گرفت و به تدریج محرم و منشی رئیس طایفه شد و بعدها روزبروز به اهمیت و اعتبار او افزوده می‌شد.

بعد از غالب پسر و نوه‌هایش از نفوذ و قدرت بیشتری برخوردار شدند تا جائی که به ریاست طوایف زواسوند رسیدند. یکی از نوه‌های غالب علی‌صالح خان بود که در رکاب نادرشاه به سرکردگی سوار بختیاری در فتح هند شرکت جست.

بعداز گذشت چند نسل ما به جعفرقلی خان پسر اسدخان پدربزرگ خوانین فعلی می‌رسیم(!)[2] پسران لایق و شایسته جعفرقلی خان، حسینقلی خان ایلخانی و امامقلی خان

۱. اگر علی صالح‌خان نوه حیدر در رکاب نادرشاه در فتح دهلی شرکت داشت، حیدر نمی‌توانسته در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه از لرستان به بختیاری مهاجرت کرده باشد. «مترجم»

۲. نویسنده بازهم در این مورد اطلاعات غلط و نادرستی دریافت کرده است. او جعفرقلی خان پسر اسدخان بهداروند را به جای جعفرقلی خان دورکی پسر حبیب‌الله خان و پدر حسینقلی خان ایلخانی به اشتباه گرفته است.
اسدخان رئیس طایفه بهداروند بود و به دلاوری و شجاعت شهرت داشت و مدتی هم بعنوان گروگان در اردوگاه محمدعلی میرزا دولتشاه پسر فتحعلی‌شاه بسر می‌برد. بعداز او پسرش جعفرقلی خان ریاست طایفه بهداروند را بعهده گرفت. او مردی شقی و قسی‌القلب بود و بخاطر شرارت‌کاری‌هایش در سال ۱۲۸۵ هـ.ق بدستور حشمت‌الدوله حاکم لرستان و بروجرد بقتل رسید و بعداز او طوایف بهداروند تحت سلطه حسینقلی خان ایلخانی درآمدند. «مترجم»

حاجی ایلخانی بودند که هر دو سال‌ها در سمت ایلخانی بختیاری انجام وظیفه کردند، و بعداز مرگشان از هرکدام پسران متعددی به یادگار مانده است. از پسران آن دو یکی اسفندیارخان (پسر ایلخانی) و دیگری محمدحسین خان (پسر حاجی ایلخانی) بودند که مانند پدرانشان با تائید دولت مرکزی یکی در سمت ایلخانی و دیگری به عنوان ایلبگی به کارهای ایل رسیدگی می‌کردند.

اسفندیارخان در سال ۱۹۰۳ بعداز سیزده سال حکومت متوالی بدرود حیات گفت[1] و محمدحسین خان نیز درسال ۱۹۰۵ دیده از جهان فروبست[2].

بعداز مرگ اسفندیارخان و محمدحسین خان حکومت این خانواده با یک نوع نقار و اختلافات خانوادگی و عدم‌هماهنگی اجتناب‌ناپذیر مواجه شد.

آثار باستانی بختیاری

هنوز آثار و بقایای شاهراهها و پل‌ها و ساختمانهای قدیمی در گوشه و کنار دره‌های بختیاری به‌چشم می‌خورد. در بیشتر دشت‌های آباد و حاصلخیز بختیاری نشانه‌هائی از تاریخ قدیم ایران احتمالاً عصر هخامنشیان دیده می‌شود. سیاست حکومت وقت در آن موقع ایجاب می‌کرد که از طریق سلسله ارتفاعات زاگروس، شمال و جنوب کشور را به‌هم وصل کند. نشانه‌هائی از شاهراههای قدیمی هم‌اکنون وجود دارد. یکی از آنان از شوشتر در امتداد دز و کرخه و کشکان و در بعضی موارد از رودخانه‌ها عبور می‌کند و از سمت شمال به خرم‌آباد و بروجرد منتهی می‌شود و یک شاخه آن نیز از طریق کرمانشاه تا تهران امتداد می‌یابد.

این شاهراه در طول مسیر خود به خرم‌آباد، سه بار رودخانهٔ کشکان را قطع می‌کند و با یک پل بزرگ و زیبا که هنوز خرابه‌های آن برجاست از کرخه عبور می‌کند. احتمالاً دو تا از این پل‌ها متعلق به دوران سلطه عرب بر ایران است و این دو

۱. به یادداشت‌های مترجم بنام اسفندیارخان مراجعه شود.

۲. محمدحسین خان پسر بزرگ امامقلی خان حاجی ایلخانی است. او مدتی در دستگاه مظفرالدین میرزا ولیعهد به خدمت اشتغال داشت و به درجهٔ سرتیپی مفتخر شد و بعداز قتل ایلخانی که روابط خوانین با ظل‌السلطان تیره شده بود، برای بهبود این روابط کوشش‌هائی بعمل آورد. او مدتی ایلبگی و چندی هم ایلخانی بختیاری بود و در آخر عمر نیز به لقب سردارمفخم نائل آمد. سپهدار در یکی از سفرهایش به گرمسیرات بختیاری در دشت مال‌امیر به علت سکته قلبی با خونریزی شدید معده درگذشت. سپهدار یکی از خوانین لایق و مقتدر بختیاری بود. «مترجم»

شبیه پل بزرگی هستند که در ارجان یا بهبهان فعلی احداث شده است. هرکدام از این پل‌ها دارای هیجده پایه یا ستون بسیار محکم از سنگ و ساروج‌اند. اندازه هر ستون بین دوازده تا پانزده پاست (در اینجا از حافظه‌ام کمک می‌گیرم) که قسمت فوقانی هر ستون از یک نوع سنگ آهکی به شکل بیضی تراشیده شده ولی قسمت تحتانی هرکدام از سنگ‌ها بسیار سخت و محکم ساخته شده است. این ستون‌ها فعلاً در درون رودخانه در زیر سنگ و ماسه‌ها دفن شده ولی آثاری از آنان نمایان است. پل سومی که بین این دو وجود دارد پل کَلهُر نام دارد که احتمالاً مربوط به عصر ساسانیان یا پیش از آن است. ما غیراز یک پل مربوط به عهد بابل در عراق، هیچ اطلاعی در مورد پل‌های طاقی یا هلالی‌شکل در ایران قبل از دوران ساسانیان نداریم. بطور حتم ایرانی‌ها خیلی پیشتر از رومی‌ها در احداث و ساختمان پل هلالی‌شکل موفق بوده‌اند؛ ولی چینی‌ها در بعضی موارد از ایرانی‌ها برتری دارند.

شاهراه قدیمی زمان هخامنشیان با احداث پل‌هائی با اسلوب ابتدائی که با چوب و الوار بر روی رودخانه‌ها بسته شده به مسیر خود ادامه می‌داد. موقعیت طبیعی زاگروس نیز از لحاظ تهیه چوب ساخت این پل‌ها را آسان‌تر می‌کرد.

رودخانهٔ کرخه که به ظرفیت کارون است از پل تنگ در یک مسیر باریک به پهنای پانزده پا عبور می‌کند. من خود شاهد بودم که یک لُر بدون هیچ مشکلی می‌خواست با یک پرش سریع خود را از این سوی به آنسوی رودخانه برساند. گرچه در حین پریدن پایش لغزید و به قعر دره که در حدود پنجاه پا ارتفاع داشت سرنگون شد.

رودخانه کشکان نیز در مسیرهای مشابهی در محل پل کلهر و دز و چند مسیر باریک دیگر عبور می‌کند. به نظر می‌آید که هر شهر مهمی در دوهزار سال قبل، با یک جاده سنگ‌فرش خوب با شهرهای بزرگ دیگر ارتباط داشته است. جاده سنگ‌فرش پرسپولیس از طریق بهبهان به قصرهای شوشان (شوش) نزدیک دزفول، و راه دیگری از بندر ریگ و گناوه به رامهرمز، بهبهان-اصفهان، مال‌امیر-اصفهان، مال‌امیر-شوشتر، از طریق هفت‌شهیدان و عبور پلی بر روی کارون در گُدار لندر در شمال شیمبار و در همان نقطه یک شاخه از همان راه در مسیر قلعه بازفت به اردل، و راه دیگری هست که احتمالاً از روی گردنهٔ چری و همچنین بقایای یک پلی در امتداد بردقیمچی است. و من خود آثار یک راه کاروان‌رو را از گُتَوَنْد در درون دره کارون تا دشت لالی و از آنجا به

اندکا از نزدیک دیده‌ام.

هر مسافری که در ایران بخصوص از منطقه بختیاری بگذرد بخوبی متوجه بقایا و آثار این شاهراه‌ها، در سمت راست جادهٔ کنونی خواهد شد. در پی و زیر بنای ساختمانهای قدیمی یک نوع تخته‌سنگ‌های بزرگ مستطیل شکل به کار رفته است و شما در تمام مسیرتان پی و آثار ساختمان‌ها و همچنین دیوارهائی با سنگ‌های وحشی و تراش نخورده را می‌بینید. من در پاره‌ای موارد تخته‌سنگ‌های بزرگ را از جای خود زیر و رو می‌کردم و اغلب متوجه می‌شدم که قسمت زیرین که در خاک دفن شده مانند همان روزهائی که در ساختمان بکار رفته سالم و بی‌عیب باقی مانده، ولی رویه و سطح آن در اثر تابشِ آفتاب و ریزش باران کمی پوسیده و ازبین رفته است.

در درهٔ فرعون (کول فرح) در شمال شرق دشت مال‌امیر چند تندیس و پیکره متعلق به عصر ساسانیان وجود دارد که لایارد بطورکامل آنها را شرح داده است.

من در دره کوچک خُنگ پنج پیکره بر روی دو لوحهٔ جداگانه کشف کردم که هرکدام به اندازه قامت یک انسان بودند. ظاهراً این تصویرها مربوط به یکی از پادشاهان ساسانی و سه تن از ملازمین او می‌باشند و هیئتی که بشکل سوار بر اسب دیده می‌شود احتمالاً امپراتور روم است که در برابر شاه ایران دیده می‌شود؛ ولی هیچ نوع سنگ‌نبشته‌ای در نزدیکی این تصویرها دیده نمی‌شود. من همچنین پیکره دیگری را در غار نزدیک یک امامزاده کشف کردم. این امامزاده شهسوار نام دارد.

در یک قسمت از صخره‌ای کنده‌کاری‌هائی که شامل شش مجسمه است بر روی دو لوحه باقی مانده است. به گمان من بایستی این کنده‌کاریها از تندیس‌های خُنگ قدیمی‌تر باشند. در این لوحه‌ها نقش یک پادشاه را که بر تخت نشسته نشان می‌دهد که پنج اسیر در حالیکه دست‌هایشان از پشت بسته شده، در مقابلش ایستاده‌اند. احتمالاً این پادشاه یکی از سلاطین نخستِ سلسله ساسانی، یا یکی از پادشاهان عیلام می‌باشد. بلندی این پیکره‌ها هرکدام به دو پا می‌رسید. یک کتیبه نیز به خط میخی در زیر این تصویرها دیده می‌شود که در اثر ریزش قطرات باران تقریباً محو و غیرقابل تشخیص است. اما مهمترین آثاری که من در مال‌امیر دیده‌ام همان آثار کول فرح یا فرعون است. من در حدود سیصدوچهل و یک پیکره کوچک را بر روی صخره شمارش کردم. این نقش‌ها بر روی پنج لوحه مختلف همراه با بیست و چهار سنگ‌نبشته به خط میخی ساسانی

کنده کاری شده‌اند. غیراز این کتیبه‌ها چند سطر کوتاه نیز در زیر مجسمه‌ها منقور شده بود[1].

بزرگترین لوحه‌ای که در قسمت فوقانی صخره قرار دارد و دسترسی به آن چندان دشوار نیست، شامل ده پیکره است. ظاهراً مراسم یک قربانی را نشان می‌دهند که مردها تعدادی حیوانات را برای قربانی با خود حمل می‌کنند و در جلو قربانگاه در برابر یک مُغ یا یک روحانی با آلات مخصوصی مشغول نواختن موسیقی هستند. سرهای این مجسمه‌ها بعدها بوسیله مسلمانانی که در این منطقه زندگی می‌کردند محو و ازبین برده شده است. سه تصویر در یک لوحه جداگانه نظیر آنان دیده می‌شود که مشغول قربانی و انجام مراسم مذهبی هستند. در روی یک صخرهٔ دیگر، سه لوحه با یکصدو سیزده تصویر کوچک دیده می‌شود و در یک فرورفتگی یا طاقچه‌مانند دیگری پادشاهی بر روی تخت نشسته و تعدادی از ملازمان و روحانیون در برابر او صف کشیده‌اند و در روی تخته‌سنگی که بر روی زمین در مدخل غار افتاده است تصویر مردی کنده کاری شده که در حدود هفت‌پا بلندی دارد و ظاهراً تصویر یک مُغ را نشان می‌دهد که دست‌ها را برای انجام مراسم نیایش بلند کرده است و در یک طرف آن نه نقش، و در زیر آن چهار نقش کوچک دیگر دیده می‌شود[2]. در یک غار دیگری موسوم به اشکفت سلمان، در جنوب غربی مال‌امیر تصویرهای دیگری مربوط به عهد ساسانیان نیز وجود دارد. در کتابی که در رابطه با همین کتیبه‌ها برای موزه بریتانیا نوشته شده آمده است که این تصویرها مطمئناً متعلق به یک پرستشگاهی بوده که تقریباً در قرن هشتم قبل‌از میلاد بدستور یکی از پادشاهان وقت کنده کاری شده است.

تردیدی وجود ندارد که در دشت مال‌امیر و در محلی که این سنگ‌نگاره‌ها وجود دارند، زمانی جمعیت زیادی زندگی می‌کرده‌اند. بطوریکه شهرت دارد در قرن هفتم در ایذ ج نه یکی، بلکه در حدود شش شاهراه سنگ‌فرش متعلق به عصر ساسانیان در سراسر دشت امتداد داشته است. یکی از این شاهراه‌ها از روی پل قدیمی کارون در بردقیمچی

---

۱. این کتیبه‌ها در جلد اول مجموعه کتیبه‌های خط میخی توسط سر هنری لایارد برای موزه بریتانیا به چاپ رسیده است. «نویسنده»

۲. کلیه شرح این تصویرها توسط سر هنری لایارد در مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی در سال ۱۸۴۶ منتشر شده است. «نویسنده»

توضیح برای اطلاع بیشتر به یادداشت‌های لایارد به همین کتاب مراجعه شود. «مترجم»

عبور می‌کرد و دیگری از گدار رودخانه شوش در امتداد کوه گوگرد در شمال غربی منطقه امتداد می‌یافت و سومی از شمال شرق و در کنار جاده فعلی اهواز-اصفهان ادامه داشت. این جاده بعداز گذشت پانزده تا بیست قرن هنوز در وضعیت خوبی قرار دارد. شاه‌راه چهارمی احتمالاً از دامنه‌های منگشت و بُرز رد می‌شده است. به نظر می‌آید که تمام قلمرو بختیاری با یک سیستم ارتباطی کامل بهم اتصال داشت که امروزه فاقد آنست.

بطوریکه می‌گویند تعدادی تندیس و مجسمه در تنگ شیمبار وجود دارد. به روایت ساویر[1] بر روی یکی از قله‌های سبزکوه کتیبه‌ای وجود دارد که به دستور یک پادشاه مقتدر شکارچی که از شمال آمده بوده، حکاکی شده است. ساویر می‌گوید که ارتفاع این قله در حدود یازده‌هزار و یکصد و ده پا است. برف ضخیم و تکه‌های بلوری و لغزنده که سطح کوه را پوشانده بود مانع از آن شد که او(ساویر) بتواند در آن موقع از سال (ماه مه) به آن کتیبه‌ها دسترسی پیدا کند.

ساویر[2] همچنین اضافه می‌کند که تعدادی ستون به بلندی شش پا در درون غاری در ارتفاع ده‌هزار پا از سطح دریا در دل کوهی وجود دارند، بطوریکه می‌گویند این غار محل چوپانان یاغی و متمرد بوده و تعدادی پی و آثار ساختمان‌ها دیده می‌شود که مربوط به دوران تسلط مسیحیت در این منطقه است و ظاهراً بعدها در اثر اذیت و آزار افراد متعصب مسلمان خانه‌های خود را رها کرده بجاهای دیگر متواری شده‌اند. ساویر در همین رابطه می‌نویسد که هنوز بقایای سه ساختمان که با سنگ و ساروج ساخته شده در دره گوراب نزدیک قلعه بازفت دیده می‌شود. او در دنباله همین مطلب می‌گوید در زمان قدیم و در آنروزهائی که هنوز از آهن خبری نبود و تنها تیر و کمان مورد استفاده قرار می‌گرفت، پادشاهی (فریدون) در این حوالی زندگی می‌کرد که فرخ پادشاه نام داشت. او سه پسر بنام‌های سلم و تور و ایرج داشت. پس از مرگ پدر فرزندان بر سر

---

۱. SAWYER

۲. سرهنگ دوم ساویر SAWYER در سال ۹۴-۱۸۹۳ از مناطق بختیاری دیدن کرده و گزارش جامعی تحت عنوان:

"THE BAKHTIARI MOUNTAINS AND UPPER ELAM"

تهیه کرد که آنرا در تاریخ هفتم مه ۱۸۹۴ در انجمن پادشاهی جغرافیائی قرائت کرد، و چند ماه بعد (دسامبر ۱۸۹۴) این گزارش در جلد چهارم مجله جغرافیائی (صفحات ۵۰۵-۴۸۱) در لندن منتشر شده است. انشاءالله اگر فرصتی بدست آید درآینده ترجمه این مقاله را نیز به خوانندگان عزیز تقدیم می‌کنیم. «مترجم»

بدست آوردن قلمرو سلطنتی پدر به جنگ و جدال برخاستند و هرکدام از آنان عمارتی بنام عدالت‌خانه در اینجا بنا نهادند تا مرام و عقاید آنها را ترویج کند. سرانجام بزرگترین پسر، یعنی سلم به طرف غرب و روم رفت و دومی تور رهسپار ترکستان شد و سومی ایرج امپراتور ایران شد.

تاریخ معاصر بختیاری

در زمان شاه عباس (۱۶۲۸-۱۵۸۶) بختیاری‌ها به فرمان او به حفر کانالی شروع کردند تا آب کارون را به زاینده‌رود ملحق نموده و به مصرف آبادانی و زمین‌های زیر کشت حوالی اصفهان برسانند. این کانال که حفر آن هیچگاه به پایان نرسید کُرکُنون یعنی کارِ کاردانان نام گرفته است. در این موقع جهانگیرخان ایلخانی چهارلنگ بود و در دهانه تنگ بابااحمد سکونت داشت.

هنگامی که نادرشاه در سال ۱۷۳۹ دهلی را به تصرف درآورد علی صالح‌خان با هزار سوار بختیاری در التزام رکاب او بود. پس از قتل نادرشاه در سال ۱۷۴۷ ایل چهارلنگ زیر فرمان علی‌مردان خان بود، او بعلت جاه‌طلبی و بلندپروازی‌هایش مصمم شد که تخت و تاج ایران را تصاحب کند. لذا به اصفهان حمله برد و آن شهر را به تصرف درآورد، و سکه بنام خود زد؛ اما چندان طول نکشید که از یک خان کم‌اهمیت ولی ماجراجوئی بنام کریم‌خان شکست خورد و اندکی بعد بقتل رسید. کریم‌خان متعلق به طایفه لک یکی از طوایف لُر بود. بعداز قتل علی‌مردان خان ایل چهارلنگ دچار تشتت و دودستگی شد و جذبه و اقتدار گذشته خود را ازدست داد.

طوایف کنورسی به جانکی و مال‌امیر مهاجرت کردند و شاخه محمودصالح در فریدن باقی ماند تا اینکه در سال ۱۷۹۴ در زمان سلطنت محمدشاه خواجه (آغامحمدخان قاجار) تحت سلطه حبیب‌الله خان هفت‌لنگ درآمدند. کمی بعد کلبعلی خان (عموی حسینقلی خان ایلخانی) خود را ایلخانی بهداروند(؟) معرفی کرد[1]. در این اواخر هم کنورسی‌ها به ریاست حسینقلی‌خان هفت‌لنگ (ایلخانی) گردن نهادند. بدین ترتیب قدرت چهارلنگ‌ها به تدریج به پایان رسید.

---

۱. علی مردان خان در سال ۱۱۶۸ هـ.ق بدست محمدخان زند بقتل رسید. کلبعلی خان ایلخانی دورکی‌ها بود نه بهداروند! «مترجم»

شکار و حیوانات مناطق بختیاری

شکارچیان قلمرو بختیاری عموماً از وضع شکار در این منطقه ناراضی هستند. شیر که در پنجاه سال قبل در اینجاها دیده می‌شد، دیگر وجود ندارد. نسل خرس و پلنگ هنوز در این منطقه باقی است؛ ولی به ندرت دیده می‌شود. بز و میش کوهی فراوان یافت می‌شود ولی در بعضی مناطق بعلت کم‌آبی در مضیقه هستند و ناگزیر آنجاها را ترک می‌کنند. درّاج بقدر کافی وجود دارد اما شکار این نوع پرندگان شکارچیان را قانع نمی‌کند.

سکنهٔ دلیر کوهستان‌های این منطقه در تمام اوقات در تپه‌ها و ارتفاعات دنبال شکار هستند. مرد، زن، جوان، هرکدام با تیراندازی و شکار سروکار دارند. در هر گوشه و کنار یک شکارچی کمین گرفته است و هر پرنده‌ای که در اثر گلوله به زمین پرتاب می‌شود مشخص نیست بوسیله چه کسی شکار شده است و اغلب دیده شده است که برای تصاحب یک پرنده تیر خورده بین دو شکارچی نزاع و درگیری بوجود آمده است، و چه‌بسا همین درگیری‌های کوچک منتهی به دشمنی و خصومت بین دو طایفه شده است.

حرفه و هنر بختیاری

بختیاری‌ها در بین دیگر طوایف صحرانشین تنها مردمی هستند که احتیاجات خود را منحصراً از فراورده‌های داخلی خود تأمین می‌کنند. زنها برای بافتن قالی از ریسمان‌های پنج‌رشته‌ای که از پشم گوسفندان تهیه می‌شود و خودشان آنرا می‌ریسند استفاده می‌کنند. دربعضی موارد هم نخ‌های پنج‌رشته پنبه‌ای را بکار می‌گیرند. ریسمان‌های پنبه‌ای را هنگامی که در ییلاق هستند از اصفهان، و در قشلاق از شوشتر و رامهرمز و دزفول خریداری می‌کنند. معمولاً این گونه ریسمان‌ها از هندوستان وارد ایران می‌شود، ولی در بیشتر موارد ترجیح داده می‌شود که از ریسمان‌های دورشته یا سه رشته‌ای که در داخلهٔ ایران تهیه می‌شود استفاده کنند و همانطوریکه قبلاً گفتیم گاهی هم ریسمان‌های پشمی را مورد استفاده قرار می‌دهند.

زنها ریسمان‌های پشمی را با رنگ‌های طبیعی رنگ می‌کنند. غیراز رنگ‌های آبی، و قرمزسیر و بنفش برای کلیه رنگ‌های مختلف از مواد طبیعی که در محل وجود دارد استفاده می‌شود. رنگ نارنجی که بیشتر مورد توجه بختیاری‌ها است و اغلب در

طرح و بافت قالی به کار گرفته می‌شود از خاکستر یک نوع گیاه که در کوهستان‌های بختیاری یافت می‌شود با امتزاج پیشاب گاونر تهیه می‌شود. غیراز قالی و قالیچه، زنها یک نوع خُرج و خُرجین برای حمل آذوقه و یا استفاده دیگر می‌بافند. این خرج‌ها بطول نه پا و شش اینچ، و عرض سه پا بافته می‌شوند و به زبان بختیاری آنها را «حور» می‌نامند. زنها همچنین برای بافتن سیاه‌چادرها از موی بُز استفاده می‌کنند.

معمولاً هر تخته از این سیاه‌چادرها دارای بیست پا طول و سه پا عرض است. بافتن این نوع سیاه‌چادرها از عهد قدیم در بختیاری متداول بوده است. از قدیم‌الایام حرفه آهنگری، نعلبندی، نجاری و اسلحه‌سازی در بین ایلات رواج داشته است. یک نوع پاافزار بنام گیوه بوسیله بختیاری‌ها دوخته می‌شود. آنهائی که در ساخت و تهیه تخت گیوه دست دارند به تخت‌کش یا گیوه‌کش، و آنهائی که رویه را می‌بافند به گیوه‌دوز شهرت دارند. هر طایفه نیز یک حکیم دارند که نمی‌شود عنوان دکتر را به آنها اطلاق کرد.

تمام این حرفه و هنرها در میان مردم بختیاری وجود دارد. اضافه بر آنچه گفته شده گلیم‌باف نیز در بین آنها دیده می‌شود. گلیم نیز به مقیاس کمتری در بختیاری بافته می‌شود و این گلیم‌ها تماماً از پشم و ابعاد آن در حدود نه و چهار پا، و در طرح و رنگ‌های مختلفی عرضه می‌شود. پشت و روی این نوع فرش‌ها یکسان است. یک‌نوع گلیم پشمی که در بختیاری بافته می‌شود فارسانی نام دارد. ظاهراً این نام از روستای فارسان در میزدج گرفته شده است و بافت آن با گلیم‌های معمولی اختلاف دارد. فارسانی ازلحاظ رنگ و طرح بیشتر با فرش‌های معروف ترکمنی که در ابعاد ده و چهار پا بافته می‌شوند شباهت دارند. فارسانی‌ها را معمولاً بجای فرش یا رونداز یا مواد دیگر مورد استفاده قرار می‌دهند.

بافت فرش در بختیاری عیناً مانند سایر نقاط ایران است. معمولاً فرش‌بافان بر روی تخته‌ای بالای فرش نیم‌بافته می‌نشینند و به گره‌زدن مشغول می‌شوند. تمام دستگاه و آلات قالی‌بافی نیز بهم شباهت دارند تنها دستگاه قالی‌بافی است که بجای عمودی مانند کاشان و سلطان‌آباد و دیگر جاها بصورت افقی همطراز کف زمین قرار دارد. دستگاه قالی‌بافی در حدود هیجده اینچ از زمین فاصله دارد و بصورت افقی در درون یک سیاه‌چادر کار گذاشته می‌شود. نخ‌های پشمی را که برای تاروپود قالی بکار می‌برند

فردشک[1] می‌گویند و اغلب اوقات این فردشک‌ها از ریسمان‌های پنج‌رشته پنبه‌ای کار هندوستان و یا ریسمان‌های نخی سه یا دو رشته کار ایران هستند.

تعدادی بین دو تا پانزده نفر زن و دختر با درنظر گرفتن عرض قالی بر روی تخته‌ای مشرف بر فرش می‌نشینند. اینان مانند هندی‌ها از پسران کم‌سن و سال و یا دختران خردسال استفاده نمی‌کنند و همچنین مانند سایر نقاط ایران تعداد گره‌ها و طرح و رنگ‌ها را برایشان نمی‌خوانند، بلکه از حافظه خود کمک می‌گیرند یا عیناً طرح یک قالی را مدل کار خود قرار می‌دهند. قالی‌باف‌ها کلاف مخصوص بافت را با ریشه و تاروپود اصلی گره می‌زنند و بعداً به بلندی نه اینچ آنرا با کارد قطع می‌کنند. هر ردیف را که گره می‌زنند یک چین می‌نامند و وقتیکه یک رده تمام شد آنرا با کَرکیت یا تپ‌کوب که بشکل یک چنگال و از فلز ساخته شده، محکم بهم می‌کوبند تا قسمت‌های بافته شده سفت و محکم شود. ارزش یک قالی بستگی به نوع بافت و زیبائی آن دارد. هر زن بختیاری در مدت ده ساعت قادر خواهد بود که یک قسمت فرش را بطول دوپا و عرض سه اینچ بیافد.

اندازهٔ فرش‌های بختیاری معمولاً بین هفت در چهار پا و شش اینچ، تا چهارده پا و سه اینچ در هفت پا و شش اینچ خواهند بود. قالی‌های بزرگ بیشتر مورد استفاده خانه یا میهمانخانه‌های خوانین قرار می‌گیرد.

بعضی اوقات کیفیت فرش‌ها از هشت گره و هشت چین (شصت و چهار گره در یک اینچ مربع) به شانزده گره و چهارده چین (۲۲۴ گره در یک اینچ مربع) تغیّر می‌کند، و این فرش ممکن است با یک فارسانی خوب یعنی نوزده گره و بیست چین (۳۸۰ گره در یک اینچ مربع) با یک قالی خوب کار کاشان، هفده گره و شانزده چین (۲۷۲ گره در یک اینچ مربع) یا یک فرش عالی بافت کرمان شامل شانزده گره و پانزده چین (۲۴۰ گره در یک اینچ مربع) برابری کند.

قیمت فرش‌های بافت بختیاری بستگی به اندازه طول و عرض آنان دارد. برای مثال یک تخته فرش خوب کوچک در بختیاری ۱۵ تومان و یک فرش بزرگ در حدود شصت تومان خرید و فروش می‌شود.

زنهائی که در کارگاه‌های قالی‌بافی کار می‌کنند روزانه غذای آنها را می‌دهند و

1. FERDESHK

ماهیانه نیز دو قران به اضافه یک من شاه گندم به آنها حقوق می‌پردازند. ظاهراً آنهائیکه در کارگاههای قالی‌بافی بکار گرفته می‌شوند اغلب از خویشاوندان نوکران (عمله‌جات) خوانین هستند. بختیاری‌ها بیشتر رنگ‌هائی را که در قالی بکار برده می‌شود خودشان تهیه می‌کنند. تنها سه رنگ آبی و سرخ‌سیر و بنفش را از بازارهای اصفهان و رامهرمز و شوشتر خریداری می‌کنند.

(۱) رنگ آبی سیر یا سورمه‌ای با امتزاج مقداری نیل با آب بدست می‌آید.

(۲) رنگ مشکی با جوشاندن پوست انار با یک نوع جوهر گوگرد آبی‌رنگ (اسید سولفوریک) بنام زاج سیاه باضافه مقداری نیل تهیه می‌شود.

(۳) رنگ سبز پسته‌ای با جوشاندن برگ بید و برگ درخت سیب به اضافه مقداری زاج سفید تهیه می‌شود.

(٤) سبزسیر (سوزسیر) با جوشاندن برگ درخت جاز و واسِفرک به اضافه مقداری زاج! ساخته می‌شود.(بایستی کلافه‌های نخ پشمی بمدت بیست‌وچهار ساعت در این محلول خیسانده شوند و ٢٤ ساعت پس از خشک شدن دوباره آنان را با آب تمیز شستشو داد).

(۵) رنگ بخور با امتزاج خاکسترِ یک نوع گیاه، با پیشاب گاونر ساخته می‌شود.

(٦) زرد نخودی از پشم (کرک) شتر بصورت طبیعی استفاده می‌شود.

(۷) زرد لیموئی با جوشاندن برگ گیاهی بنام گَندَل به اضافه مقداری زاج، به‌دست می‌آید.

(۸) رنگ نارنجی یا زرد طلائی با جوشاندن برگ گندل و روناس به اضافه زردچوبه و پوست انار با مقداری زاج و پیشاب گاونر تهیه می‌شود.

(۹) رنگ سرخ را با جوشاندن خاکستر (خُل) چوب و روناس با زاج سفید به اضافه آب‌غوره با پیشاب گاونر به‌دست می‌آورند.

معمولاً برای تمام رنگ‌ها کلافه‌های ریسمان پشمی را برای مدت بیست‌وچهار ساعت در محلول‌های موردنظر می‌خوابانند و بمدت بیست‌و چهارساعت پس از خشک شدن آنان را با آب تمیز می‌شویند و جلوی آفتاب می‌گذارند.

گویش بختیاری

گویش بختیاری توسط چند تن از اروپائیان بخصوص پژوهشگر ارزشمند ماژور (حالا سرهنگ‌دوم) لوریمر[1] مورد تحقیق و بررسی قرار گرفت که نتیجه مطالعات او در نشریه انجمن پادشاهی آسیائی منتشر شد. او درمقاله تحقیقی خود نشان داد که گویش بختیاری در اصل ایرانی آمیخته با کلماتی از پهلوی قدیم، و همچنین مخلوطی از واژه‌های عربی و ترکی و کردی است که ریشه قومی و عشیره‌ای دارد.

بختیاری‌ها قومی کوه‌نشین هستند[2] که عادت بتاخت و تاز و تهاجم دارند و حتی گاهی اوقات به دشت‌ها و دره‌های همجوار نیز یورش می‌برند. یک فرد بختیاری معمولاً شلوغ و پُر سروصداست ولی همیشه می‌توان گفت که او می‌تواند بسیار فصیح و روان صحبت کند. گویش بختیاری بسیار زیبا و دلپذیر است و برای یک زبان‌شناس اصطلاحات فراوانی وجود دارد که در زبان‌های دیگر یافت نمی‌شود.

ما دیده‌ایم که یک فرد بختیاری معمولی می‌تواند یا چوپان باشد یا صاحب گله و احشام، و یا یک کشاورز؛ او همیشه با طبیعت و محیطش در تلاش و مبارزه است. با گرما، سرما، برف، قحطی، همه این شرائط و ویژه گی‌ها در زبان و زند گی یک بختیاری قابل توصیف است.

افسانه‌های قبیله‌ای و فولکلور بختیاری

خیلی باعث تأسف است که آنهائی که فرصت یافته‌اند مدتی در بین بختیاری‌ها زند گی کنند به این مسئله (یعنی آداب و رسوم) توجهی نکرده‌اند. رقص چوب‌بازی از هرلحاظ به رقص قدیمی یونانی‌ها شباهت دارد. من دو سال قبل شاهد مراسم عزاداری یک فرد سرشناس بختیاری بودم. مردها و زنها در حالیکه بهترین لباس‌های خود را در تن دارند در مقابل دو سیاه‌چادر بزرگ بطور جداگانه صف می‌کشند و هنگامیکه عده‌ای از اقوام یا طوایف دیگر برای ابراز همدردی و شرکت در مراسم سوگواری

---

١. D.L.R.LORIMER

٢. متأسفانه نویسنده در اینجا با کمال بی‌شرمی واژه OUT-DOOR ANIMAL را در مورد بختیاری استعمال کرده است که بدون‌شک از نخوت و تکبر نژاد انگلیسی مایه گرفته است.
ظاهراً این گونه مأمورین برای خدمت در مستعمرات و کشورهای تحت سلطه امپراتوری بریتانیا تربیت شده بودند و اظهار این گونه مطالب از طرف آنها چندان تازه گی ندارد. «مترجم»

می‌آیند در فاصله‌ای در حدود دویست یارد زنها از مردها جدا می‌شوند و هرکدام بطرف چادر مورد نظر به آهستگی پیش می‌روند و به مجردی که به چادرها نزدیک شوند صدای ناله و شیون از هر دو طرف بلند می‌شود و از فرط تأثر با هر دو دست بسر و سینه می‌کوبند. زنها در حالیکه بازوان و بدن خود را تکان می‌دهند به آهنگی حزین و دلپذیر اشعاری غم‌انگیز می‌خوانند. این مراسم بطور منظم و مرتب و بدون اینکه دچار وقفه یا بی‌نظمی شود، به مرحلهٔ اجرا درمی‌آید. زنها در حالیکه لباسهای سیاه بر تن دارند مانند همه زنان بختیاری بدون نقاب شانه بشانه همدیگر می‌ایستند و به نوحه‌سرائی می‌پردازند.

در بختیاری آداب و رسومی دیده می‌شود که احتمالاً مربوط به دوران قبل از اسلام است. من خود بارها شعله‌های آتش را که بر روی تپه‌های لرستان روشن کرده بودند، دیده‌ام. و همچنین شاهد بودم که زنها به قله‌های بلند کوهستان بعنوان یک پدیده مقدس تعظیم می‌کنند. بر روی بعضی از صخره‌های بزرگ یا دره‌ها آثار خون تازه‌ای به چشم می‌خورد که ظاهراً هنوز در آنجا مراسم قربانی انجام می‌دهند. عقاید و افسانه‌های قبیله‌ای زیادی وجود دارد که هنوز بایستی نوشته شود. مثلاً داستان بعضی از حیوانات که آنرا به مسائل مذهبی ربط می‌دهند. بختیاری‌ها داستان‌های گوناگونی راجع به خرسها دارند و معتقدند که آنان از سایر حیوانات وحشی باهوش‌تر و تقریباً دارای احساساتی شبیه انسان‌ها هستند. آنها مدعی‌اند که وقتی یک خرس مردی را بخاطر اینکه تفنگش را تصاحب کند بقتل رسانید اما آن حیوان طرز استفاده از اسلحه را نمی‌دانست. اینان معتقدند که خرسها وقتی انسان بودند که در اثر بی‌حرمتی به میهمان به حیوان مبدل شده‌اند.

داستان از این قرار است که روزی غریبه‌ای بخانه‌ای میهمان شد. صاحب خانه که نمی‌خواست با میهمان روبرو شود در زیر توده‌ای پشم که تازه از گوسفندان خود چیده بود پنهان شد و به زنش توصیه کرد که به میهمان بگوید که شوهرش به کوه رفته و او چون زن تنهائی است نمی‌تواند از میهمان پذیرائی کند. میهمان که غیراز حضرت علی(ع) داماد پیغمبر کسی دیگری نبود می‌دانست که آن مرد خود را در زیر پشم‌ها پنهان کرده است. لذا به او اشاره کرد که ای خرس برخیز، و برو جنگل اقامت کن! بلافاصله آن مرد زبانش بند آمد. در حالیکه پشم‌ها به بدنش چسبیده بودند بطرف جنگل متواری شد و زنش نیز بعداز چندی به او ملحق شد. در مورد پلنگ نیز داستان

دیگری دارند که می‌گویند یک پلنگ ممکن است بصورت یک مرد چنگ بزند ولی هیچ‌گاه متعرض زن نمی‌شود. علتش هم این است که یک روز زنی نزد حضرت علی(ع) رفت و به حضرت عرض کرد که شوهر ندارم، دستور بفرمائید شوهری برایم پیدا کنند. امام دستور داد تا او را به عقد مردی درآورند. یکماه بعد آن زن دوباره به نزد امام برگشت و گفت که نمی‌تواند با این شوهر زندگی کند، چونکه مردی ظالم و سختگیر و بداخلاق و شهوتران است. امام مقرر داشتند تا او را به ازدواج مرد دیگری درآوردند. یکماه بعد زن دوباره به نزد امام برگشت و اظهار داشت که قادر نیست با این مرد بسر برد زیرا که او مرد نیست و از طرفی هرچه بخواهم برایم آماده می‌کند و هر مطلب غیرقابل قبولی را بگویم می‌پذیرد و هیچ کاری برایم انجام نمی‌دهد و تنها با مهربانی مرا در آغوش می‌فشارد و این مرد شوهر دلخواه من نیست. امام برای بار سوم او را بحباله نکاح مرد دیگری درآورد. اما بعداز یکماه دیگر آن زن نزد امام آمد و گفت که شوهرم مرد خوب و آرام و شایسته‌ایست ولی آدم بی‌حال و کم‌تحرکی است و من مایل نیستم با او زندگی کنم بفرمائید تا مرا به عقد شوهر اولم درآورند که درحقیقت او یک مرد کاملی است. امام فرمود شما یک موجود اصلاح‌ناپذیری هستید و باید همیشه بشکل یک پلنگ باقی بمانید. بلافاصله آن زن به هیئت یک پلنگ درآمد. حالا هرموقع پلنگ به یک زن مواجه شود به آرامی از کنار او می‌گذرد ولی وقتی که با یک مرد برخورد کند به چنگ و چنگال صورت او را خراش می‌دهد.

در مورد مرغ و خروس و پرندگانی که قادر به پرواز نیستند نیز روایت‌های دیگری وجود دارند. می‌گویند وقتی خداوند به بعضی از حیوانات بال عطا فرمود کمی بعد نوبت به مرغ و خروس رسید تا بال‌های خود را آزمایش کنند. بیشتر پرندگان گفتند که انشاءالله ما فردا پرواز خواهیم کرد، لیکن مرغ و خروس از ادای کلمه انشاءالله خودداری کردند و تنها گفتند که ما فردا پرواز می‌کنیم. بهمین خاطر خداوند بر آنها غضب کرد و آنان را از نعمت پرواز محروم کرد. و شاید هم به همین دلیل هر ایرانی قصد انجام هر کاری را داشته باشد در آغاز به کلمه جادوئی «انشاءالله» متوسل می‌شود.

بختیاری‌ها حکایتی هم، در رابطه با قورباغه نقل می‌کنند و می‌گویند که پیغمبر به آنها دستور داد تا شب‌هنگام، که سایر حیوانات در سکوت بسر می‌برند آنان به دعا و نیایش خداوند بپردازند. داستانی هم در مورد شتر دارند و معتقدند که این حیوان از نژاد

قبیله شیخی مغرور است. وقتی که همه می گفتند که غیراز خدا کسی دیگری نیست، آنان می گفتند خدائی وجود ندارد و هرچه هم به آنها اخطار می کردند ثمری نمی‌بخشید تا سرانجام به غضب اللهی گرفتار شدند و به شتر باربر تغییر شکل یافتند و بهمین دلیل وقتی بار سنگین بر پشت آنها می گذارند با صدای بلند غرولند می کنند و هنگام عبور از کوچه‌ها و خیابانها با غرور و نخوت به مردم نگاه می کنند و باز بهمین خاطر است که شتر وحشی وجود ندارد. درحالیکه برابر هر جانور اهلی نوع وحشی آن نیز در کوهستان‌ها یافت می‌شود.

یک نوع پرنده ماهی‌خوار را حاجی‌لک‌لک می‌نامند و به گمان آنها این پرنده هر ساله به مکه مهاجرت می کند. دستار یا علامت سفیدی که بر سر او دیده می‌شود، مانند هر کشیش نشانهٔ عقل و درایت او است.

پرستو را نیز یک پرندهٔ مقدس می‌شناسند و به گمان آنها نباید او را کشت یا اذیت کرد. این پرنده لانهٔ خود را در درون خانه‌ها و سقف خانه‌های مسکونی بنا می کند. بر روی سر این پرنده یک عمامه آبی که نشانهٔ سیادت اوست، دیده می‌شود و انبوهی از همین پرندگان بودند که در هنگام حمله ABYSSINIA (ابرهه) به مکه سپاه او را تارومار کردند[1].

در خاتمه داستان را به یک ضرب‌المثل معروف که ورد زبان همه بختیاری‌ها است بپایان می‌رسانیم. سه چیز تاکنون از دید چشم‌ها مخفی مانده است. یکی چشم مور، و دیگری پای مار، و سومی اینکه یک درویش چگونه زندگی خود را تأمین می کند!

پایان

۱. اشاره به واقعهٔ عام‌الفیل است. «مترجم»